

خراسان بزرگ

(بحثی پیرامون چندشہراز خراسان بزرگ)

تألیف

دکتر احمد رنجبر

خراسان بزرگ

خراسان بزرگ

(بحثی پیرامون چند شهر از خراسان بزرگ)

تالیف
دکتر احمد رنجبر



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۳



رنجبر، احمد

خراسان بزرگ

چاپ اول: ۱۳۶۳

چاپ و صحافی، چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

فهرست مندرجات

۹-۲۰	پیشگفتار
۲۱-۳۶	فصل اول - اییورد
۲۱-۲۲	واژه اییورد
۲۲-۲۳	حدود، وسعت و آب و هوای اییورد
۲۳-۲۴	بناهای معتبر اییورد
۲۶-۲۶	بانی اییورد
۲۶-۲۹	فرمانروایان اییورد
۲۹-۳۲	علما و دانشمندان و شعرای اییورد
۳۲-۳۶	روستاهای اییورد
۳۷-۴۱	فصل دوم - اسروشنه
۳۷-۳۸	واژه اسروشنه
۳۸-۴۱	روستاها و قریه‌های اسروشنه
۴۲-۹۳	فصل سوم - بخارا
۴۲-۴۵	واژه بخارا
۴۵-۴۷	بانی بخارا
۴۷-۵۰	فرمانروایان بخارا قبل از اسلام
۵۰-۵۶	فتح بخارا به دست مسلمین
۵۶-۵۹	اهمیت مذهبی بخارا
۵۹-۶۹	بخارا سرزمین دانشمندان
۶۹-۷۱	بناهای معتبر بخارا
۷۱-۹۳	شهرها و نواحی بخارا
۹۴-۱۲۴	فصل چهارم - بلخ
۹۴-۹۶	واژه بلخ
۹۶-۹۹	بانی بلخ

۹۹-۹۹	فرمانروایان بلخ
۹۹-۱۰۲	فتح بلخ به دست مسلمین
۱۰۲-۱۰۵	اهمیت مذهبی بلخ
۱۰۵-۱۱۱	دانشمندان بلخ
۱۱۱-۱۱۴	بناهای معتبر بلخ
۱۱۴-۱۲۴	شهرها و روستاهای بلخ
۱۲۵-۱۴۸	فصل پنجم - خوارزم
۱۲۵-۱۲۹	واژه خوارزم
۱۲۹-۱۳۳	فرمانروایان خوارزم قبل از اسلام و بعد از آن
۱۳۳-۱۳۶	دانشمندان و شعرا و متفکران خوارزم
۱۳۶-۱۳۸	حدود خوارزم و بناهای تاریخی آن
۱۳۸-۱۴۸	شهرها و روستاهای خوارزم
۱۴۹-۱۵۹	فصل ششم - سرخس
۱۴۹-۱۵۰	واژه سرخس
۱۵۰-۱۵۱	بانی سرخس
۱۵۱-۱۵۱	فتح سرخس به دست مسلمین
۱۵۱-۱۵۲	اهمیت مذهبی سرخس
۱۵۲-۱۵۵	علماء، عرفا، دانشمندان و بزرگان سرخس
۱۵۵-۱۵۸	حدود، وسعت و آب و هوای سرخس
۱۵۸-۱۵۹	روستاهای سرخس
۱۶۰-۱۹۴	فصل هفتم - سمرقند
۱۶۰-۱۶۳	واژه سمرقند
۱۶۳-۱۶۵	بانی سمرقند
۱۶۵-۱۶۶	فرمانروایان سمرقند قبل از اسلام
۱۶۶-۱۷۱	فتح سمرقند به دست مسلمین و فرمانروایان اسلامی در آن
۱۷۱-۱۷۳	اهمیت مذهبی سمرقند
۱۷۳-۱۷۹	علماء و دانشمندان سمرقند
۱۷۹-۱۸۲	بناهای معتبر سمرقند
۱۸۲-۱۸۴	حدود، وسعت، جمعیت و آب و هوای سمرقند
۱۸۴-۱۹۴	شهرکها، بخشها و روستاهای سمرقند
۱۹۵-۲۰۶	فصل هشتم - غزنه
۱۹۵-۱۹۶	واژه غزنه
۱۹۶-۱۹۷	غزنه قبل از اسلام
۱۹۷-۱۹۸	فتح غزنین به دست مسلمین و فرمانروایان اسلامی آن

۱۹۸-۱۹۹	آثار باستانی غزنین
۱۹۹-۲۰۰	حدود و وسعت غزنین
۲۰۰-۲۰۳	علما و دانشمندان غزنین
۲۰۳-۲۰۶	شهرکها و بخشها و دیه‌های غزنه
۲۰۷-۲۲۶	فصل نهم - فرغانه
۲۰۷-۲۱۳	واژه فرغانه، دانشمندان و بزرگان این شهر
۲۱۳-۲۲۶	روستاهای فرغانه
۲۲۷-۲۵۱	فصل دهم - مرو
۲۲۷-۲۳۷	واژه مرو، سابقه تاریخی، علما و دانشمندان آنجا
۲۳۷-۲۳۸	قریه‌ها و روستاهای مرو
۲۳۸-۲۵۱	روستاهای مروالشاهجان و مروالرود
۲۵۲-۲۶۱	فصل یازدهم - نسا
۲۵۲-۲۵۳	واژه نسا
۲۵۳-۲۵۴	بانی نسا و وضع تاریخی آن قبل از اسلام
۲۵۴-۲۵۵	نسا بعد از اسلام و فرمانروایان آن
۲۵۵-۲۵۶	بناهای تاریخی نسا
۲۵۶-۲۵۷	وضع مذهبی نسا
۲۵۷-۲۶۰	دانشمندان و بزرگان نسا
۲۶۰-۲۶۱	بخشها و قریه‌های نسا
۲۶۲-۲۸۴	فصل دوازدهم - هرات
۲۶۲-۲۸۴	واژه هرات، سابقه تاریخی، دانشمندان و فضیای این شهر
۲۸۵-۲۹۲	کتابنامه
۲۹۳-۳۰۷	فهرست نام کسان
۳۰۸-۳۲۸	فهرست نام جایها
۳۲۹-۳۳۲	فهرست نام قبیله‌ها، طایفه‌ها، خاندانها، نسبتها، دینها، مذنبها و مسلکها
۳۳۳-۳۳۵	فهرست آثار و بناهای تاریخی، مساجد، قبور، دروازه‌ها و کتابخانه‌ها
۳۳۶-۳۴۳	فهرست نام کتابها و رساله‌ها

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار

درباره نواحی و روستاهای خراسان بزرگ و ماوراءالنهر کتابهای متعدد، بخصوص از جانب مستشرقان انتشار یافته است و اگرچه این کتابها با یکدیگر تفاوت دارد ولی در واقع بیشتر مطالب آنها درباره وضع تاریخی این نواحی است، و در این باره نیز تحقیقات دقیق و کامل انجام نیافته است و بررسیهای دامنهداری ضرورت دارد، چه پژوهندهای که می‌خواهد درباره ماوراءالنهر و خراسان مطالعه کند، باید مدارك و مآخذ زیادی گرد آورد و بهترین آنها را برگزیند تا بتواند تحقیق خود را برپایه و اساسی استوار بیافریند که دیگران را سودمند افتد. بنابراین من ادعا نمی‌کنم که در این باره تحقیقی دقیق و بی‌عیب و نقص کرده‌ام، به گونه‌ای که دیگر نیازی به بررسی درباره خراسان قدیم نباشد، اما هدف من آن است که این تحقیق را دنبال کنم و این مختصر را زمینه کار خود و پایه‌ای در راه تحقیق و بررسی مطالب و مدارك زیاد و تا اندازه‌ای مبهم قرار دهم، درواقع این کار مقدمه‌ای است برای تعیین راه پژوهشها و بررسیهای آینده.

در نگارش این کتاب با مشکلات فراوان و متعددی مواجه شده‌ام که یکی از آنها دقیق نبودن مآخذ بوده است، با آنکه کتابهای تاریخی و جغرافیایی که در این باره نوشته شده و هم اکنون در دسترس است زیاد و متنوع می‌باشد، اما چنان نیست که بتوان دوره‌های تاریخی نواحی خراسان بزرگ را به‌طور کامل مشخص نمود، مثلاً تادئخ بیهقی دارای اسامی گوناگون است و تعداد زیادی از آنها را در هیچ یک از کتابهای تاریخی و جغرافیایی نمی‌توان یافت و تنها از قراین باید

تشخیص داد که ممکن است این نام مربوط به روستایی در فلان ناحیه باشد، و بسیاری از مطالب است که شاید به طور کلی مبهم و نامفهوم باقی بماند، چون می دانیم تمدن نواحی ماوراءالنهر و خراسان یک تمدن بسیار کهن و پیچیده است، بارها دستخوش جنگها و ستیزهای اقوام و ملل گوناگون قرار گرفته و از بین رفته است، و مجدداً معمور و آباد گردیده؛ اگر اسکندر به این ناحیه حمله می کند، شهرهایی را نابود می سازد، و جایهایی را آباد می کند، اعراب در دفعاتی چند به این سرزمین حمله می کنند، برخی نواحی را از بین می برند، یا دستور به ساختن و بنای نواحی دیگر می دهند. طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، و سلجوقیان نیز به عمران و آبادانی و گاهی به تخریب و ویرانی این نواحی مبادرت می کنند، قوم مغول و تاتار سعی دارند که از این شهرها نامی نماند و...

بنابراین، ماوراءالنهر و خراسان سرزمینی نیست که بتواند از نظر تحقیق، وضع ثابت و مشخصی داشته باشد، یعنی راه فردی که می خواهد در این باره تحقیق کند هموار نیست، تاریخ نویسان و جغرافیدانان که در دوره های گوناگون تاریخی به تشریح اوضاع و احوال هریک از این نواحی پرداخته اند فراوانند؛ اما متأسفانه باید گفت: درست است که در این باره کتابهای متعدد تاریخی و جغرافیایی به رشته تحریر درآمده، دانشمندان بزرگ ایران و دیگران عمر عزیز خود را در این راه صرف کرده اند، اما چون کتابها به طور صحیح و دقیق به دست ما نرسیده و هرکس مطابق میل و ذوق خود موضوع و مطلب کتاب را تغییر داده، شناسایی صحت و سقم کار بسی دشوار است. از طرف دیگر برخی از جغرافیایان نویسان از کتب اسلاف خود که نامی نیز از آنها نمی برند اقتباس کرده اند، و می توان گفت که در بعضی از موارد تنها به نقل گفته های پیشینیان اکتفا کرده، و به ضبط دقیق مطالب توجهی نکرده اند.

ممکن است گفته شود این نقیصه را کتابهای تاریخی جبران می کند، اما این امر هم محال است؛ چون اگر کتابهای تاریخی در این باره کمکهای زیادی به ما می کند ولی هیچ گاه نمی تواند جای خالی کتابهای جغرافیایی را پر کند. در هر حال اگر چه اطلاعات حاصله از این مأخذ تا اندازه ای که مورد انتظار است ما را بی نیاز نمی کند، ناچار باید این کتاب را بر پایه آنها بنیان گذاشت و... منابع و مأخذی را که در تألیف این کتاب مورد توجه نگارنده این سطور

بوده به چند دسته کلی می توان تقسیم کرد:

منابع تاریخی، منابع جغرافیایی، سفرنامه ها، کتابهای سیاسی و اجتماعی و... که از این چند دسته منابع تاریخی بیشتر مورد توجه و استفاده قرار گرفته است.

۱- کتابهای تاریخی را به چند دوره می توان تقسیم کرد:

اول- کتابهایی که تا اواسط قرن پنجم هجری نوشته شده، مانند: تادیک

یعقوبی، تادیک طبری، تادیک گردیزی، تادیک بیهقی و...

این کتابها برای نشان دادن اوضاع و احوال ناحیه خراسان و ماوراءالنهر قابل توجهند زیرا نویسندگان آنها در زمانی می زیستند که این سرزمین تحت تسلط حکمرانان اسلامی قرار داشت و پیش از آن مسلمانان برای فتح این نواحی لشکرکشی کرده و به مناسبت گاه گاه مواقع جنگ و محلهایی که به دست سربازان اسلامی گشوده شده یا جنگ در آنها بوقوع پیوسته با ذکر همه مشخصات حدود و اوضاع و احوال آنها را بیان می کنند.

دوم- کتابهای تاریخی که در دوره سلجوقیان و بعد از آن در زمان تسلط چنگیز و تیمور، نوشته شده اینها نیز از جهاتی چشمگیر و قابل استفاده است، مانند: الکامل فی التادیک از ابن اثیر، تادیک جهانگشای جوینی، جامع التوادیک رشید الدین فضل الله، مجمل التوادیک و...

سوم- کتابهایی که بعد از حمله تیمور در زمان صفویه نوشته شده است، مانند: عالم آرای عباسی، عالم آرای صفوی و...

چهارم- کتابهایی که از زمان بازگشت ادبی تا اوایل قرن چهاردهم نوشته شده مانند: ناسخ التوادیک سپهر و...

پنجم- کتابهای تاریخی که در عصر حاضر به رشته تحریر درآمده است، مانند: الفتوحات الاسلامیه .

این پنج دسته از کتابهای تاریخی هر یک به نوبه خود دارای اهمیت می باشد، و بیشتر اهمیت آنها از این جهت است که نشان می دهد فلان قریه یا روستا چه تغییری کرده است و آیا در تمام دوره ها وجود داشته یا خیر.

۲- سفرنامه ها- بعد از کتابهای تاریخی، سفرنامه ها جزو مأخذ اصلی این کتاب قرار می گیرد، زیرا هم زمینه تاریخی دارد و هم مطالب جغرافیایی، به نظر نگارنده سفرنامه ها از کتابهایی که تنها جنبه جغرافیایی دارد ارزشمندتر و مفیدتر است چون

مؤلفان سفرنامه‌ها آنچه را با چشم دیده و مشاهده کرده‌اند در کتابهایی به این نام گرد نموده‌اند، مثلاً ناصرخسرو قبادیانی که در قرن پنجم هجری سفرنامه‌ای نوشته نواحی مختلفی مانند بلخ و بخارا و... را با چشم خود دیده و طول و عرض آن را پیموده، یا مطالبی را از افراد موثق شنیده سپس مجموع این دیدنها و شنیدنها را در سفرنامه خود آورده است چه ناصرخسرو در آخر سفرنامه خود می‌گوید: «و این سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که به روایتها شنیدم، اگر در آنجا خلافی باشد، خوانندگان از این ضعیف ندانند و مؤاخذت و نکوهش نکنند...»

از این عبارت می‌توان نتیجه گرفت که سفرنامه نویسی مانند ناصرخسرو، در تنظیم و نگارش مطالب و تألیف کتاب خود، رعایت صداقت را نموده و مسائل گوناگون، بخصوص موضوعات جغرافیایی را پس از بررسی کامل نوشته است. این بنده راقم در هیچ یک از قسمتهای این کتاب بخصوص در خلال مطالب جغرافیایی، هرگز سخن نابجا و مغرضانه یا حدیثی خرافی و افسانه‌آمیز ندیده است، این است که سفرنامه را بعد از کتب تاریخی می‌توان جزو مآخذ درجه اول قرار داد. البته ما نمی‌خواهیم واژه سفرنامه را به‌طور اعم با چنین اطمینانی مورد استفاده قرار دهیم، زیرا چه بسا سفرنامه‌هایی وجود دارد که تنها نام سفرنامه را دارد و کمتر صداقت و امانت در آن یافت می‌شود، مانند: سفرنامه مادکوپولو که بیشتر به افسانه شبیه است یا: سفرنامه موریس دو کور تزبوئه، در سفرنامه اخیر گاهگاهی مطالبی نقل شده که مردم کوچه و بازار آنها را بهتر می‌دانند، در جایی از این سفرنامه آمده است: «مملکت ایران همیشه گرفتار اغتشاشات داخلی و جنگهای پیاپی بوده است، در میان سلاطین اخیر سرزمین ایران تیمورلنگ یا نادرشاه، شاه عباس کبیر و فتحعلی شاه را می‌توان بزرگتر از همه دانست که آخری هنوز به سلطنت باقی است، آن دو پادشاه مملکت را به ضرب شمشیر توسعه داده و ملک را از تعرض بیگانگان خلاص کردند، ولی فتحعلی شاه صلح طلب و طرفدار سعادت و راحتی ملت خویش است.» (ص ۱۶۸ کتاب). همو در جای دیگر گوید: «طول ماه رمضان دو ماه و اقامت ما در...» (ص ۱۲۶ کتاب). می‌بینیم نویسنده در کار خود دقت عمل به خرج نداده است، نادرشاه و تیمورلنگ را یکی دانسته یا مدت روزه را در سال دو ماه حساب کرده است، مطالب جغرافیایی را هم از روی همین دو مثال می‌توان قیاس کرد.

یا سفرنامه نویسی مشهوری مانند ابن بطوطه نیز گاهگاهی بدون توجه مطالب

را یادداشت کرده است، مثلاً می‌گوید: «...از بسطام به‌راه هند رفتم به‌قریه‌های قندوس و بغلان که در شمال افغانستان است رسیدم...» و جای دیگر گوید: «...از نیشابور به بسطام رفتم...» در جمله اول پیدا است که قصد رفتن به‌هند را داشته پس نباید به‌بسطام رفته باشد زیرا بسطام در حدود هشتاد فرسنگی غرب نیشابور است، شاید ترتیب مسافت چنین بوده است: «زاوه، بسطام، نیشابور، طوس، مشهد، سرخس، هند» از این جهت به‌تمام سفرنامه‌ها نیز اعتماد نتوان کرد.

۳ — کتابهای جغرافیایی — بعد از کتابهای تاریخی و سفرنامه‌ها کتابهای جغرافیایی را جزو مآخذ اصلی این کتاب قرار داده‌ایم، این کتابها را می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد:

اول — کتابهایی که در قرون اولیه اسلامی نوشته شده، مؤلفین این کتابها سعی داشتند مناطقی را که دیده‌اند یا از افراد موثق اوضاع و احوال آنها را شنیده‌اند، پس از کسب اطمینان کامل آن نام را در کتاب بیاورند، برای نمونه از کتاب صودالاقالیم ابوزید بلخی و المسالک والممالک استخری نام می‌بریم، این کتابها مفید و کاملاً مورد استفاده است، و به‌طور یقین می‌گوییم اشتباهاتی که در این کتابها بچشم می‌خورد نباید از خود مؤلف باشد، بلکه بعد از تألیف، دیگران آنها را تحریف کرده‌اند.

دوم — کتابهایی که با توجه به‌دسته اول نگارش یافته و درباره بعضی از آنها باید گفت رونویسی یا استنساخ از کتابهای گروه اول شده است.

بنابراین از نظر درجه اهمیت بیشتر کتابهای جغرافیایی قرون اولیه اسلامی و کتابهای دوره بعد که به‌آنها اعتماد داشتیم جزو مآخذ اصلی این کتاب قرار دادیم، در کتابهای جغرافیایی مطالبی متنوع و گوناگون بچشم می‌خورد، چه‌بسا که یاقوت حموی در اوایل قرن هفتم هجری نام شهرهایی از خراسان بزرگ را در معجم‌البلدان آورده و توصیف کرده که در قرن سوم هجری وجود نداشته است، یا حافظ ابرو در قرن هشتم نام بسیاری از روستاها و نواحی را ذکر می‌کند که حتی در کتابهای جغرافیایی یک قرن قبل از او اثری از آنها نمی‌توان یافت، این مطلب روشن‌گر آن است که در قرن قبل چنین روستایی وجود نداشته یا نام آن گونه‌ای دیگر بوده است، اینها اهمیت کتابهای جغرافیایی را روشن می‌سازد.

۴ — کتابهای اجتماعی و سیاسی — این دسته از مآخذ که زیاد مورد استفاده

ما بوده نه جنبه تاریخی دارند و نه جنبه جغرافیایی و نه چگونگی سفرنامه‌ها را، چون موضوع اصلی این کتابها در زمینه‌های اجتماعی است، اما نویسندگان آنها گهگاه مطالبی را بیان می‌کنند که از نظر پژوهش و کار ما اهمیت فراوان دارد، بطوری که نمی‌توان از آنها چشم پوشید، از آن جمله است سیاستنامه خواجه- نظام‌الملک؛ در پایان این کتاب بحثی درباره پیدایش بعضی از مذاهب است، مثلاً درباره مذهبی که «مزدك» مؤسس آن بوده است یا مذهبی که «سندباد گبری» آورده، مطالبی دارد. درست است که منظور نویسنده از این مطالب تنها جنبه مذهبی آن بوده، اما چون در ضمن شرح مطلب اشاره می‌کند که «مزدك» در فلان شهر و «سندباد گبری» از فلان ناحیه قیام کرده است یا زادگاه او فلان جاست لذا این کتاب و امثال و نظایر آن از نظر کار ما اهمیت می‌یابد.

ه — تحقیقات و پژوهشهای مستشرقان — اگر چه پژوهشهای مستشرقان ممکن است مستقلاً درباره هریک از جنبه‌های چهارگانه بالا باشد ولی در اینجا تقسیم‌بندی آنها به کتابهای جغرافیایی و تاریخی و اجتماعی و یا سفرنامه‌ها لازم بنظر نرسید. فقط می‌گوییم که دانشمندان روسی و سایر مستشرقان کتابهای متعددی در زمینه کار ما نوشته‌اند و تحقیقات آنها درباره مسائل مختلف شهرها و نواحی خراسان بزرگ مورد توجه ارباب فضل است، مانیز زحمات آنها را در این زمینه می‌ستاییم، چون رنج برده‌اند، تحقیق کرده‌اند و عمری را در این راه صرف کرده‌اند. اما برخی از پژوهشهای آنان جنبه ابتکاری ندارد مثلاً کتاب سفرنامه از خراسان تا بختیاری جز در چند مورد که نویسنده به محل مورد نظر مسافرت کرده و اوضاع و احوال آنجا را با چشم دیده و آنچه را دیده به رشته تحریر درآورده است — آن هم اگر جنبه-های مغرضانه نداشته باشد — در موارد دیگر نوآوری دیده نمی‌شود، حتی برخی از کتابهای استاد بارتولد (از معروفترین مستشرقان قرن حاضر است) که نام جغرافیایی دارد، ولی اکثر جنبه تاریخی بخود گرفته و ضمناً بسیاری از مطالب کتاب شبیه یکدیگر است، باوجود این کتابهای این مستشرق مشهور را که در نوبه خود قابل توجه و در خور تقدیر است، جزو مآخذ و مراجع اصلی این کتاب قرار دادیم.

۶ — منابع و مآخذی که تاکنون نام بردیم جنبه عمومی داشت یعنی بیشتر آنها دارای مطالبی درباره همه یا اکثر نواحی ماوراءالنهر و خراسان بود، اینجا باید از کتابهایی که فقط درباره یک شهر یا یک ناحیه نوشته شده یاد کرد، این دسته

از کتابها بر تمام کتب نامبرده در بالا برتری دارد. از آن جمله: بغدادی نرشی، کتاب ملازاده، که درباره مزارهای بخارا است و همچنین تعدادی از نوشته‌های معاصرین... اهمیت این کتابها از آن جهت است که مؤلف کتاب تحقیق خود را محدود به یک ناحیه از نواحی خراسان بزرگ کرده و تمام زوایای موضوع را در نظر گرفته، و چون پژوهش‌نویسنده محدود به یک ناحیه بوده، بخوبی از عهده انجام آن برآمده است.

۷- در این دسته، از کتابهایی باید نام برد که مستشرقان در عصر حاضر نوشته‌اند، ولی منظور و هدف آنان بیان وقایع تاریخی و جغرافیایی خراسان نبوده است، بلکه به بیان موضوعات فرهنگی و اجتماعی ایران قدیم پرداخته‌اند، اما چون در ضمن شرح مطالب فرهنگی و اجتماعی به نکاتی اشاره می‌کنند که از نظر تحقیق ما، بسیار اهمیت دارد این گونه کتب را جزو مآخذ آوردیم، مانند کتاب میراث ایران از ریچارد فرای که ایران باستان را از نظر فرهنگی بررسی کرده است، ولی جای جای در کتاب خود نامی از شهرها و روستاهای خراسان بزرگ می‌برد و خواهی نخواهی به توصیف آنها می‌پردازد که از نظر کار ما درخور اهمیت است، بطروشفسکی نیز کتابی به نام اسلام در ایران دارد، که منظور اصلی نویسنده شرح گروههای مذهبی و فرقه‌های اسلامی در سرزمین ایران است، اما در ضمن توصیف فرقه‌های اسلامی، به شهرها و نواحی اشاره می‌کند، که جزو محدوده پژوهش ماست، از این جهت ما این نوع کتب را در ردیف مراجع خود قرار دادیم.

۸- از کتابهایی که بندرت مورد استفاده تاریخ‌نویسان و مستشرقان قرار گرفته، ولی نگارنده این سطور به آنها توجه خاص داشته است، و برای اثبات مطالب خود در موارد گوناگون حداکثر استفاده را از آنها کرده، دیوان شعرای ایران در قرون گذشته است، و در بین اشعار گذشتگان و دیوان شعرا شاهنامه فردوسی بیشتر مورد توجه قرار گرفته است، باینکه ممکن است گفته شود مطالب شاهنامه افسانه مانند است، مع ذلک در این کتاب گاهی به نکاتی اشاره شده که می‌تواند قدمت شهرها و نواحی مورد بحث ما را ثابت کند، مثلاً با توجه به شاهنامه می‌توان گفت سمرقند و بخارا در زمان پادشاهی گشتاسب وجود داشته و دارای اوضاع جغرافیایی و جوی و سوق‌الجیشی خوبی بوده است، به همین مناسبت پادشاهان در آن روزگاران این نواحی را لشکرگاه خود قرار داده بودند.

از دیوان شعرای دیگر نیز می‌توان به وجود شهرها و روستاهایی که در زمان گوینده شعر وجود داشته پی برد.

۹ — دائرةالمعارفها نیز درخور اهمیت است، که از آن قبیل دائرةالمعارف اسلامی و بریتانیکا و...، اهمیت این گونه کتابها از آن جهت است که نویسندگان مقالات آنها با توجه به متون تاریخی و جغرافیایی گذشتگان و تحقیقات معاصرین مطالبی را درباره شهرها و روستاهای نواحی مورد نظر نوشته‌اند.

با وجود تعدد و تنوع متون تاریخی و جغرافیایی و منابع دیگری که درباره اوضاع و احوال خراسان و ماوراءالنهر نگاشته شده و در دست است، دوره‌های مختلف تاریخی و وضع جغرافیایی روستاها به‌طور دقیق و یکنواخت روشن نشده است و از این جهت نام بسیاری از روستاها و قریه‌ها نامعلوم مانده و شاید هم برای همیشه نامعلوم بماند، زیرا آنچه را که نویسندگان ایرانی چه در صدر اسلام و چه بعد از آن درباره اوضاع و احوال ماوراءالنهر و خراسان نوشته‌اند خالی از اشکال نیست، ولی در هر حال در شمار منابع دست‌اول تحقیق در عصر حاضر است، در تألیفات تاریخی مربوط به سلاطین و یا دودمانها، تنها در مواردی می‌توان اطلاعات جغرافیایی مربوط به بعضی از نواحی و جایها را بدست آورد.

بنابراین چون نمی‌توان اطلاع دقیقی درباره بعضی از روستاها و قریه‌ها پیدا کرد—چون بسیاری از روایات، سلسله سند دقیق ندارد—ناچار شدیم در بعضی موارد تنها به حدس و گمان اکتفا کنیم، و اگرچه ممکن است کتابهای متعددی درباره اوضاع و احوال خراسان بزرگ وجود داشته باشد ولی متأسفانه در دسترس ما نیست.

با همه این مشکلات، این بنده با بضاعت مزجاة تا آنجا که در حد توان داشت کوشید، شمه‌ای از اوضاع و احوال شهرهای خراسان قدیم را به اختصار هرچه تمامتر که درخور این تألیف بود بیان نماید، تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

قبل از بحث و بررسی درباره شهرها و روستاهای خراسان و ماوراءالنهر یعنی مرکز تمدن و فرهنگ ایران و وارث سنتهای دیرینه این کشور لازم دانستیم نکته‌ای چند در اوضاع و احوال کلی این سرزمین بنگاریم، سپس به اصل مطلب بپردازیم. با اینکه اهمیت خراسان بزرگ در دورانهای گذشته چیزی نیست که از

دیده کسی که اندک آشنایی به این نواحی دارد پوشیده ماند، تنها سعی نگارنده در این مقدمه آن است که نظری کلی به این سرزمین بیفکند، و ناچار از آوردن توضیحات و حواشی که موجب اطناب می‌شد—جز در موارد ضروری—خودداری شد.

راجع به قدمت خراسان بزرگ و اینکه این سرزمین پهناور از چه زمانی وجود داشته و تا کنون چه تغییراتی در آن بوجود آمده جای بسی سخن است.

در نتیجه تحقیقات باستان‌شناسان امکان می‌رود نقطه سکونت در خراسان به دوره پالئولیت یا دوره حجر مربوط باشد (دیاکونوف، ص ۴۰۵) و پس از آن در دورانهای مختلف پادشاهی ایرانیان این سرزمین دارای تمدن و فرهنگ بوده و زیر نظر پادشاهان ایرانی اعم از هخامنشیان و اشکانیان و پس از آن ساسانیان اداره می‌شده، البته گاهگاهی حکام محلی از اطاعت پادشاهان سرپیچی می‌کرده‌اند و مدتی حکومت خودمختاری در این ناحیه بوجود می‌آوردند. در این باره دیاکونوف گوید: در زمان پادشاه ساسانی فیروز عملیات جنگی علیه کوچ‌نشینان مشرق آغاز شد، اما آخشونور حکمران افتالیتها، فیروز را شکست داد، وی را به اسیری گرفت و پسرش قباد را نیز به عنوان گروگان نگاه داشتند و آزادی او را مشروط به پرداخت غرامت کردند، علاوه بر آن فیروز را مجبور کردند سوگند یاد کند که بار دیگر با افتالیتها نجنگد، این مسأله باعث شد که افتالیتها در ساحل چپ جیحون اراضی وسیعی را بدست آوردند و حکومت مستقلی برای خود تشکیل دادند (دیاکونوف، ص ۴۰۲ - ۴۰۳).

پس از لشکرکشی اعراب، این سرزمینها، تحت کنترل و فرمانروایی مسلمانان درآمد، و پس از آن طاهریان و سپس سامانیان. تمام ولایات خراسان و ماوراءالنهر که تعداد آنها را بیش از سی نوشته‌اند در حکم یک ناحیه بود و فرمانروایان ایران بر آن حکومت می‌کردند (ابن حوقل، ص ۱۶۰)، و شهرهای بزرگ خراسان: نیشابور، مرو، هرات و بلخ بود، که در ابتدا پایتخت یا مرکز فرمانروایی خراسان، مرو و بلخ بوده، و بعد امرای طاهری مرکز حکومت را به ناحیه غرب منتقل کردند و نیشابور را پایتخت خود قرار دادند (استخری، ص ۲۰۳ و ۲۰۴).

در هر حال اختلاف بین مرزهای ایران امروز و ایران گذشته بسیار است و تنها باید گفت سرزمین خراسان که مورد بحث ماست به مراتب پهناورتر و بزرگتر از خراسان کنونی بوده و بتدریج در دوره‌های قبل از اسلام و بعد از آن تغییراتی

حاصل کرده تا به صورت فعلی درآمده است. این سرزمین پهناور دارای مقامی والا در تاریخ بوده و همواره گاهواره تمدن و کانون مدنیت و معارف اسلامی. این مرکز تمدن در قرن ششم هجری دستخوش تاخت و تاز غزان قرار گرفت و در ابتدای قرن هفتم گرفتار حمله هولناک و خانمانسوز مغول گردید و پس از آن تیمورلنگ آنها را به خاک و خون کشید، با توجه به همه این بلاها، دیری نپایید که بر ویرانه های این سرزمین مجدداً کاخها برافراشته شد و آبادانی سابق را بازیافت، به گونه ای که در قرن سیزده هجری خراسان جزو ارکان مهم کشور ایران بشمار می رفت، در بستان- السیاحه آمده است: «... خراسان رکن عظیم کشور ایران است و مملکتی است مشهور جهان و مشتمل است بر نواحی بسیار و بلاد بیشمار، همگی از اقلیم چهارم، و محدود است از مشرق به ملک زابل و توران، از مغرب به ولایت عراق و طبرستان و از جنوب به کرمان و قاین و سیستان و از شمال به خوارزم و جرجان، اکنون تمامت بلاد قاین و مفازه و جرجان و سیستان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب می شود و مملکت خراسان محتوی بر چهار بلوک است: طخارستان، مرو شاهجان، نیشابور، هرات... در خراسان ۲۲ شهر، ۱۸ قصبه، ۱۵ قلعه بشمار آورده اند، طول خراسان یک ماه و عرضش قریب ۱۵ مرحله است (شیروانی، بستان ص ۲۳۴). حدود خراسان فعلی بدین شرح است: از طرف شمال به ترکستان، از طرف مشرق به افغانستان، از جنوب به کرمان، از مغرب به گرگان و شاهرود و صحرای لوت محدود است، خراسان کنونی کلیه نواحی شمال شرقی ایران را فرا گرفته است و طول آن در حدود ۴۴۷ کیلومتر و عرض آن ۴۸۰ کیلومتر و مساحت آن در حدود ۳۲۰،۰۰۰ کیلومتر مربع است و این وسعت شاید بیش از نیمی از خراسان بزرگ نباشد که مورد بحث ماست پس باید گفت خراسان کنونی و خراسان قدیم بایکدیگر تفاوت فراوان دارد و امید است در این کتاب این تفاوت کاملاً آشکار گردد، بررسی ما درباره شهرها و نواحی خراسان بزرگ بدین گونه انجام پذیرفته است:

برای نمایاندن شهرهای بزرگ خراسان و ماوراءالنهر مانند بلخ، سمرقند، سرخس و... فصلی گشوده و در آن مطالبی کوتاه درباره پیدایش شهر و وجه تسمیه آن و همچنین فرمانروایان آن قبل از اسلام و بعد از اسلام آورده شد، و اگر مقتضی بود دین و مذهب مردم و بناهای تاریخی و در آخر هم فهرستی از قریه ها و روستاهایی را که از توابع آن شهر بشمار می رفتند آوردیم.

بنابراین با مطالعه فصول این کتاب تا اندازه‌ای می‌توان به خصوصیات و اوضاع و احوال شهرها و نواحی خراسان بزرگ آشنا شد. اما با صراحت می‌گوییم تقسیم‌بندی که در این کتاب شده و نظم و ترتیبی که در قسمتهای مختلف آن رعایت گردیده مانند هر کتاب دیگری که درباره خراسان و ماوراءالنهر نگاشته شده یا می‌شود نه دقیق است و نه کامل، از آن جهت دقیق نیست که:

چنانکه گذشت دوره‌های تاریخی خراسان و ماوراءالنهر و تغییرات و تحولاتی که در آن بوجود آمده—موضوع این کتاب نمونه‌ای از آن است—به‌طور کامل روشن و آشکار نگردیده است، چنان نیست که مثلاً وقتی ما درباره اوضاع و احوال نواحی بخارا در قرن اول هجری صحبت می‌کنیم، بتوانیم این بحث را تا یک قرن بعد به همان صورت ادامه دهیم. و از آن جهت کامل نیست: چون در بسیاری از کتابهای تاریخی نامهایی دیده می‌شود که هیچ‌گونه شرح و توصیفی درباره آنها نشده است، و ناچار آنها به همان صورت در متن این کتاب بدون اظهار نظر آورده شد، اما ممکن است بعدها منابعی بدست آید که این واژه‌ها را به‌طور کامل توصیف کرده باشد، آن وقت است که بیشتر به نقص کار خود پی خواهیم برد.

بنابراین، اگرچه برآن بودیم وضع یک روستا را از زمان پیدایش به صورت جغرافیای تاریخی بررسی کنیم اما با توجه به مشکلات مذکور، و با توجه به این که این بررسی حداقل چندین صفحه از کتاب را به خود اختصاص می‌داد، با در نظر گرفتن کثرت روستاها و قریه‌ها اگر این کار به‌طور کامل انجام می‌شد بدون تردید این کتاب بالغ بر چندین هزار صفحه می‌گردید، پس مطلب را به اختصار آوردیم به ذکر نامی اکتفا کردیم، البته در بعضی از موارد که لازم بود شرحی برآن افزودیم. موضوع دیگر که بیشتر مورد توجه ماست، آوردن فهرست نام دانشمندان و بزرگان شهرهای مورد نظر است که با آن می‌توان به فرهنگ و دانش ایران کهن یا حداقل به فرهنگ و تمدن خراسان کهن پی ببریم ولی با تأسف برای جلوگیری از اطباب این موضوع را نیز به اختصار برگزار کردیم. اما در صورت توفیق برآنیم که از این پس، این پژوهش را بصورتی کاملتر از این انجام دهیم و هریک از شهرهای بزرگ را عنوان کتابی قرار داده و تا سرحد امکان مطالب لازم را در آنجا آورده و بررسی کنیم، در آن موقع کتاب حاضر، تبدیل به بیش از ۳ مجلد خواهد شد، اما کاری است که با یاری خداوند دنبال خواهیم کرد.

و نسأل الله الذي بيده ازمة التوفيق واعنة التحقيق ان يشرح صدورنا ويسر
امورنا ويهدينا سواء السبيل انه حسبنا ونعم الوكيل.

احمد رنجبر

بهار سال ۱۳۶۳ ش.

فصل اول

ابیورد

واژه ابیورد

درباره معنی واژه ابیورد Abivard در فرهنگها و کتابهای مورد مراجعه سخنی به میان نیامده است، و فقط اشکال مختلفی برای آن ضبط گردیده که چند نمونه از آنها با ذکر مثال آورده می شود:

الف — باورد Bavard ، بعضیها ابیورد را به شکل «باورد» نوشته اند، بیهقی می گوید: «... و سلطان فرمود تا نامه ها نوشتند به هرات و پوشنگ و طوس و سرخس و نسا و «باورد» و بادغیس و گنج روستا به بشارت این حال که...»^۱ لسترنج گوید: «ابیورد که گاهی «باورد» نیز تلفظ می شود...»^۲ در کتاب وفيات الاعیان نیز واژه «باورد» بچشم می خورد: «... باورد شهر کوچکی است در خراسان، ابیوردی (ابوالمظفر) شاعر مشهور منسوب به همین شهر است...»^۳ و نیز در حالات شیخ بوسعید می خوانیم: «... هر سه رفتند تا به شهر «باورد»...»^۴ در تذکرة الاولیاء چند جا واژه «باورد» آورده شده است.^۵

باید توجه داشت که دهی از دهستان حومه بخش لنگه شهرستان لارکه در ۲۴ هزار گزی شمال لنگه در دامنه واقع است نیز «باورد» نام دارد.^۶ بنابراین نباید

۱. بیهقی، ص ۴۸، ۳۷۲ و چند جای دیگر.
2. G. LeStrange, p. 394. Encyclo. of I.V.1, p. 99. نیز ر.ک به
۳. ابن خلکان، وفيات، ج ۳، ص ۲۱۷ و ۴۵۸.
۴. حالات شیخ، ص ۲۰.
۵. عطار، تذکره، ص ۸۹ و ۷۳۲ «در میان بیابان مرو و باورد خیمه زده بود» ص ۸۹ و «چون به باورد آمد آنجا قرار کرد و مردم باورد بر او جمع آمدند» ص ۷۳۲.
۶. فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷. نیز ر.ک به دهخدا، لغت نامه، ماده «باورد».

«باورد» خراسان بزرگ با «باورد» دهستان حومه بخش لنگه اشتباه شود.
درباره «باورد» شاهد مثالهای متعددی وجود دارد که نیازی به نقل همه آنها نیست.^۱

ب — اباورد Abavard، صاحب‌اللباب این واژه را به شکل «اباورد» آورده و درباره آن گوید بلده‌ای است از بلاد خراسان^۲ و نیز سمعانی آن را اباورد ضبط کرده است.^۳

ج — پارت = پاورت Pâart=Pawart، ایورد به شکل : پارت و پاورت نیز آمده است، خلاصه آن که در بیشتر کتابهای تاریخی و جغرافیایی و ادبی و اجتماعی برای واژه ایورد شکل‌های گوناگون ضبط گردیده است، اما درباره این که کدامیک از آنها درست‌تر است و علت پیدایش آن چگونه بوده سخن بسیار است که بیان آنها درخور این مختصر نیست و شاید بتوان گفت باورد نامی یا ایورد نامی این شهر را بنا کرده و بعدها به نام همو معروف و مشهور گردیده است، و صورتهای دیگری که از این واژه نقل گردیده کوتاه شده یا تغییر یافته همان واژه ایورد یا باورد است منسوب به باورد را «باوردی» و منسوب به ایورد را «ایوردی» گویند.

حدود، وسعت و آب و هوای ایورد

در هرحال ایورد شهری از خراسان بزرگ بوده و بین سرخس و نساء قرار داشته است.^۴ و از نظر منطقه بندی در روزگاران گذشته جزو ولایت نیشابور^۵ بشمار می آمده است^۶ و شاید همان شهری باشد که اکنون «محمدآباد» نامیده می شود و در

۱. یاقوت، معجم البلدان، ماده باورد و بسیاری کتابهای دیگر. در لباب الالباب نیز کلمه باورد را داریم، که به باخرز و گه به «باورد» م که به گرگانج و گه به گرگانم.

۲. ابن اثیر، اللباب، ج ۱، ص ۱۷. نیز ر. ک به ابوالفداء، تقویم البلدان، ص ۵۱۴.

۳. سمعانی، الانساب، ج ۱، ص ۶۸.

۴. درباره این دو شهر در جای خود سخن خواهیم گفت.

۵. قزوینی، آثار البلاد، ص ۲۸۹. نیز ر. ک به یاقوت، معجم البلدان، ماده «ایورد». نیز، یعقوبی، البلدان، ص ۵۴. بغدادی، مرآه، ماده «ایورد».

۶. به بخش نیشابور مراجعه شود.

۷. یعقوبی، البلدان، ص ۵۴. نیز ر. ک به، قاموس الاعلام، ترکی، ج ۱، ص ۶۹۴.

شرق نسا واقع است^۱، و به گفته بارتولد، ایبورد قدیم در محل دیگری غیر از روستای همنام کنونی آن قرار داشته^۲، و در این زمان هم به شکل قریه کوچکی در فاصله ۱۱۰ میلی ناحیه‌ای به نام «عشق آباد» واقع است^۳.

شهر ایبورد که تا مرو ۱۲ مرحله راه فاصله داشته، روزگار متمادی تابع خراسان بوده ولی فعلاً جزو ترکمنستان شوروی است و این تغییر مرزی پس از زمان نادرشاه افشار در سال ۱۸۸۵ م. صورت گرفته است^۴.

یکی از سرچشمه‌های رود اترک نزدیک ایبورد است و مردم این شهر بطوری که مقدسی گفته از آب رود استفاده می‌کردند^۵. و از نظر حاصلخیز بودن خاک و ازدحام جمعیت و بازارهای پرشور بیش از شهر «نسا» مورد توجه مقدسی قرار گرفته است^۶. یاقوت می‌گوید از نظر بهداشتی ایبورد چندان وضع خوبی نداشته است^۷. اما برخلاف گفته یاقوت مؤلف حدود العالم می‌نویسد: «...باورد اندر میان کوه و بیابان است، جای بسیار کشت و برز هوایی درست و مردمانی جنگی^۸. در هر حال شهر ایبورد یا باورد از شهرهای قدیم ایران بوده و به علت واقع بودن در دامنه‌های شمالی کوه‌های خراسان از دیرباز اولین خط دفاعی خراسان محسوب می‌شده و اهمیت خاصی داشته است^۹. برای مشاهده موقعیت جغرافیایی ایبورد به نقشه صفحه ۲۵ توجه فرمایید.

بناهای معتبر ایبورد

ایبورد دارای آثار باستانی معروف و مشهوری بوده است و از تحقیقاتی که

1. G. Lestrangle, p. 394. Encyclo of I.V.1, p. 72. نیز ر. ک به

۲. بارتولد، آبیادی، ص ۵۲.

۳. بارتولد، تذکره، ص ۱۴۳.

4. Encyclo. of I.V.1, p 99.

۵. مقدسی، ص ۳۲۱. نیز ر. ک به بارتولد، آبیادی، ص ۵۲.

۶. مقدسی، ص ۳۲۱. نیز ر. ک به یاقوت، معجم الادباء، ج ۱۷، ص ۲۳۴ (حاشیه). نیز قزوینی، آثار البلاد، ص ۲۸۹. نیز بارتولد، آبیادی، ص ۵۲.

۷. یاقوت، معجم البلدان، ماده «ایبورد». نیز ر. ک به قاموس الاعلام، ترکی، ج ۱، ص ۶۹۴.

۸. حدود العالم، ص ۵۶.

9. Encyclo. of I. V. 1, p. 99.

مستشرقان در این زمینه کرده‌اند چنین برسی‌آید که بعضی از آثار قدیمی اییورد ظاهراً مربوط به دوره اشکانی و حتی قسمتی از آنها مربوط به دوران ماقبل تاریخ است. مثلاً دیاکونوف می‌نویسد: «... در زمان سلوکوس دوم، ارشک توانست مواضع خود را در شمال شرقی ایران مستحکم سازد و پیداست که قبل از آن قلعه «دارا» را در آپاوارکتیکن (در نزدیکی اییورد کنونی)^۱ بنا کرده بود...»^۲ از دوره اسلامی نیز بناهای معتبری در این شهر احداث شده که نمونه آنها مسجد جامعی بوده که در بازار این شهر قرار داشته است و همچنین بازار آن زیبا و نیکو بوده که مورد توجه مقدسی قرار گرفته است.^۳ و همچنین رباطی بسیار محکم داشته که در یکی از نواحی آن به نام کوفن Kufan (شش فرسنگی اییورد) قرار داشته است، و در تواریخ آمده که این رباط را عبدالله بن طاهر در قرن سوم هجری در زمان مأمون بنا کرده است.^۴ این رباط حصاری مستحکم داشته و در وسط آن مسجد جامعی بوده است و همچنین دارای چهار دروازه^۵. و درون مسجد یک آب‌انبار و دو برکه وجود داشته و آب آشامیدنی قلعه مزبور از کاریز تأمین می‌شده است.^۶

همچنین تیمور در سال ۷۸۴ ه.ق. بین اییورد و کلات، قلعه قهقهه را که ایستگاه راه‌آهن کنونی بدان نام موسوم گردیده تجدید بنا کرد، در ظرف‌نامه این موضوع چنین آورده شده: «... حضرت صاحبقران بعد از چهارده روز از آنجا کوچ کرده به حصار قهقهه که در میان «باورد» و کلات واقع است و خراب بود فرود آمد، و به عمارت آن فرمان داد، سپاه ظفرپناه به دو شبانه‌روز آن را معمور ساختند.^۷ هم‌اکنون ویرانه‌های اییورد به فاصله پنج میلی ایستگاه قهقهه بر سر راه‌آهن ماوراء خزر واقع است.^۸

1. Frye, *Heritage of Persia*, p. 188.

۲. دیاکونوف، ص ۲۶۵. ۲۶۶.

۳. مقدسی، ص ۳۲۱. نیز ر. ک به G. Lestrage, p. 394. نیز بارتولد، آبیاری، ص ۵۲.

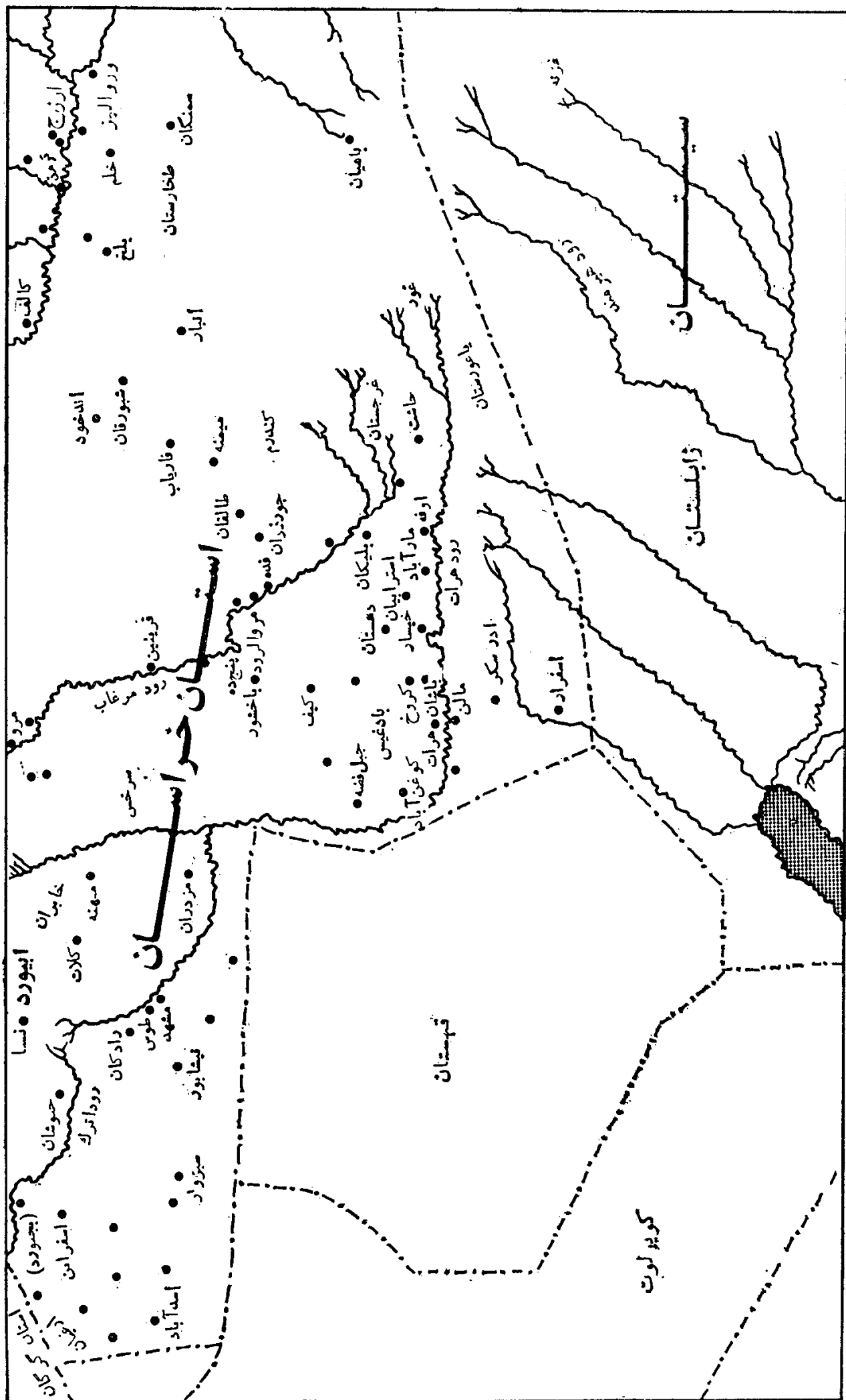
۴. مقدسی، ص ۳۲۱. نیز ر. ک به Encyclo. of I. V. 1, p. 99. نیز G. Lestrage, p. 394. بارتولد، آبیاری، ص ۵۲.

۵. مقدسی، ص ۳۲۱. نیز ر. ک به بارتولد، آبیاری، ص ۵۲. نیز G. Lestrage, p. 394.

۶. مقدسی، ص ۳۲۱. نیز ر. ک به بارتولد، آبیاری، ص ۵۲.

۷. شرف‌الدین علی‌یزدی، ج ۱، ص ۲۵۱.

8. Encyclo. of I. V. 1, p. 99.



موقعیت جغرافیایی ایوبود

بانی اییورد

درباره بنیانگذار اییورد و این که چه کسی و در چه زمانی این شهر را بنا نهاده سخن بسیار است ولی مشهور است که باوردبن گودرز شهر اییورد را ساخته و در ابتدا به نام او «باورد» و بتدریج «اییورد» شده است. در این باره قزوینی سخنی دارد: «...اییورد را باوردبن گودرز بنا نهاد...»^۱ یاقوت نیز چنین مطلبی دارد. وی گوید: «ایرانیان گویند: کیکاوس پادشاه ایران، زمینی به باوردبن گودرز به اقطاع مقرر فرمود، باورد این شهر را در آن زمین بنا نهاد و به نام خود کرد، و این همان شهری است که بین سرخس و نسا و در منطقه خراسان قرار دارد...»^۲

در کتاب مرآة البلدان بنیانگذار اییورد، «اوردبن گودرز» معرفی شده است در آنجا که می گوید: «کیکاوس یک قطعه از خراسان را به «اوردبن گودرز» اجاره داد، او در آن قطعه، شهر اییورد را بنا نهاد و برای نام موسوم کرد...»^۳ گمان می رود صنیع الدوله در ضبط نام بنیانگذار اییورد دچار اشتباه شده باشد، چون اولاً از واژه «باورد» یا «اییورد» برمی آید که باید بانی آن شخصی به همین نام باشد؛ زیرا تبدیل «اورد» به «اییورد» یا «باورد» مشکل بنظر می رسد؛ ثانیاً در اغلب کتابهای معتبر «باوردبن گودرز» ضبط شده نه «اوردبن گودرز».

فرمانروایان اییورد

درباره فرمانروایان اییورد پیش از اسلام مطلب قابل اعتمادی در دست نیست، شاید بتوانیم اولین فرمانروای آن را باوردبن گودرز یعنی بانی آن بدانیم، اما در صدر اسلام و بعد از آن کتابهای تاریخ گویای صادقی هستند بر معرفی و نام کسانی که در این شهر حکومت کردند؛ می دانیم در سال ۳۱ هجری یکی از سرداران عرب به نام «عبدالله بن عامر بن کریم» شهر اییورد را مفتوح ساخت.^۴ و این

۱. قزوینی، آثار البلدان، ص ۲۸۹.

۲. یاقوت، معجم البلدان، ماده اییورد. نیز ر. ک به، قاموس الاعلام، ترکی، ج ۱، ص ۶۹۴.

۳. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۱۰.

۴. یاقوت، معجم البلدان، ماده «اییورد». نیز ر. ک به مفتی، الفتوحات الاسلامیه، ج ۱، ص ۲۷۹.

قاموس الاعلام، ترکی، ج ۱، ص ۶۹۴.

اول بار بود که این ناحیه به دست مسلمین فتح شد، بلاذری در این باره می‌نویسد: «... اما بهمنه که بزرگ ایبورد بود نزد ابن عامر شد و به چهار هزار درهم با وی صلح کرد...»^۱ از عبارت بلاذری چنین برمی‌آید که فرمانروای ایبورد قبل از فتح آن به دست مسلمین شخصی به نام «بهمنه» بوده است. بعضی از تاریخ نویسان فتح ایبورد را به «احنف بن قیس تمیمی» نسبت داده‌اند.^۲ در هر صورت معلوم می‌شود که ایبورد تا سال ۳۱ هجری بوسیله مسلمانان فتح شده و قبل از آن فرمانروایی به نام بهمنه داشته است. در سال ۱۳۰ ه.ق. «موسی بن کعب به دستور ابومسلم به ایبورد آمد و آنجا را گشود.»^۳ در اخبار طوال می‌خوانیم: «... مردم از شهرهای هرات، بوشنج، مرو، نسا، ایبورد، طوس، نیشابور، سرخس، بلخ، چغانیان، تخارستان، ختلان، کش و نسف، به سوی ابومسلم شتافتند و گرد او جمع شدند...»^۴

این عبارت حاکی از آن است که در زمان ابومسلم مردم ایبورد تسلیم سربازان اسلامی شدند.

در قرن سوم هجری نوح بن منصور سامانی «ایبورد» را به عبدالله خوارزمشاه فرمانروای خوارزم جنوبی بخشید، لکن عبدالله در اثر مخالفت ابوعلی سیمجور که امیر خراسان بود به تحصیل این عطیه نایل نگردید.^۵

ظاهراً در زمان سلطان محمود غزنوی فرمانروای «باورد» شخصی به نام ابوالفرج بستی بوده است، زیرا در قابوسنامه چنین آمده: «... شنیدم ای پسر که به روزگار جد تو سلطان محمود رحمة الله علیه عاملی بود وی را «ابوالفرج بستی» گفتندی. عامل نسا و باورد بود مردی را بگرفت و...»^۶

در زمان چنگیزخان پسر او «تولوی» ایبورد را تسخیر و این شهر زیبا و پرجمعیت را با خاک یکسان نمود.^۷

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۸۷.

۲. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۱۰.

۳. طبری، ج ۱، ص ۵۱.

۴. دینوری، الاخبار الطوال، ص ۳۷۸.

۵. بارتولد، تذکره، ص ۱۴۴ نیز ر. ک به Barthold, Turkestan, p. 279.

۶. قابوسنامه، باب ۴۲، ص ۲۳۲.

۷. عباس اقبال، تاریخ مفصل ایران، ج ۱، ص ۵۱.

شهر اییورد مدتها به همین نحو توسط فرمانروایان مختلف ایرانی و مسلمین اداره می‌شد تا اینکه در سال ۹۳۷ ه.ق. پس از مرگ شاه اسماعیل صفوی، ایرانیان از بیم ازبکان همه ناحیه واقع در «درون» تاسیهنه را تخلیه کرده به خیوه بیان واگذار کردند.^۱

دوباره ایرانیان به هر نحو بود این نواحی را به زیر فرمان خود آوردند تا اینکه در سال ۱۰۰۲ ه.ق. باز ازبکان بخارا، در عهد عبدالله خان، چاچ و میهنه و «اییورد» و نسا و بغاباد و درون را مسخر کردند.^۲ در سال ۱۰۰۹ ه.ق. شهرهای نسا، اییورد و بغاباد به صاحب پیشین آن بلاد بازگردانیده شد و این شهر به زیر سلطه فرمانروای ایران درآمد.^۳

در سال ۱۰۲۳ ه.ق. سفیران روسیه به نام میخائیل تیخونوف و آلکسی-بوخاروف از خان نشین خیوه وارد «درون» نخستین شهر ایران شدند و از آنجا به شهر نسا رفتند و چنانکه بارتولد گوید: «در نسا علی خان بزرگ آن شهر، استقبالشان کرد و از آنجا به «باورت»= اییورد رفتند و مورد احترام جمشیدسلطان که بزرگ و فرمانروای آنجا بود قرار گرفتند.» پس با این ترتیب در شهر نسا، امیرکل ایران یا خان زندگی می‌کرد و در «اییورد» جمشیدسلطان فرمانروا بود.^۴

پس از درگذشت شاه عباس دولت ایران آن خطه را نتوانست حفظ کند تا اینکه نادرشاه در سال ۱۱۵۳ ه.ق. اسیران ایرانی را که از خیوه آزاد کرده بود وعده ایشان به ۴۰۰۰ نفر بالغ می‌گشت، در نزدیکی «اییورد» ساکن ساخت و در چهار فرسنگی «اییورد» قلعه خیوه آباد را برای آنان بنا نهاد.^۵ اما بعد با تاخت و تاز ترکها این شهر بکلی ویران شد و اکنون تنها نامی از آن باقی است و روسها شهر «عشق آباد» را در نزدیکی خرابه های آن بنا کرده اند. بنابراین هم اکنون شهر «اییورد» ویران است و جزو ترکمنستان شوروی محسوب می‌گردد.^۶ مختصر این که شهر «اییورد» پس از ظهور اسلام و فتح آن به دست مسلمین بیش از ده قرن جزو

۱. بارتولد، آبیادی، ص ۵۴.

۲. اسکندر بیک منشی، عالم آراء، ص ۳۱۶. نیز ر.ک به بارتولد، آبیادی، ص ۵۴-۵۵.

۳. اسکندر بیک منشی، عالم آراء، ص ۳۹۷ و ۴۱۸. نیز ر.ک به بارتولد، آبیادی، ص ۵۵.

۴. بارتولد، آبیادی، ص ۵۵.

۵. بارتولد، آبیادی، ص ۵۵.

قلمرو حکومت ایران بوده و فرمانروایان و حکام ایرانی بر آن حکومت می کردند، قبل از اسلام نیز با اینکه تاریخ دقیقی از فرمانروایان «ایبورد» در دست نیست، با توجه به وسعت ایران و قدرت ایرانیان، به احتمال قوی این ناحیه ضمیمه دولت ایران بوده است، بنابراین پس از قرن‌ها حکومت ایرانیان بر ناحیه ایبورد، این شهر از زیر سلطه ایرانیان خارج شده و جزو مملکتی دیگر گردیده است.

علماء و دانشمندان و شعرای ایبورد

شهر ایبورد موطن بسیاری از علما و بزرگان و شعرا و دانشمندان نامی بوده که هر کدام از آنان در تاریخ ادب و علم ایران صفحات درخشانی را به خود اختصاص داده‌اند و شگفت است که شهر ایبورد با توجه به مطالبی که در قبل بیان شد همیشه مورد تاخت و تاز و حمله اقوام مختلف قرار گرفته و حکمرانان متعددی بر آن حکومت کرده‌اند مع‌هذا مهد علما و دانشمندان بوده به گونه‌ای که ذکر نام همه آنان نیاز به تاریخی قطور دارد که شاید بتوان نام آن را تاریخ علم و ادب شهر ایبورد گذاشت، بنابراین نمی‌توان حق همه بزرگان آن را در این مختصر ادا کرد و ناگزیر باید گفت ایبورد یکی از مراکز فرهنگ و علم و دانش خراسان بزرگ بوده است که در اینجا فقط به ذکر چند تن از دانشمندان آن می‌پردازیم و شرح مفصل همه بزرگان این شهر را به فرصتی دیگر موکول می‌کنیم.

*

در اینجا اول یادی از حکیم انوری شاعر شهیر ایرانی می‌کنیم که موطن او شهر ایبورد بوده و بدین جهت به انوری ایبوردی مشهور گشته است.

اوحدالدین محمد بن اسحاق انوری ایبوردی از شعرای مشهور قرن ششم هجری است که ظاهراً به سال ۵۸۳ ه.ق. بدروند زندگی گفته است. انوری در بخشی از ایبورد به نام «بدنه» که در نزدیکی میهنه واقع شده بدینا آمد، در بسیاری از جنگها همراه سلطان سنجر سلجوقی بود، و پس از اسیر شدن سلطان سنجر قصیده‌ای را در مرثیه او و کارهای وحشیانه غزها در سرزمین خراسان سرود، پس از وفات سنجر در مرو گوشه‌گیری کرد و به توصیف امرای آنجا پرداخت، شهرت انوری بیشتر به قصاید مشهوری است که در مدح امرا و فرمانروایان روزگار خود سروده است.

دیوان انوری چند بار به چاپ رسیده است.

بعد از انوری نام ابوالمظفر محمد بن احمد اموی ایبوردی که در کوفن یکی از بخشهای بزرگ ایبورد چشم به جهان گشود قابل ذکر است.^۱ وی در شعر عربی تسلط داشت و از ادبا و شعرای مشهور زمان خود بشمار می رفت، تألیفات زیادی در زمینه های مختلف ادبی دارد که مشهورترین آنها دیوان شعری است^۲ که آن را به: نجدیات، عراقیات و جدیات تقسیم کرده است؛ گزیده ای از اشعار کوتاه او به نام: مقتطفات من شعر الایبوردی با مقدمه ای مفصل درباره زادگاه و سیاست زمان ایبوردی و روش بیان و فکر او توسط ممدوح حقی در سوریه به چاپ رسیده است.^۳ از تألیفات دیگر ایبوردی: تاریخ نسا و ایبورد، که به قول ابن خلکان فقط تاریخ ایبورد بوده است.^۴ المختلف و المؤتلف، و اختلف و اتلف فی انساب العرب، طبقات العلم فی کل فن، قبسة العجلان فی نسب آل ابی سفیان، المجتبی فی دجال کتاب ابی عبد الرحمن النسائی فی السنن المأثورة و شرح غریبه، زاد الرفاق.^۵ یاقوت کتابهای: تعلقه المشتاق الی ساکنی العراق، کوکب المثناء مل یصف فیہ الخیل، تعلقه المقرور فی وصف البرد والنیران، الدرة الثمینة، الصهلة القارح ردیه علی المعری و سقط الزند را نیز از تألیفات ایبوردی شمرده و گوید کتابی بزرگ در «انساب» داشته است.^۶

ابن خلکان به نقل از ابن منده در وصف ایبوردی گوید: «فخر الرؤسا، افضل الدوله، حسن الاعتقاد، جمیل الطریقه، متصرف فی فنون جمعة من العلوم، عارف بانساب العرب، فصیح الکلام، حاذق فی تصنیف الکتب، وافر العقل، کامل الفضل، فرید دهره، وحید عصره، وکان فیہ تیه وکبر وعزة نفس، وکان اذا صلی یقول: اللهم ملکنی مشارق الارض ومغاربها.»^۷

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۸۶، ماده ایبورد.

۲. نظامی عروضی، چهارمقاله، مقاله اول، ص ۲۲.

۳. ممدوح حقی، الایبوردی.

۴. ابن خلکان، وفيات، ج ۴، ص ۷۱.

۵. ابن خلکان، وفيات، ج ۴، ص ۷۱. نیز ر. ک به، الموسوعة العربیة، ص ۴۳، نیز ممدوح حقی،

الایبوردی، ص ۹۳-۹۴. نیز، قاموس الاعلام، ترکی، ج ۱، ص ۷۷۲.

۶. یاقوت، معجم الادباء، ج ۱۷، ص ۲۶۶-۲۳۴. نیز ر. ک به ممدوح حقی، الایبوردی، ص

۹۳-۹۴.

۷. ابن خلکان، ج ۴، ص ۷۲.

ابیوردی در دوم ربیع الاول سال (۵۰۷ ه.ق./۱۱۱۳ م.) در اصفهان بدرود زندگی گفته است.^۱

دیگر از بزرگان ابیورد ابو عمر محمد بن عبدالواحد بن ابی هاشم، معروف به المطرز البوردی است که از پیشوایان و بزرگان علم لغت بوده است، وی به روایتی در سال ۲۶۱ ه.ق. متولد شده و در سال ۳۴۵ ه.ق. بدرود زندگی گفته است.^۲ در صفه‌ای روبروی قبر معروف کرخی در بغداد به خاک سپرده شده. از آثار باوردی کتابهای زیر را می‌توان نام برد:

شرح الفصحی لثعلب، فائت الفصحی، کتاب الجرجانی، کتاب الموضع، الیواقیت فی اللغة، المرجان فی اللغة، الکتاب الحضری فی الکلمات، غریب الحدیث، کتاب المکنون والمکتوم، فائت المستحسن، کتاب ما انکرته الاعراب علی ابی عبیده فیما رواه و صنفه، الموشح، السریع، التفاحه، فائت الجمهور، فائت العین، تفسیر اسماء القراء، المداخل فی اللغة، حل المداخل، النوادر، کتاب العشرات، کتاب تفسیر اسماء الشعراء، کتاب البیوع، کتاب الشوری، المستحسن فی اللغة، کتاب القبائل، کتاب یوم وليلة، کتاب الساعات و...^۳

ابوالعباس باوردی که در قرن چهارم می‌زیسته و در نیشابور به ارشاد مردم می‌پرداخته نیز از شهر باورد خراسان بوده است، وی شبلی عارف مشهور را درک کرده و مورد توجه عرفا بوده است.^۴

صاحب مجالس النفایس شخصی به نام «میرحسین باوردی» را نیز به ابیورد نسبت می‌دهد و در حق او می‌گوید: «... میرحسین باوردی از شعرا و عرفا بود و به ملازمت گنجیک میرزا به سفر کعبه رفت و این بیت شعر از اوست:

ای ز مهر عارضت گردون غلام یوسفی را کرده‌اند یعقوب نام^۵
میرحسین باوردی مؤلف دو رساله جهاد تخت و انیس العاشقین است که نسخه منحصر بفرد آن را آقای ایرج افشار در اوپسالا بدست آورده‌اند و در فرهنگ ایران زمین مندرج ساختند، رساله جهاد تخت برای احوال مؤلفش مفید است و

۱. غربال، الموسوعة، ص ۴۳. نیز ر. ک به یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۸۶، ماده «ابیورد».

نیز ممدوح حق، الابیوردی، ص ۵۶.

۲. الذهبی، المعبر، ج ۲، ص ۲۶۸.

۳. یاقوت، معجم الادباء، ج ۱۸، ص ۲۲۶-۲۳۴. نیز ر. ک به ابن خلکان، ج ۳، ص ۴۵۴-۴۵۸.

۴. نامه دانشوران، ج ۵، ص ۳۱۶.

۵. علشیر نوایی، مجالس النفایس، ص ۹۷.

می‌توان مطالبی از آن اخذ کرد.^۱

ابوسلمه باوردی در قرن چهارم هجری می‌زیسته و در بین عرفا شهرت داشته است، خواجه عبدالله انصاری درباره او گوید: «ابوسلمه، خطیب، صوفی، سیاح و از پیران من است، و او پیرمردی بود که مشایخ بسیار دیده و به صحبت ایشان رسیده... و او همواره می‌گفته است: دریغ از آنکه زندگی در دنیا کاری است آسان و ما بر خود آن را مشکل می‌نماییم و فراموش کرده‌ایم که دنیا مزرعه آخرت است.»^۲

ابوعلی فضیل بن عیاض باوردی که از زهاد مشهور است و در سال ۱۸۷ ه.ق. در مکه بدرود زندگی گفته است.^۳

در خاتمه باید از مشهورین دیگر باورد چون: «ابومحمد عبدالله بن محمد بن-عقیل باوردی» نام برد، وی از راویان حدیث و معتزلی بوده، و وفات او به سال ۴۲۰ ه.ق. در اصفهان اتفاق افتاده است.^۴ و همچنین «زهیر بن محمد» که به باب‌التبن شهرت یافته،^۵ (و طایفه زهیریه بدو منسوب است)، و ابوطاهر محمد بن-عبدالله بن محمد بن عباس... وراق باوردی معروف به ابن ابی‌القطری و... را نام برد.^۶

به‌طور خلاصه از آنچه در این فصل گذشت می‌توان گفت که ابیورد سرزمین علما و فضلا و دانشمندان و عرفا بوده است و در دوره‌های مختلف تاریخ، بزرگانی از این سرزمین برخاسته‌اند و یا در اینجا پرورش یافته‌اند که موجب افتخار ایران و ایرانیان می‌باشند.

روستاهای ابیورد

ابیورد که در دشت خابران و بین نسا و سرخس واقع بوده، دارای روستاهای

۱. مقالات و بردسیها، ص ۳۱۴. از نامه آقای ایرج افشار.

۲. نامه دانشوران، ج ۵، ص ۲۵۶.

۳. قزوینی، آثار البلاد، ص ۲۸۹.

۴. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۳۳، ماده «باورد».

۵. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۰۳.

۶. ابن اثیر، المللباب، ج ۱، ص ۱۷.

متعدد و توابع زیادی است که در اینجا به شرح آنهایی که در کتب معتبر وارد شده می‌پردازیم:

ازجاه — این قریه را لسترنج از اعمال ایبورد بشمار آورده.^۱ در اسرار التوحید این واژه به شکل ازگاه Azhgah نیز ضبط شده: «شیخ ما گفت... از ازگاه دانشمندی آمد، و به مسجد میان دیه میهنه و بر سر کوه...»^۲ یاقوت ازجاه را از توابع سرخس دانسته و تعدادی از بزرگان و دانشمندان را بدانجا منسوب کرده است.^۳ ابن اثیر گوید: «... ازجاه یکی از قرای نیکوی خابران و از اعمال خراسان است و ابوالفضل- عبدالکریم... ازجاهی فقیه شافعی، متوفی به سال ۴۸۶ ه.ق. از همین ناحیه است.»^۴

بادنه Bādaneh — دیهی است در دو فرسنگی میهنه، چنانکه ابن منور گوید: «آورده‌اند که درویشی... پیش شیخ آمد، چون به میهنه رسید شیخ به بادنه بود و «بادنه» دیهی است بر دو فرسنگی میهنه.»^۵

بادن Bādan — این قریه طبق نظر لسترنج از توابع ایبورد بوده،^۶ در صورتی که یاقوت آن را از سرخس دانسته و ابوعبدالله بادن را شاعر خوش قریحه و شیرین- سخن را بدانجا منسوب کرده است.^۷

خروالجبیل Kharval-Jabal — از دیه‌های ایبورد بوده است.^۸ و آن قریه‌ای بزرگ و بین خابران و طوس قرار داشته و ابوجعفر الخروی الجبلی خطیب و فقیه (ت. ۴۵۱ ه.ق. م. ۵۳۲ ه.ق.) منسوب به آن بوده است.^۹

شوکان Shūkân — از نواحی ایبورد است.^{۱۰} (به گفته یاقوت این شهر در

1. G. Lestrangle, p. 394.

۲. محمد بن منور، اسرار التوحید، ص ۲۷۱.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ماده «ازجاه». نیز ر. ک به، قاموس الاعلام، ترکی، ج ۲، ص ۸۴۷.

۴. ابن اثیر، اللباب، ج ۱، ص ۳۵.

۵. محمد بن منور، اسرار التوحید، ص ۱۷۱ و ۱۷۷.

6. G. Lestrangle, p. 394.

۷. یاقوت، معجم البلدان، ماده «بادن». نیز ر. ک به اللباب، ابن اثیر، ج ۱، ص ۸۴.

8. G. Lestrangle, p. 394.

۹. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۶۲، ماده «خروالجبیل».

۱۰. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۷۳، ماده «شوکان». نیز ر. ک به G. Lestrangle, p. 394.

نزدیک خابران قرار داشته^۱ و دارای مسجد جامع و مناره و خانقاهی بوده، چنانکه در اسراده التوحید آمده است: «... و چهل مرد صوفی در خانقاه خویش بنشانند در «شوکان» و از مال خویش ایشان را خدمت کرد و گنبدخانه عالی و مناره‌ای در مسجد جامع شوکان هست...»^۲ عتیق بن محمد... الشوکانی محدث، متوفی به سال ۵۴۲ ه منسوب به همین ناحیه است.^۳

کوفن Kûfan — قریه‌ای است در شش فرسنگی اییورد که دارای چهار دروازه و در وسط آن مسجد جامعی قرار داشته است و هم آن را رباطی^۴ بوده که عبدالله بن طاهر در قرن سوم هجری بنا نهاده است.^۵

تعداد زیادی از دانشمندان و فضلا از این شهر برخاسته‌اند یا بدان منسوبند که از آن جمله ادیب ابوالمظفر محمد بن احمد کوفنی معروف به اییوردی متوفی به سال ۶۰۷. و قاضی ابومحمد عبد بن میمون کوفنی فقیه شافعی، متولد حدود سال ۴۹۰ ه. ق. و جمعی دیگر از فضلا و دانشمندان که ذکر نام همه آنها لازم بنظر نرسید.

اییوردی در چند جا از اشعار خود به شهر کوفن اشاره کرده و از آن توصیف نموده است.

سقیالکوفن من ارض اذا ذكرت هامت علی عدواء الدار اشواقا^۶

یا:

فیالثلعات الحق من ارض کوفن مبارک، لاتدمی صدور جمال^۷

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۷۳، ماده «شوکان». نیز ر. ک به بارتولد، آبیاری، ص ۵۳.

۲. محمد بن منور، اسراده التوحید، ص ۱۸۹. نیز ر. ک به بارتولد، آبیاری، ص ۵۳.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۷۳، ماده «شوکان».

۴. مقدسی، ص ۳۰۱.

۵. ابن اثیر، اللباب، ج ۳، ص ۵۸. نیز ر. ک به ابن خلکان، ج ۴، ص ۷۴. نیز Encyclo. of

I. V. I, p. 99. نیز G. Lestrang, p. 394. نیز قاموس الاعلام، ترکی، ج ۵، ص ۳۹۲۲.

۶. ابن خلکان، ج ۴، ص ۷۴. نیز ر. ک به ممدوح حقی، ص ۱۸۰-۷.

۷. ابن اثیر، اللباب، ج ۳، ص ۵۸.

۸. ممدوح حقی، اییوردی، ص ۲۵۲.

۹. ممدوح حقی، اییوردی، ص ۲۶۸.

یا:

و تلك دار ورثاها معاوية لكن كوفن القانا بها الزمن^۱

*

این خلکان این واژه را به شکل کوفن Kuqan ضبط کرده^۲ اما در کتابهای مورد مراجعه دیگر همان شکل «کوفن» مشاهده شد، و چنین می نماید در وفیات اشتباه چایی باشد.

میهنه = مهنه Mayhanah = Mahanah — این شهرک در شرق ایبورد قرار داشته است^۳؛ در این زمان نیز قریه ای به همین نام در جنوب راه آهن و در مرز ایران و روسیه قرار دارد، و شهرت میهنه از آن سبب است که موطن و مدفن شیخ ابوسعید مهنی صوفی معروف قرن پنجم هجری است^۴. میهنه در روزگار مقدسی یعنی در قرن چهارم هجری شهر کوچکی بوده و حصار و مسجد جامع ویرانی داشته است^۵؛ اما یاقوت از میهنه به اسم روستا نام می برد^۶ که ظاهراً در زمان یاقوت میهنه چندان بزرگ نبوده و شکل روستا داشته است، در صورتی که چند قرن قبل از یاقوت، صاحب حدود العالم در توصیف آن می نویسد: «میهنه شهرکی است از حدود باورد و اندر میان بیابان نهاده»^۷ و در کنار میهنه رباطی وجود داشته که در اسرار التوحید از آن به رباط کهن توصیف گردیده است، در آنجا که می گوید: «... و بیشتر نشست شیخ به رباط کهن بودی و آن رباطی است بر کنار میهنه بر سر راه ایبورد و شیخ ما در آنجا بسیار ریاضت و مجاهدت کرده است»^۸.

به گونه ای که از مطالب اسرار التوحید برمی آید، میهنه قبل از سلطان مسعود غزنوی آباد بوده است، اما در زمان این پادشاه به علت مقاومتی که مردم در مقابل

۱. ممدوح حق، الایبودی، ص ۲۹۴. (در چند جای دیگر نیز به کوفن اشاره شده است، ر. ک به دیوان ایبودی).

۲. ابن خلکان، وفیات، ج ۴، ص ۷۴.

3. *Encyclo. of I. V.* 1, p. 99.

۴. بارتولد، تذکره، ص ۱۴۳. نیز ر. ک به بارتولد، آبیاری، ص ۵۳.

۵. مقدسی، ص ۳۲۱. نیز ر. ک به G. Lestrangle, p. 394. نیز بارتولد، آبیاری، ص ۵۳.

۶. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۴۷، ماده «مهنه».

۷. حدود العالم، ص ۵۶.

۸. محمد بن منور، اسرار التوحید، ص ۳۰.

سربازان سلطان کردند، به ویرانی گرایید. خلاصه مطلب در کتاب مذکور چنین نقل گردیده است: «... بعد از آن سلطان مسعود لشکر برگرفت و به جنگ ایشان آمد. چون به میهنه رسید بر در حصار بنشست و در میهنه خلق بسیار بودند... و در حصار چهل و یک مرد حکم انداز بودند... این جماعت، بسیار از معارف لشکر سلطان هلاک و مجروح کردند... در میان جنگ سخن صلح پدید آمد و صلح کردند و رئیس میهنه بیرون آمد... و این چهل مرد تیرانداز را بیرون آورد، سلطان بفرمود تا هر چهل و یک را دست راست بیریدند.»^۱ و بعد از حمله مسعود نیز میهنه دچار هجوم غزان و قتل و غارت آنان گردید، بطوری که این شهر را خراب کردند و هر کجا آبادی وجود داشت به ویرانه‌ای تبدیل کردند. خرابی میهنه به دست غزها نیز در اسراده التوحید آمده که خلاصه آن چنین است: «... تا به وقت فترت غز که میهنه خراب کردند و هر کجا دری و چوبی بود بسوختند...»^۲ پس از این حادثه مدتها میهنه از مردم تهی بود و کسی در آنجا سکونت نداشت تا اینکه مجدداً تعدادی از مردم به این شهر روی می‌آورند و در قلعه مخروبه آن پناهگاهی درست می‌کنند و در آنجا ساکن می‌شوند.^۳

به‌طور خلاصه از آنچه در این فصل گذشت می‌توان گفت که اییورد از شهرهای معروف خراسان بوده و علما و دانشمندان بسیاری در آنجا و یا روستاهای متعددش زندگی می‌کردند و یا در آنجا پرورش یافتند که موجب افتخار ایران و ایرانیان است.

۱. محمد بن منور، اسراده التوحید، ص ۱۷۱.

۲. پیشین، ص ۳۵۸.

۳. محمد بن منور، اسراده التوحید، ص ۳۸۶ و ۳۹۰.

فصل دوم

اسروشنه

واژه اسروشنه

این کلمه در اغلب کتب قرون اول اسلامی مثل طبری و ابن حوقل به صورت «اشروسنه» و در بعضی از کتب مانند تادیک بیهقی به صورت «اسروشنه» و در حدود العالم به شکل «سروشنه» ضبط شده است. یعقوبی آن را به شکل «اشروسنه» آورده، و یاقوت به دو صورت اسروشنه و اشروسنه نوشته است، در تادیک گزیده مستوفی نیز کلمه «اسروشنه» دیده می شود.^۱

بارتولد نیز این واژه را به شکل اشروسنه Ushrusana ضبط کرده اما گوید در منابع چینی این واژه به صورت سروشنه Sutrushana ضبط شده است.^۲

در بین همه این صورتهای کلمه اسروشنه رایج تر است و اغلب مورخین و جغرافیدانان واژه را به همین صورت ضبط کرده اند، بنابراین ما نیز به پیروی از اکثریت و با توجه به متداول بودن آن همین شکل اخیر یعنی «اسروشنه» را می پذیریم. صاحب برهان درباره این واژه و ضبط آن گوید: «اسروشنه - به کسر اول و فتح سوم و شین و نون بروزن بی حوصله نام شهری است از ولایت ماوراءالنهر و به ضم اول و سوم صحیح تر است.»^۳

درباره علت وضع این کلمه و همچنین بانی آن در کتابهای معتبر و نوشته های مستشرقین در دایره سخنی دیده نشد.

شهر اسروشنه اولین بار به دست احمد بن ابی خالد گشوده شد و مسلمین بر آنجا

۱. مستوفی، تادیک گزیده، ص ۳۱۶.

2. Barthold, *Turkestan*, p. 166-7

۳. برهان، ماده اسروشنه.

دست یافتند^۱ و سپس قتیبة بن مسلم به آنجا لشکر کشید و آن را مفتوح ساخت.^۲ از بناهای معتبر این شهر مسجد جامعی است که در داخل شهر قرار دارد و همچنین قهندز و دارالاماره است که در ربض واقع است، باروی شهر دارای چهار دروازه به نامهای (زامین، مرسمنده، نوچکث، کهاباد) است. زندان شهر در قهندز واقع است.^۳ بعضی برآنند که اسروشنه دارای چهارصد قلعه معتبر بوده است.^۴ از جهت موقعیت جغرافیایی در مشرق اسروشنه قسمتی از شهر فرغانه Farghanah و در مغرب آن حدود سمرقند Samarkand، در شمال چاچ Shash و قسمتی از فرغانه، و در جنوب آن قسمتی از کش Kish و شومان Shuman و واشجرد Washjird و راش ت Rasht قرار دارد.^۵ برای تعیین حدود اسروشنه به نقشه صفحه ۱۴ مراجعه شود. مرکز اسروشنه در زمان ابن حوقل ده هزار تن جمعیت داشته است^۶، این موضوع می‌رساند که اسروشنه شهری نسبتاً بزرگ و انبوه بوده است.

روستاها و قریه‌های اسروشنه

اسروشنه ناحیتی بزرگ و آبادان و دارای شهرها و روستاهای زیاد بوده که اهم آنها عبارتند از: ارسیانیکث، دیزک، زامین، خرقانه، ساباط، غزق، فغکث، کرکث، نوچکث و بومجکث^۷. ما در اینجا سعی خواهیم کرد، شهرها و روستاهای اسروشنه را که در کتابهای معتبر مضبوط است شرح دهیم:

ارسیانیکث Arsyaniyat یا آرسوبانیکث Arsubanikat—از روستاهای اسروشنه است و در نه‌فرسنگی بونجکث Bunjikath در جلو فرغانه قرار دارد.^۸

۱. ابن حوقل، ص ۲۳۲.

۲. بلاذری، ص ۳۱۰.

۳. حدود العالم، ص ۶۷.

۴. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۳.

۵. استخری، ص ۳۲۵. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۲۹ تا ۲۳۲. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۳.

نیز Barthold, *Turkestan*, p. 166-7

۶. ابن حوقل، ص ۲۲۹.

۷. استخری، ص ۳۲۵. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۲۹ تا ص ۲۳۲.

8. Barthold, *Turkestan*, p. 166.

بونجکات Bonjikat — بونجکت یا بومجکت مرکز شهر اسروشنه است و بیش از ده هزار تن جمعیت دارد.^۱ این واژه را مؤلف حدودالعالم به شکل نومجکت Nomajkat ضبط کرده و آن را چنین وصف نموده است: «... نومجکت مرکز اسروشنست و مستقر میر این ناحیت و جایی آبادان و پرجمعیت است.»^۲ استخری صورت بونجکات Bonjikath را آورده است.^۳ بارتولد در کتاب ترکستان این واژه را به دو شکل پنجیکت Panjikath بونجیکت Bunjikath ضبط کرده است^۴ که وجه دوم آن با آنچه استخری نوشته مطابقت دارد.

جنکاکث Jankakath — نزدیک قریه ای به نام سویدک Suydak قرار دارد.^۵ جنکاکث و سویدک باید ظاهراً داخل یک ناحیه باشند.^۶

خرقانه Kharakanah — از روستاهای اسروشنه است.^۷

دیزک Dizak — دیزک یا چیزک Jizak^۸ از شهرهای معروف اسروشنه است و در قسمت شمال شرقی خرقانه قرار گرفته است، در این شهر رباطها و کاروانسراهای متعدد و بیشمار ساخته اند که از آن جمله رباط خودیسر Khudaysar است که در یک فرسخی شهر قرار گرفته است، این کاروانسرا را افشین بنا نهاده است.^۹

زامین Zamin — زامین بزرگترین شهر اسروشنه است که در راه فرغانه به سغد واقع شده است، زامین را سوسنده Susanda نیز گفته اند.^{۱۰} اما بارتولد آن را به صورت سرسنده Sarsanda ضبط کرده است.^{۱۱}

زامین دارای باغهای زیاد و تاکستانهای متعدد و جویبارهای بیشمار بوده است، در پشت شهر زامین کوههای اسروشنه قرار داشته و روبروی آن بلاد غز

۱. ابن حوقل، ص ۲۲۹.

۲. حدودالعالم، ص ۶۷.

۳. استخری، ص ۳۲۵.

4. Barthold, *Turkestan*, p. 166

۵. ابن حوقل، ص ۲۳۲.

6. Barthold, *Turkestan*, p. 167

۷. استخری، ص ۳۲۵، نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۲۹.

۸. به نقشه صفحه ۴۱ مراجعه شود.

9. Barthold, *Turkestan*, p. 166

۱۰. ابن حوقل، ص ۲۳۰. نیز ر. ک به استخری، ص ۳۲۷.

11. Barthold, *Turkestan*, p. 166

بوده است.^۱

ساباط Sabat — از توابع اسروشنه است.^۲ این ناحیه در قسمت شمال شرقی

زامین واقع است.^۳

بارتولد در خصوص شهرهای ساباط یا ساوات Savat و زامین می‌گوید که این

شهرها هنوز هم به همین نام نامیده می‌شوند.^۴

سویدك Suydak — از قریه‌های اسروشنه است در نزدیکی جنکاکث

Jankakath واقع شده است.

شبلیه — قریه‌ای است از اسروشنه، شیخ شبلی زاهد و عارف مشهور منسوب

به همین شهر است که در سال ۳۳۴ هجری به سن ۸۷ سالگی وفات یافته است.^۵

غرق — از روستاهای اسروشنه است.^۶ این روستا در کوه ساخته شده است و

دارای محصولات فراوان است و سرحدی است میان مسلمانان و کافران. این روستا

یکی از مراکز بازرگانی مشهور بشمار می‌رود.^۷

فغکث — شهرکی است از حدود اسروشنه و باکشت و برز بسیار و جمعیتی

انبوه.^۸

کرکث Kurkath — از توابع اسروشنه بشمار می‌رود.^۹

نوچکث Nujkath — این روستا در دو فرسنگی جنوب شرقی خرقانه قرار

دارد و از روستاهای اسروشنه بشمار می‌رود.^{۱۰}

۱. ابن‌حوقل، ص ۲۳۰.

۲. استخری، ص ۳۲۵، نیز ر. ک به ابن‌حوقل، ص ۲۲۹.

۳. به نقشه صفحه ۴۱ رجوع شود.

4. Barthold, *Turkestan*, p. 166

۵. قزوینی، ص ۵۴۰ و ص ۵۴۱.

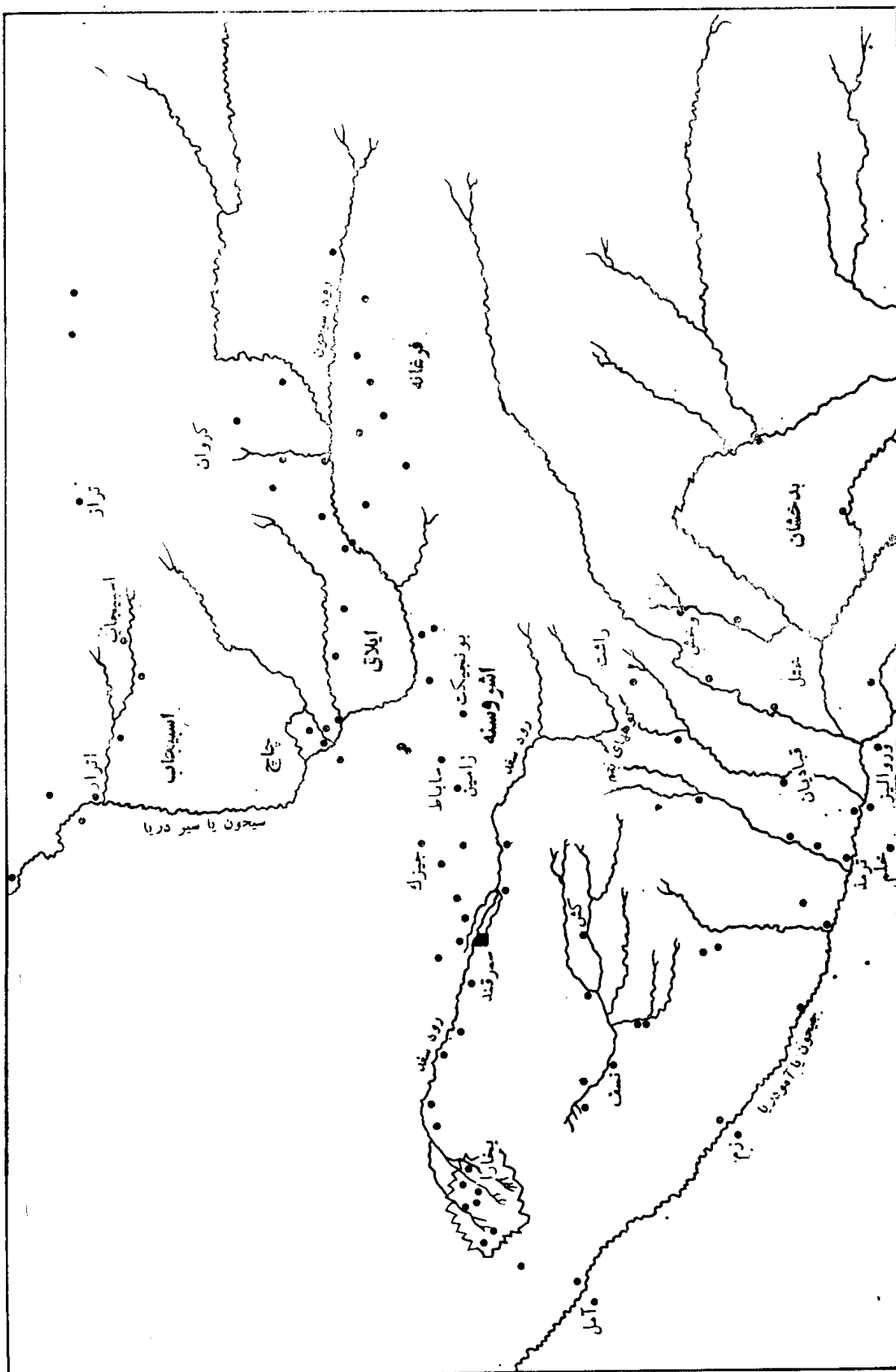
۶. استخری، ص ۳۲۵، نیز ر. ک به ابن‌حوقل، ص ۲۲۹.

۷. حدودالعالم، ص ۶۴.

۸. ابن‌حوقل، ص ۲۲۹، نیز ر. ک به حدودالعالم، ص ۶۸.

9. Barthold, *Turkestan*, p. 167.

10. Barthold, *Turkestan*, p. 167.



موقعیت جغرافیایی اشروسنه

فصل سوم

بخارا

واژه بخارا

درباره واژه بخارا و اینکه این واژه از چه چیز مشتق شده و ریشه اصلی آن چیست، سخن بسیار است، و علما و دانشمندانی که در علم اتیمولوژی Etymology یا شناخت ریشه لغات تخصص دارند در این مورد نظریات مختلف و گوناگون اظهار داشته‌اند، ما در این جا به اختصار بعضی از نظریات مستشرقان و خاورشناسان و همچنین عقیده و آرای دانشمندان ایرانی را می‌آوریم و سپس نظر خود را درباره واژه بخارا ذکر می‌کنیم.

به نظر قدما نامهای بخارا بسیار است، چنانکه بعضی گویند بخارا از واژه بخار مشتق شده است، در این مورد صاحب پرهان قاطع گوید: «بخار برون دچار علم و فضل را گویند و چون در شهر بخارا علما و فضلا بسیار بوده‌اند بنابراین بدین نام موسوم شده است.»^۱

در دایره آمده است: «نام بخارا در ابتدا به صورت بخر بوده است و بخر واژه‌ای ترکی مغولی است که در برابر واژه سانسکریتی مهاره یا وهاره قرار دارد و معنی این واژه صومعه یا دیر است.»^۲ البته این معنی به لغت مغان است، و به لغت بت پرستان ایغور و ختای نزدیک است که معابد خود را که موضع بتان است، بخار گویند.^۳

این نکته جالب توجه است که شهری به نام بخار در ایالت بهارهند وجود

۱. پرهان، ماده «بخار» و «بخارا».

2. Frye, *Bukhara*, p. 24 به *Encyclo. of I. V. 1*, p. 1333. نیز ر. ک.

۳. ملازاده ص ۳ و ۴. نیز ر. ک. به Frye, *Bukhara*, p. 17.

دارد، و به نظر اکثر محققان ریشه هر دو وهاره است که بر دیر بودایی اطلاق می‌شود و بنا به گفته فری نام بخارا که آن را در ترکی بقار گویند مشتق از همان واژه وهاره است.^۱

در علت تسمیه بخارا نظریه اخیر درست‌تر بنظر می‌رسد. چون: اولاً کلمه وهاره با بخارا شباهت زیاد دارد و احتمال می‌رود که واژه بخارا مقلوب شده واژه وهاره یا به قولی فهاره باشد، ثانیاً در معنی وهاره که بر دیربودایی اطلاق می‌شده شکی نیست و چون در سرزمین بخارا دیرهای مختلفی وجود داشته است و در آنها بوداییان به عبادت می‌پرداخته‌اند از این جهت ممکن است نام این ایالت را از همان دیرها گرفته باشند و آن را وهاره نامیده باشند، سپس به مرور ایام این نام تغییر شکل یافته و به صورت بخارا بیرون آمده باشد.

مقدسی نام دیگری را برای بخارا ذکر می‌کند و می‌گوید: «اصل کلمه بخارا، کوه‌خوران بوده، پس از مدتی (ه) و (واو) و (نون) برای تخفیف کلمه حذف شده است و کوه‌خوران تبدیل به کخارا گردیده است، و بعد از آن (ك) تبدیل به (ب) شده و واژه بخارا بوجود آمده است.^۲ البته بنظر می‌رسد این عقیده درست نباشد و تبدیل کوه‌خوران به بخارا بعید بنظر می‌رسد. دلیل این مطلب هم روشن است، چون اگر اینطور تصور کنیم که واژه بخارا در ابتدا کوه‌خوران بوده است، باز باید به تسمیه کوه‌خوران توجه داشته باشیم که چرا و به چه علت این ناحیه را کوه‌خوران می‌گفتند، و از طرف دیگر آیا در زبان مردم ماوراءالنهر تبدیل (ك) به (ب) امکان دارد یا نه و این مسأله‌ای است که هیچ یک از علمای اتیمولوژی تا آنجایی که من اطلاع دارم به آن اشاره نکرده‌اند.

بعضی گفته‌اند واژه بخارا در اصل خر بوده است و این موضوع به طور قطع برای هجای این شهر است و بر مبنای صحیح علمی استوار نیست، چنانکه بنا به گفته یاقوت، شاعری به نام محمود بن داود بخاری در هجو بخارا این دو بیت را سروده است:

بء بخارا، فاعلمن زائدة و الالف الوسطی بلا فائدة

1. Frye, *Bukhara*, p. 11

۲. مقدسی، ص ۳۳۲.

فهی خر محض و سکانها کالطیر فی اقفاصها را کده^۱

در دایره آمده است که در جایگاه بخارای کنونی چندین قرن قبل از اسلام شهری وجود داشته است این شهر را چینیا از ابتدای قرن پنجم قبل از میلاد مسیح می‌شناخته‌اند و آن را نومی Numi می‌نامیده‌اند^۲ و این همان اسمی است که در کتابهای اسلامی به شکل نومجکت Numidjkath ضبط شده است و در قرون اولیه اسلامی این نام معروف و مشهور بوده است، فقط مورخان و جغرافیدانان اسلامی اختلافی در مورد ضبط این کلمه دارند و آن نیز بقدری ناچیز است که می‌شود آن را اشتباه چاپی یا اهمالی از طرف نساخ کتب دانست. مثلاً یاقوت این واژه را به شکل بومجکت ضبط کرده است^۳، ملازاده در تاریخ خود آن را به صورت لمجک آورده است^۴، مقدسی نیز واژه بمجکت را دارد^۵، جوینی هم در این باره نظر مقدسی را تأیید کرده و می‌گوید: «... در وقت وضع نام، این شهر بمجکت بوده است.»^۶

با توجه به چند روایت مذکور از مورخان و جغرافیدانان اسلامی می‌توان نظریه نویسندگان دایره را که: نام شهری که هم‌اکنون بخارا در آنجاست نومی بوده تأیید کرد.

نرشخی نامهای متعددی برای واژه بخارا در کتاب خود ذکر کرده است، از آن جمله می‌گوید: «... نامهای نميجکت و نومسکت قبل از نام بخارا بوده»، و اضافه می‌کند: «آن را به تازی مدینه‌الصفریه یعنی شارسن رویین نوشته‌اند، جای دیگر مدینه‌التجار یعنی شهر بازرگانان لقب گرفته و در جای دیگر آن را فاخره

۱. یاقوت، ماده «بخارا». نیز ر. ک به مقدسی، ص ۳۳۲، مقدسی این شعر را بصورتی دیگر ضبط کرده است، وی می‌گوید یکی از ادبا، بخارا را چنین هجو کرده است،

ان باء بخارا باء زائده و الالف الوسطی بلا فائده
فلم یبق الاخر (مقدسی، ص ۳۳۲).

بطوری که ملاحظه می‌شود این شعر وزن درستی ندارد و در بیان مقدسی اشتباهی است. لیکن هردو مطلب را به یک وجه ثابت می‌کنند.

2. *Encyclo. of I. V.* 1, p. 1333.

۳. یاقوت، ماده «بخارا».

۴. ملازاده، ص ۴.

۵. مقدسی، ص ۲۸۰.

۶. جوینی، ج ۱، ص ۷۶.

نامیده است.^۱

قبلاً درباره نومجکت و بومجکت و اینکه اولین بار بخارا را به یکی از این نامها می نامیده اند سخن رفت، در اینجا لازم است عقیده فری را نیز ذکر کنیم و به این بحث خاتمه دهیم.

فری می گوید: «از مطالعه نقشه های جغرافیایی قرون وسطی چنین برمی آید که بمجکت به ارك اطلاق می شده و این ارك را کانال یا نهری از جایگاه ماخ که بعدها مغاک عطار نامیده شده جدا می کرده است، بنابراین بخارا یعنی مساکنی که در اطراف معبد ماخ بوده با بمجکت فرق داشته و آن دو بعدها یکی شده است.»^۲ این نظریه را می توان بر سایر نظریه ها ترجیح داد، چون اولاً نام بخارا که به معنی صومعه یا دیر است در این گفتار نهفته است، ثانیاً نام اولیه بخارا را نومجکت یا بومجکت نیاورده است که احتیاج به بحث در آن باشد که علت تسمیه نومجکت چیست و چرا نومجکت تبدیل به بخارا شده است.

مطلب دیگری در پایان این مقال لازم به یادآوری است این است که بعضی واژه بخارا را با الف ممدوده نیز ضبط کرده و آن را بخاراء نامیده اند چنانکه کمیت گوید:

و یوم قنید لا تحصی عجائبه و ما بخاراء مما أخطأ العدد^۳
بکری در معجم خود آن را با الف ممدوده بخاراء آورده است و گوید منسوب به آن را بخاری گویند.^۴

بانی بخارا

درباره اینکه چه کسی و در چه زمانی بخارا را بنا نهاده سخن بسیار است

۱. نرشخی، ص ۲۶۰، نرشخی درباره واژه بخارا و همچنین علت تسمیه بخارا به فاخره چنین گوید، «حدیثی است از سلمان فارسی که از پیغمبر اکرم (ص) نقل می کند، مضمون حدیث چنین است، حضرت فرمودند در روز قیامت سه شهر بر سایر شهرها افتخار می کند، (شهر قاسمیه که به پارسی آن را یشکرد خوانند و ۲- شهر سمران که به پارسی سمرقند گویند و ۳- فاخره که آن را به پارسی بخارا خوانند، از بهر آنکه شهر بخارا بر همه شهرها روز قیامت فخر کند.» بغدادی نرشخی، ص ۲۷، نیز ر. ک به قزوینی، ص ۵۱۰.

2. Frye, Bukhara, p. 24.

۳. البکری، ج ۳، ص ۱۰۹۸.

۴. البکری، ج ۱، ص ۲۲۹.

و در این مختصر سعی خواهد شد آنچه مقرون به حقیقت و مورد تأیید محققان و پژوهشگران نامدار است آورده شود.

آنچه از قراین پیداست این شهر در ابتدا آبگیری بوده و بعضی از قسمتهای آن نیز نیستان و مرغزار بوده است.^۱ بدون تردید این وضع سرزمین بخارا مربوط به قرنهای پیش از میلاد مسیح است، زیرا چنانکه از تحقیق فری مستفاد می‌شود واحه بخارا در عصر حجر نیز مسکون بوده است.

فری گوید: «در واحه بخارای کنونی مساکنی متعلق به عصر حجر کشف نشده است، اما از این امر نباید چنین نتیجه گرفت که این سرزمین در آن عصر مسکون نبوده است، بلکه باید گفت تا کنون آثاری بدست نیامده است.»^۲

وجود اشیاء چندی از عصر مفرغ دلیل بر وجود مساکن از هزاره دوم پیش از میلاد است.^۳ در تحقیقی که خاورشناسان در این زمینه کرده‌اند بدان نتیجه رسیده‌اند که در زمان اسکندر مقدونی، در بلاد صغد در نزدیکیهای شهر مرکنده یا سمرقند شهر دیگری وجود داشته است، و این شهر در حوالی شهر زرافشان بوده، اما هنوز به‌طور قطع مسلم نشده که آیا شهر مزبور همین شهر بخارای کنونی بوده است یا شهر دیگری جز آن^۴، از روایات قرون اولیه اسلامی چنین برمی‌آید که در این منطقه شهرهایی قدیمتر از شهر بخارا نیز موجود بوده است، مثلاً قریه رامیشان یا ریامیشان یا اریامیشان که امروزه مشهور به چارشنبه رامیتان Charshanbe—I-Ramitan است وجود داشته و همین را مقدسی بخارای کهن نامیده است.^۵

بنابراین شاید بتوان گفت که بخارا در دورانهای پیش از اسلام و در زمان اسکندر اول وجود داشته است، و این شهر در سرزمین سغدیانا بوده که بعداً تبدیل به شهر جدید بخارا شده است.

این مطلب را آثار باستانی مانند مجسمه‌ها و نقاشیهایی که در محل‌هایی از بخارای کنونی چون ایرتام نزدیک ترمذ و همچنین بنجیکت، و ورخشه یا فرخشه

۱. نرشخی، ص ۴.

2. Frye, *Bukhara*, p. 18

3. Frye, *Bukhara*, p. 19

4. *Americana*, V. 4, p. 720. نیز ر. ک به *Encyclo. of I. V. 1*, p. 1333
Britanica, V. 4, p. 353

5. *Encyclo. of I. V. 1*, p. 1333

بدست آمده تأیید می‌کند و ضمناً گواه بر نفوذ عظیم هنر یونانی در آسیای مرکزی در طول قرن پیش از میلاد مسیح است.^۱

بنا به گفتهٔ ثعالبی در غردالسیر بخارا در زمان گرسیوز برادر افراسیاب موجود بوده است، این مطلب از عبارت زیر مستفاد می‌شود:

«...گرسیوز در بین صغد و بخارا به برادر خود افراسیاب ملحق می‌شود و سیاوش و رستم و لشکر وارد بلخ می‌شوند و...»^۲

به عقیدهٔ نرشخی، بخارا در زمان ابروی (یکی از فرمانروایان قبل از اسلام) روستایی بوده مانند نور، خرقان، وردانه، تراوچه، سفنه، ایسوانه؛ و در این زمان مقر پادشاه در پیکند در قلعهٔ دبوسی بوده است.^۳ نرشخی دربارهٔ بانی بخارا نیز سخن می‌گوید، که شیرکشور شهرستان بخارا را بنا کرده است و پس از بنای این شهر دیه‌های: ماستین، مقمیتن، سمیتن، فرب را ایجاد کرده، و پادشاه بعد از شیرکشور، قریه‌های اسکجکت، شرغ، رامیتن و بالاخره دیه فرخشی را بنیان افکنده است.^۴

از مجموع مفاد روایات فوق تنها می‌توان بدین نتیجه رسید که ایالت بخارا مدت‌ها پیش از اسلام وجود داشته است، و اما اینکه چه کسی و در چه زمانی این شهر را بنا کرده است، هنوز به‌طور قطع نمی‌توان اظهار نظر کرد و روایت نرشخی هم که می‌گوید شیرکشور بنیانگذار اصلی این شهر است بر مبنای علمی استوار نیست و از طرف دیگر زمان حکومت این شهریار کاملاً برای ما روشن نیست.

فرمانروایان بخارا قبل از اسلام

بحث دربارهٔ اولین کسی که بر بخارا تسلط پیدا کرده و به‌عنوان فرمانروا در بخارا زمام امور این شهر را بدست گرفته مشکل است زیرا روایت صحیحی که بتوان به آن استناد کرد در این زمینه وجود ندارد، و آنچه هم که وجود دارد افسانه‌مانند است. مثلاً بعضی از مستشرقان برآنند که از خانواده‌های ملی

1. Frye, *Bukhara*, p. 20

۲. ثعالبی، غردالسیر، ص ۱۸۹.

۳. نرشخی، ص ۵.

۴. پیشین، ص ۷.

(که شاید هم ترك بوده‌اند) و در بخارا حکومت داشتند قبیله بخار- خدات Bukhar - Khudat بوده و معنی آن امرای بخاراست، و این طایفه تا زمان تسلط اعراب هم براین سرزمین حکومت داشته‌اند، و بنابه گفته همین خاورشناسان در مصادر چینی مضبوط است که یکی از امرای آنان در سال ۶۲۷ م. مدعی بوده که اسلافش تا بیست و دو پشت براین ناحیه فرمانروایی داشته‌اند.^۱

غیر از این روایت آنچه ما می‌دانیم مربوط به مطالبی است که نویسندگان اسلامی ذکر کرده‌اند، در بغدادی نرشخی می‌خوانیم که اولین امیر بخارا در زمان ابروی بوده، و در این عهد مردم به‌سوی طراز و ترکستان فرار کردند و شهری بنا نهادند و نام آن را به‌زبان بخاری حموکت گذاشتند.^۲

حموکت به‌زبان بخاری یعنی شهر بزرگ (حمو= گوهر، کت= شهر).
اما اینکه چه کسی برای اولین بار فرمانروای این شهر شد در کتاب مذکور از آن یاد نشده است.

در قرن دوم پیش از میلاد مسیح طوایف بیابانگرد خاور دور، سرزمینهای واقع میان آمودریا (جیحون) و سیردریا (سیحون) را مورد تاخت و تاز قرار دادند و ظاهراً در واحه بخارا مسکن گزیدند و مردم بومی آنجا را تحت انقیاد و فرمان درآوردند، در حدود سال ۱۲۹ ق.م. که چانگ چیئن Changchien از آسیای مرکزی دیدن کرده می‌گوید: «سرزمینهای کناره‌های رود جیحون را امپراتوری به‌نام کوشان اداره می‌کرده است.»^۳ اگر ما گفته این سیاح را صادق بدانیم، می‌توانیم بگوییم که اولین فرمانروایان سرزمین بخارا همان کوشانیها بودند که مدت چند قرن برآن نواحی حکومت و فرمانروایی کردند، امپراتوری کوشان از قرن اول تا قرن چهارم میلادی، قدرت فرهنگی و سیاسی حاکم در افغانستان و آسیای مرکزی بوده است و در همین دوره بود که دین بودایی در آسیای مرکزی و چین شیوع پیدا کرده است، و به‌قول فری انتشار سفالینه‌های دوره کوشانها در خاکریزهای دستی واحه بخارا دال بر رونق اقتصادی آن دوره است.^۴
می‌توان گفت که آغاز رونق بخارا به‌عنوان یک شهر مهم احتمالاً از اواخر

1. *Encyclo. of I. V.* 1, p. 1333

۲. نرشخی، ص ۵.

3. Frye, *Bukhara*, p. 21

4. Frye, *Bukhara*, p. 21 - 22

قرن پنجم یا اوایل قرن ششم میلادی یعنی از هنگامی است که هفتالیان بر قسمت اعظم آسیای مرکزی حکومت می کردند.^۱

درباره حکومت هفتالیان یا هیتالیان و اهمیت آنان در بخارا، فردوسی می گوید:
«بخارا پر از گرد و کوپال بود که لشکرگه شاه هیتال بود»^۲

بعد از شکست هفتالیان از بهرام، محتملاً نفوذ ایرانی در آسیای مرکزی افزایش می یابد و به عقیده باستان شناسان در همین دوره بود که بر روی دیوار بزرگ درواحه بخارا بنای عظیمی ساخته شده است.^۳

این دیوار را بواسطه قدمت به طنز کمپیر یعنی پیرزن لقب داده اند و در مثنوی مولوی داستانی است تحت عنوان: حکایت کمپیر نودساله که روی زشت را گلگونه می اندود. بیت اول حکایت چنین است:

«بود کمپیری نودساله کلان پرتشنج روی و رنگش زعفران»^۴

بعد از فتوحات مسلمین این دیوار بارها توسعه داده شد و تعمیر گردید، و به موجب مآخذ اسلامی یک تعمیر کلی در سال ۱۶۵ هـ / ۷۸۲ م. شروع گردید و تا سال ۲۱۴ هـ / ۸۳۰ م. ادامه یافت.^۵

در قادیخ بغدادی نرشخی چنین آمده است که یکی از فرمانروایان قدیم بخارا «ماخ» نام داشته، و مسجدی که بعداً در اسلام در سرزمین بخارا بنا گردید به نام وی «ماخ» نامیده شد.^۶

یک ظرف نقره ای در موزه ارمیتاژ لنینگراد است که به روی آن نام یکی دیگر از فرمانروایان بخارا ذکر شده است، فری می گوید این نام به طور دقیق تا کنون قرائت نگردیده لیکن به طور تقریب ممکن است دیزویی Dizoi خوانده شود.^۷

ظاهراً در سکه هایی که از این دوران باقی مانده اسامی فرمانروایان آن زمان نوشته شده، ولی هیچ یک از این اسامی به طرز صحیح و درست خوانده نشده است، و فقط شاید بتوان فرض کرد که چنین فرمانروایانی در قرن ششم و اوایل قرن

1. Frye, *Bukhara*, p. 26

۲. فردوسی، ج ۸، ص ۱۵۸، تحت عنوان: «پادشاهی نوشینروان».

3. Frye, *Bukhara*, p. 26

۴. مولوی، ج ۶، ص ۳۱.

5. Frye, *Bukhara*, p. 26

6. Frye, *Bukhara*, p. 31

7. Frye, *Bukhara*, p. 30

هفتم میلادی در بخارا شهرت یافتند.

برطبق مآخذ موجود بیکند پایتخت فرمانروایان واحه بخارا، در حدود سال ۵۸۹ میلادی به تصرف بهرام چوین سردار معروف هرمز چهارم ساسانی درآمد.^۱ بنا به قول نرشخی روزگاری هم شهر رامتین پایتخت واحه بخارا و ورخشه مقر فرمانروایان بوده است.

همه این مطالب دال بر آن است که بخارا قبل از اسلام فرمانروایانی مختلف داشته و پایتخت آن نیز در حال تغییر بوده است، زمانی بیکند، روزگاری ورخشه، و دورانی هم رامتین مقر حکومت واقع شده است.

در اینجا باید مطلب را خلاصه کرد و نتیجه گرفت که اطلاعات مربوط به ادوار پیش از اسلام، بخارا را که در قادیخ نرشخی و قادیخ فری ودائرة المعارفها و کتب دیگر آمده که در اینجا ذکر از آنها رفت، می توان اساساً صحیح تلقی کرد، چون تا کنون خلاف آنها ثابت نشده است، اگر بعد از این پژوهشگران در اثر تحقیق و مطالعه خلاف آنچه را که بیان شد ثابت کنند آن امر دیگری است.

فتح بخارا به دست مسلمین

از تحقیقات زیادی که در زمینه فتح بخارا به دست مسلمین شده این نتیجه حاصل گشته است که بخارا اولین بار توسط عبیدالله بن زیاد در سال ۵۳ ه. فتح شد.^۲ عبیدالله بن زیاد در سن ۲۵ سالگی به سوی خراسان راند و با سپاه انبوه خود از رود گذشت^۳، وی نخست رامنی^۴ را گشود و بعد از آن نسف و بیکند، که از توابع بخارا بودند^۵.

بلاذری درباره فتح بخارا به دست مسلمین می نویسد: «...عبیدالله بن زیاد

۱. نرشخی، ص ۳۰. نیز ر. ک به Frye, Bukhara, p. 31

۲. ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۴۶ تحت عنوان، وقایع سال ۵۳ ه. نیز ر. ک به یاقوت، ج ۱، ص ۲۵۴ (مؤلفان دایره این فتح را در تاریخ ۵۴ ه. / ۶۷۴ م. ضبط کرده اند، Encyclo. of I. V.1, p. 1333).

۳. در قادیخ مزادات بخارا نیز این فتح در سال ۵۴ ه. ضبط شده است.

۴. عبیدالله اولین کسی بود که با سپاه خود از رود گذشت و قصد بخارا نمود.

۵. نام این شهر در معجم البلدان و بسیاری از مآخذ دیگر «زامین» ضبط شده است.

۵. ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۴۶. نیز ر. ک به یاقوت، ج ۱، ص ۲۵۴

پس از زیاده‌بین‌اییه امارت خراسان یافت، وی از رود بلخ گذشت و به‌بیکنند شد، خاتون در شهر بخارا بود، در این جنگ خاتون شکست خورد و در ابتدا رام‌دین و سپس بیکنند که در یک فرسنگی آن قرار دارد فتح شدند.^۱

در این باره گفته‌ی فری نیز درخور اهمیت است وی می‌گوید: «وقتی اعراب به فرماندهی حاکم خراسان عبیدالله بن زیاد در سال ۵۳ هـ. / ۶۷۴ م. برای نخستین بار به بیرون دروازه‌های بخارا رسیدند ملکه‌ای نایب‌السلطنه شهر بخارا بود، زیرا امیر بخارا به تازگی درگذشته بود. این ملکه ظاهراً شخص مقتدری نیز بود و نام او ختک یا قبح — تلفظ آن درست مشخص نیست — بوده است و احتمال می‌رود که بخارا در زمان همین عبیدالله خراجگزار اعراب گردیده باشد، بعد از عبیدالله حمله‌های امیه بن عبدالله که فرمانروایی عرب‌نژاد در خراسان بود از سال ۶۹۲ م. / ۷۲ هـ. تا ۶۹۷ م. / ۷۷ هـ. بی‌نتیجه ماند.»^۲

باتوجه به گفتار فری می‌توان چنین استنباط کرد که اولین بار بخارا در سال ۵۳ یا ۵۴ هـ. توسط مسلمین فتح شده و مرتبه دوم بعد از سال ۷۷ هـ. و چنانکه در تاریخ ملازاده آمده دومین فتح در سال ۹۰ هـ. اتفاق افتاده است.^۳

البته این موضوع دلیل بر آن نیست که بعد از تاریخ ۵۳ هـ. لشکرکشی مجدد بسوی بخارا نشده است، لکن این موضوع می‌رساند که بعد از سال ۵۳ هـ. کسی بر بخارا دست نیافته است، مثلاً در سال ۵۵ هـ. معاویه، سعید بن عثمان بن عفان را والی خراسان کرد و به‌سوی بخارا لشکر کشید اما نتیجه‌ای حاصل نشد.^۴ بنابراین بعد از عبیدالله، سعید بن عثمان نخستین کسی بود که لشکر را به آن سوی رود برد، اما اهالی سغد، ترکستان، کش، نسف، نخشب آماده نبرد با وی شدند.^۵

بعد از این واقعه تا زمان قتیبه بن مسلم واقعه دیگری در تاریخ مشاهده نمی‌شود. فقط ابن اثیر در تاریخ بزرگ خود می‌نویسد: «در سال ۸۰ هـ. مهلب فرزند خود حبیب را روانه بخارا کرد، عده مدافعان بخارا بالغ بر ۴۰۰۰ مرد جنگنده بود... مهلب پس از پیروزی بر دشمن اقامتگاه آنان را آتش زد، و بعد از

۱. بلاذری، ص ۲۹۵. نیز ر.ک به Encyclo. of I.V. 1, p. 1333

2. Frye, *Bukhara*, p.33.

۳. ملازاده، ص ۳۷.

۴. یاقوت، ج ۱، ص ۲۵۴.

۵. بلاذری، ص ۲۹۵.

آن نام آن قریه را محروقه گذاشتند.^۱

حادثه‌ای دیگر در الکامل است که مربوط به سال ۸۷ ه. است. ابن اثیر می‌گوید: «... قتیبه در سال ۸۷ ه. سوی بیکند لشکر کشید که نزدیکترین شهرهای بخارا به رودخانه بود...»^۲

قتیبه در سال ۸۹ ه. وارد زم شد و از نهر گذشت، در راه خود با مردمان سغد، کش، NSF روبرو شد، آنها را شکست داد و به بخارا رفت و در خرقانه پایین در سمت راست وردان فرود آمد و جمع‌کثیری در این ناحیه با او روبرو شدند و جنگ کردند، این جنگ مدت دو شبانه‌روز به طول انجامید و فرجام فتح با قتیبه بود.^۳

شاعری درباره این نبرد چنین گفته است:

وباتت لهم منا بخرقان ليلة وليتنا كانت بخرقان اطولا

ابن اثیر در رابطه با این موضوع می‌نویسد: «قتیبه پس از فتح خرقانه پایین با وردان خدات پادشاه بخارا جنگ کرد ولی فتح با وردان بود، قتیبه پس از این شکست به مرو بازگشت، چون این خبر به گوش حجاج رسید به قتیبه نوشت: وضع بخارا را از نظر جغرافیایی برای من تصویر کن، وی نقشه بخارا را برای حجاج فرستاد، حجاج پس از دیدن نقشه به قتیبه نوشت: «کس بکس و انسف NSF ورد وردان» یعنی سیاست و کیاست را در شهرکش بکار بند و شهر NSF را ویران کن و سپس وارد وردان بشو. بعد از دریافت این نامه قتیبه برای بار دیگر به بخارا حمله می‌کند و در سال ۹۰ ه. آن را به روی مسلمین می‌گشاید.^۴

در دوره حکومت قتیبه، دین اسلام در سرزمین بخارا و ماوراءالنهر استقرار یافت.^۵

در سال ۹۱ ه. قتیبه به شومان رفت و آنجا را گشود و پس از آن کش و NSF را نیز بزور گرفت.^۶

۱. ابن اثیر، الکامل، ۷ ج، ص ۵۶ و ۵۷.

۲. پیشین، ۷ ج، ص ۱۳۳. نیز ر. ک. به مفتی، ج ۱، ص ۲۰۸. نیز Frye, Bukhara, p. 34

۳. طبری، ج ۶، ص ۲۴. نیز ر. ک. به مفتی، ج ۱، ص ۲۱۰.

۴. پیشین، ص ۲۴.

۵. ابن اثیر، الکامل، ۷ ج، ص ۱۳۹.

6. Frye, Bukhara p. 34

۷. مفتی، ج ۱، ص ۲۲۰.

بعد از قتیبه در سال ۱۱۱ ه. جنید، قطن بن قتیبه را به حکومت بخارا منصوب کرد و در سال ۱۱۲ جنید شخصاً به بخارا لشکر کشید و مسلم بن احور یکی از بزرگان ترك كشته شد... ترکان طواویس را تخلیه کردند و مسلمین تا شهر بخارا پیش رفتند و در روز مهرگان همان سال وارد بخارا شدند.^۱

در سال ۱۳۴ ه. ابوداود به کش حمله کرد و آخرین شهریار آنجا را کشت، ظروف چینی پراز نقش و نگار و ظروف زرین گرانبهایی را از این سرزمین به یغما برد که نظیر آنها دیده نشده است، و همچنین زینهای مرصع و انواع کالاهای چینی و حریر و دیبا و تحف گرانها را غارت کرد و نزد ابومسلم فرستاد.^۲

وجود این اشیاء در این شهر دلالت بر اهمیت آن در قرون اولیه اسلامی دارد، اما عصر طلایی بخارا و توابع آن در روزگار پادشاهان سامانی با برآمدن زبان و ادبیات فارسی جدید و اشاعه جهانی اسلام مقارن بود، و بخارا در این هردو زمینه نقش مهمی ایفا کرد. در اینجا لازم بنظر رسید که اشاره‌ای به قصیده مشهور رودکی که در آغاز قرن چهارم می‌زیسته و مقدم شعرای عجم نیز بوده است بشود: گویند چون نصر بن احمد سامانی در سفر خود بخارا را فراموش کرد، رودکی شعری گفت و نزد امیر آمده و چنگ برگرفت و آن را که مطلعش،

بوی جوی مولیان آید همی یاد یارمهربان آید همی؛
است آغاز کرده تا آخر بخواند و به آنجا رسید که:

ای بخارا شاد باش و دیرزی میرزی توشادمان آید همی
میرماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی^۳

و بدین وسیله در دل امیر راه یافته او را آنچنان به شور و طرب آورد که امیر بی‌موزه به سوی بخارا رهسپار شد.

اگرچه اغراق در این قصیده مشهود است ولی در واقع دلیل بر اهمیت بخارا و توجه سامانیان به این سرزمین است تا جایی که مقدسی در این باره گوید:
«بخارا شهری است که پادشاهان سامانی بدان تبرك جستند و از سمرقند بدانجا کوچیدند.»^۴

۱. ابن اثیر، الکامل، ۹۳، ص ۳.

۲. پیشین، ص ۸۶.

۳. رودکی، آثار منظوم، ص ۴۹۵.

۴. مقدسی، ص ۲۷۰.

در اینجا اگر بخواهیم وضع بخارا را به‌طور کامل در زمان پادشاهان سامانی ترسیم کنیم و هم فرمانروایان این سرزمین را در این دوره بشناسانیم، مطلب به درازا می‌کشد بنابراین فقط می‌گوییم که فرمانروایان سامانی و کسانی از این سلسله در سرزمین بخارا حکومت داشته‌اند، به‌طور مشروح در صبح الاعشی مذکور افتاده است.^۱

پس از انقراض سامانیان، بخارا موقعیت برجسته پیشین را به‌عنوان دارالملک از دست داد، در سال ۴۸۱ هـ/ ۱۰۸۹ م. به روزگار سلطان ملکشاه، پسر الب-ارسلان، بخارا به‌دست سلجوقیان افتاد و آنان بر همه ماوراء النهر تسلط یافتند.^۲ در این زمان نیز بخارا مورد توجه قرار گرفت، و با قدرت رسیدن سلجوقیان که از قبایل ترکمن بشمار می‌رفتند و از دشت قرقیزستان به بخارا و ایران حمله برده و در آنجا ساکن شده بودند به‌آبادی بخارا توجه خاصی مبذول داشتند، و در این زمان بود که عنصر ترکمن در دنیای اسلامی شرق نقش اساسی پیدا کرد.^۳

بخارا در زمان حمله مغول اولین شهری بود که از روی اجبار تسلیم شد و این حادثه در سال ۶۱۶ هـ. اتفاق افتاده است^۴، ابن اثیر در این باره می‌نویسد: در حمله مغولها تمام قسمت‌های بخارا به‌جز مسجد جامع این شهر و بعضی از قصرهای محکم آن از بین رفت.

بعد از حمله مغولها و ویرانی بخارا به‌دست آنان عصر طلایی بخارا سپری می‌شود، اما بنا به گفته فری، بخارا هرگز اهمیت خود را تا پایان امپراتوری تزاری یعنی سال ۱۹۱۸ م. از دست نمی‌دهد.^۵ و از این جهت است که ارنست کونل از معماریه‌های دقیقی که در دوره تیموریان در سرزمین بخارا بوجود آمده سخن می‌راند و می‌گوید: «در دوره تیموری سبک جدید مساجد گنبدوار، بدون صحن برای اهل-سنت که تحت تأثیر مقابر عظیمی بوجود آمده بود بیش از پیش رایج گردید. به این ترتیب مسجد (کالیان) در بخارا به‌عنوان یک مسجد خصوصی اشرافی مشتمل

۱. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۴۶ تا ۴۴۹.

۲. Frye, *Bukhara*, p. 231

۳. کونل، ص ۷۲.

۴. *Americana*. V. 4, p. 721 Encyclo. of I. V. 1, p. 1395. *Britanica*. V. 4, p. 354.

۵. Frye. *Bukhara*, p. 18

بریک ایوان بزرگ در مدخل و یک منار استوانه‌ای شکل جالب بنا گردید، و در تزیینات آجری مناره کالیان در بخارا که از آجر لعابی به صورت طرح‌های افقی استفاده شده نوعی پیشرفت و تکامل در زیانمودن سطح مناره بوسیله طبقات آجر لعابی میسر گردیده است.^۱

این مطلب دلیل بر توجه مسئولان امر در دوره تسلط تیموریان بر سرزمین بخارا بوده است.

ابن بطوطه که در قرن هشتم بخارا را دیده می‌گوید: «بخارا مرکز بلاد ماوراءالنهر است که به دست چنگیز تاتاری ملعون، جد پادشاهان عراق و ایران گردید.»^۲

در سال ۹۰۵ ه. بخارا توسط شیبانی خان اوزبک مفتوح گردید^۳، در سال ۱۱۵۳ ه. / ۱۷۴۰ م. بخارا تحت فرمان نادرشاه افشار درآمد^۴ و او پس از فتح هندوستان و خاتمه عملیات در این محل به طرف ترکستان اردو کشی نمود و ابوالفیض خان، سلطان بخارا را بواسطه اطاعت مورد لطف و مرحمت قرار داده ولی در نتیجه ایستادگی و مقاومت ایلبارس خان، سلطان خوارزم را مغضوب و مغلوب نموده ممالک او را ضمیمه بخارا کرد و تحت فرمان حاکم ابوالفیض خان قرار داد، با این ترتیب در زمان نادر خوارزم و بخارا تقریباً به تبعیت کشور ایران درآمد که بعداً در زمان قاجاریه که ترکستان در مجاورت دو کشور مهم و قابل توجه دنیا یعنی چین و هندوستان واقع گردید و در سال ۱۷۱۷ بطرکبیر اقدام به فتح خیره نمود، و سپس کاترین دوم و بعد از او، پل اول، زمامداران روسیه به خیال تجاوز به هندوستان شروع به بسط قدرت خود در این سرزمین نمودند، تا در سال ۱۸۰۰ م. ناپلئون امپراتور فرانسه نیز به این فکر روسیه یار و یاور شد.^۵

روسها در سالهای ۱۲۸۱ ه. تا ۱۲۸۵ ه. تاشکند، سمرقند و بخارا را یکی پس از دیگری تسخیر کردند.^۶

۱. کونل، ص ۱۱۳ تا ۱۱۶.

۲. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۷.

3. *Encyclo. of I. V.* 1, p. 1335

4. *Britanica*, V. 4, p. 354 نیز در *Encyclo. of I. V.* 1, p. 1335

۵. ترکستان، ص ۳۰.

۶. طاهری، ص ۹۷.

در سال ۱۲۹۰ هـ. هنگامی که نی پیه در شمال خراسان سفر می کرده است، با استیلای روسها بر خیه و بخارا ترس شدیدی در دل ترکمانان افتاده و دامنه غارتگری آنان را به سوی آمودریا محدود ساخته بوده است.^۱

سال ۱۸۶۸ م. امرای بخارا تابع روسیه شدند و از انقلاب روسیه به بعد بخارا جزو ازبکستان بوده است.^۲

در سال ۱۸۸۵ م. بین بخارا و روسیه پیوستگی ایجاد می شود و امارت بخارا تحت الشعاع فرمانروایان روسیه قرار می گیرد، دو سال بعد از آن یعنی در سال ۱۸۸۷ م. راه آهن روس از بخارا می گذرد.^۳

این راه آهن پس از عبور از چند شهر معتبر بخارا منجمله پایتخت، در ۱۵ کیلومتری به بخارای کهن می رسد، در اطراف این راه آهن بناهایی از طرف مأمورین روسی بنا گردیده به نام بخارای جدید، اما اتصال این راه آهن به پایتخت قدیمی بخارا با هزینه امیر بخارا صورت گرفته است، به این ترتیب بخارا به طور کامل تحت فرمان منطقه نفوذی روس واقع می شود و بعد از سال ۱۹۲۲ م. رسماً زیر نظر روسها قرار می گیرد.^۴

اهمیت مذهبی بخارا

در کاوشهایی که در یکی از قدیمیترین مساجد بخارای حالیه یعنی مسجد مغاک عطار توسط باستان شناس شوروی و.ا. ششکین V. A. Shishkin بعمل آمده است، در عمق ۱۲ متری، سفالینه هایی کشف شده است که احتمالاً متعلق به سالهای اول میلادی می باشد.

مسجد عطار ظاهراً همان مسجد قرون وسطایی ماخ است که مؤلفان اسلامی از آن نام برده و نوشته اند که در محل یکی از آتشکده های سابق بنا شده بود...

۱. طاهری، ص ۱۰۱.

۲. الموسوعة، ص ۳۳۱.

3. *Britanica*. V. 4, p. 354 به *Encyclo. of I. V. 1*, p. 1335 نیز ر.ک

۴. *Encyclo. of I. V. 1*, p. 1395، در دایره زیر ماده «بخارا» (Bokhara) Bukhara

مطالب مفصلی درباره تاریخ این شهر ذکر شده است که بواسطه اطناب مطلب از بهمان آن خودداری شد.

این خود دلیل برواج دین زردشتی در این سرزمین بوده است و بعید نیست که محل مغاک عطار همان نقطه‌ای باشد که پیش از آن دیری بودایی در آنجا برپا بوده است.^۱ به این ترتیب مسجدی بر روی آتشکده‌ای که مخصوص مراسم مذهبی محل بوده بنا گردیده است، و همین آتشکده به نوبه خود بر روی یک وهاره (بهاره یا فهاره) بودایی ساخته شده است، و این سه لایه مذهبی را می‌توان به‌طور کلی به ادوار تسلط کوشانها، هفتالیان، و مسلمانان بر بخارا مربوط دانست.^۲ بنا به گفته مسالک، آتشکده‌ای در بخارا وجود داشته که از بناهای فریدون بوده است.^۳

پس از تسلط اعراب بر بخارا و گرویدن مردم این سرزمین به دین مقدس اسلام مدتی زیاد مردم از این دین پیروی و حمایت می‌کردند، تا اینکه در سال ۱۵۹ ه. شخصی به نام مقنع در این سرزمین ظهور کرد، تعداد زیادی از مردم گرد او جمع شدند و در قلعه‌ای موسوم به بسیام و سنجرد که از توابع کش بود اجتماع کردند و متحصن گردیدند.^۴

پیروان مقنع و کسانی که به دین او تمایلی نشان می‌دادند، در شهر کش جمع شدند و بعضی از کاخها و همچنین قلعه نواکث را گرفتند.^۵ یک جمله معترضه در اینجا ضروری بنظر می‌رسد و آن اینکه، پیروان مقنع را به نام سپیدجامگان می‌نامیدند، و این نام در مقابل شهرت سیاهجامگان است که از پیروان و طرفداران بنی عباس بودند.^۶

شکی نیست که سپیدجامگان یعنی پیروان مقنع^۷، مخالفان سیاسی و اجتماعی

۱. Frye, *Bukhara*, p. 23 نیز ر.ک به *Encyclo. of I. V. 1*, p. 1333

۲. Frye, *Bukhara*, p. 23

۳. استخری، ص ۲۲۷.

۴. فری، ۱۵۸ ه.

۵. ابن اثیر، الکامل، ج ۹، ص ۲۹۳ (وقایع سال ۱۵۹). نیز ر.ک به Frye, *Bukhara*, p. 44

۶. پیشین، ص ۲۲۴.

۷. پیشین، نیز ر.ک به Frye, *Bukhara*, p. 44

۸. درباره مقنع مطالب بسیاری نوشته شده و از روی این نوشته‌ها چنهن برمی‌آید که وی مبلغ نوعی مرام اجتماعی اشتراکی بوده و حتی اشتراک در زوجات را تبلیغ می‌کرده و اعتقاد به تناسخ داشته است و مدعی بود که خداوند به صورت آدم درآمد و از او به صورت نوح و از آن به صورت دیگر پیغمبران درآمد تا به ابو مسلم رسید و آخر از صورت ابو مسلم به صورت خود او درآمد. دایره، ص ۱۲۶۳.

و دینی بسیاری داشتند، ولسی با همه اینها کشته شدن مقنع و پراکنده شدن پیروان او خواهی نخواهی مستلزم چندین سال جنگ درواحه بخارا و نقاط دیگر ماوراءالنهر بوده است، زیرا بنا به گفته ابن اثیر مدت چهار ماه سفیدپوشان در شهر بومجکت با مخالفان خود جنگ کردند.^۱

گفته شد که مردم بخارا قبل از آتش پرستی بت پرست بوده اند ولی درحقیقت باید گفت اسلام در سراسر خاور نزدیک از جمله بخارا یا دیگر نواحی ماوراءالنهر وحدتی بوجود آورد که این منطقه از دوره های هخامنشیان و اسکندر کبیر به بعد از آن به خود ندیده بود، بخارا در دوران بخار خداتها Bukhar Khudat از مراکز شهری بود، اما در دوره اسلامی به شهری جهانی و بین المللی تبدیل شد که در اقصی نقاط عالم از اسپانیا گرفته تا چین معروف و سرشناس همه مردم بوده است.^۲ در دوره سامانیان بخارا از مراکز مذهب حنفی شد که شاید بنیانگذار آن خواجه ابو حفص نامی (۲۶۲ هـ) باشد.^۳

دیگر از مذاهبی که در سرزمین بخارا فعالیت فوق العاده داشت، مذهب اسماعیلیه بود که موجب انتشار آن شخصی به نام مروزی و جانشین وی محمد بن احمد نخشی از مردم نخشب یا نسف بخارا بوده است، ولی متأسفانه از آثار نخشی چیزی به دست ما نرسیده است. بعد از امیرنصر، فرزندش نوح روی کار آمد که نخشی را اعدام کرد (۳۳۱ هـ) و پیروان او را نیز به همین سرنوشت دچار ساخت، و این امر باعث شد که مجدداً مذهب تسنن برتری خود را در این ناحیه حفظ کند. در دوره قراخانیان مذهب حنفی و تصوف رواج یافت و بخارا به عنوان مرکز تعلیم و آموزش مذهب حنفی شهرت یافت، در دوره تیموری فرقه مشهور نقشبندی توسط بهاء الدین نقشبندی (م- ۷۸۹ هـ) در بخارا تأسیس شد.^۴

این مختصری از وضع مذهبی بخارا تا قرن هشتم هجری بود. البته بعد از آن نیز مذاهب و مسلک هایی در سرزمین بخارا بوجود آمده است که احتیاج به بیان همه آنها نیست.

۱. ابن اثیر، الکامل، ج ۹، ص ۲۹۴.

2. Frye, *Bukhara*, p.52

3. Frye, *Bukhara*, p.56-183-184

4. Frye, *Bukhara*, p.258

بخارا سرزمین دانشمندان

آن را بدو بهل که همی گوید من دیده‌ام فقیه بخارا را^۱

یا:

این بخارا منبع دانش بود پس بخاراییست هرکانش بود

پیش شیخی در بخارا اندری تا بخواری در بخارا ننگری

.....

دمبدم در سوز بریان می‌شوم هرچه بادآباد آنجا می‌روم

گرچه دل چون سنگ خارا می‌کند جان من عزم بخارا می‌کند^۲

بخارا از روزگاران پیش از اسلام مورد توجه بوده و علما و دانشمندانی از این سرزمین برخاسته‌اند و دامن پر برکت بخارا آنها را پرورش داده است، آنان در همه رشته‌ها و شعبه‌های علوم و فنون و ادب و حکمت و معارف بشری آثاری ارزنده از خود بیادگار گذاشته‌اند. زیرا این شهر روابط نزدیکی با مرو و امپراتوری ساسانیان در غرب داشت، در نتیجه سراسر حوزه فرهنگی ایران یا دست کم یکی از مراکز آمیزش شرق و غرب ایران سرزمین بخارا گردید، بعد از اسلام هم بخارا قلعه دفاعی اعراب در ماوراءالنهر شد و یک پادگان بزرگ در آنجا برپا گردید.^۳ در زمان طاهریان نیز بخارا منبع دانش بود و خود طاهریان از جمله دانشمندان عصر خود بشمار می‌رفتند، و تدوین رساله‌ای به نام کتاب القن را به عبدالله بن طاهر نسبت داده‌اند.^۴ اما بیشتر در دوره سامانیان بود که دانشمندان از نقاط دیگر به سرزمین بخارا مهاجرت می‌کردند و خود شهر نیز علمایی را دارا بوده است. از دوره امارت اسماعیل، ادبا و دانشمندان از نقاط دیگر شرق عالم اسلام به سرزمین بخارا روی آوردند، ابومنصور ثعالبی که در نیشابور می‌زیسته در کتاب یتیمه‌الدهر نشان داده است که بخارا تا چه اندازه دانشمندان را به خود جلب کرده است.^۵

۱. عنصری، ص ۱۷.

۲. مولوی، ص ۲۹۶، تحت عنوان: «عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند به بخارا».

3. Frye, *Bukhara*, p. 34

4. Frye, *Bukhara*, p. 62

۵. ثعالبی، یتیمه‌الدهر، نیز ر.ک به Frye, *Bukhara*, p. 70

روی آوردن دانشمندان به بخارا چنان بود که این شهر در بلاد شرق لقب قبة الاسلام یافت، با این ترتیب امکان معرفی همه دانشمندان اسلامی که در این سرزمین زیسته‌اند و به اشاعه علوم پرداخته‌اند در این مختصر نیست و ناچار نام چندتن از دانشمندان و شعرای بخارا را می‌آوریم و شرح کامل آن را به جایی دیگر موکول می‌کنیم:

از شخصیت‌های برجسته بخارا، ابوعبدالله محمد بن اسماعیل بخاری پیشوای محدثین (۱۹۴-۲۵۶ ه.ق.) می‌باشد، و از کتابهای مشهور او الجامع الصحيح است^۱، که مجموع احادیث نبوی به طریق اهل سنت است و اولین کتاب از صحاح است، و علمای سنت بر آنند که پس از کتاب خدا کتابی صحیح‌تر از صحیح بخاری نیست (و صحیح مسلم که بر رویهم صحیحین نامیده می‌شوند)؛ جمع احادیث بخاری ۷۳۹۷ است که با حذف احادیث مکرر ۲۷۶۲ می‌شود و به حسب موضوعات فقهی به ۹۷ کتاب تقسیم می‌گردد. کتاب مذکور مکرر بچاپ رسیده و شرحهای زیادی بر آن نوشته شده که مشهورترین آنها فتح البادی از ابن حجر است.^۲ دیگر از کتابهای بخاری: التاریخ الکبیر، التاریخ الصغیر، الاسماء والکنی، الضعفا، السنن فی الفقه، الادب، التاریخ الاوسط، خلق افعال العباد و کتاب القراءة خلف الامام است.^۳

نرشخی صاحب تاریخ بخارا نامش درخور ذکر است، تاریخ بخارا که مرادات- بخارا نیز نامیده می‌شود، از کتابهای با ارزش زبان فارسی است، ابوبکر محمد بن- جعفر نرشخی (۲۸۶-۳۴۸ ه.ق.) این کتاب را به عربی نوشته و بعد به فارسی ترجمه گردیده و تغییراتی در آن داده شده است و در هر حال کتاب موجود دارای اطلاعات مفیدی در باب بخارا و فتح آن به دست مسلمین است که در همین گفتار از آن استفاده می‌شود.

از جمله مشاهیر بخارا غیر از اسماعیل بخاری از ابوالفضل بلعمی وزیر اسماعیل سامانی می‌توان نام برد، این مرد علاوه بر فضل و علمی که داشت، مشوق

۱. ابن خلکان، ج ۳، ص ۳۲۹، نیز ر.ک به القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۴. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۶، قزوینی، ص ۵۱۰-۵۱۱.
۲. الموسوعة، ص ۳۳۱.
۳. ابن الندیم، الفهرست، ص ۲۸۶.

شاعران در نظم داستانها و کتبی از قبیل کلیله و دمنه شد و همچنین ابوعلی- بلعمی (م. ۳۸۳ ه.ق.) که خود به تألیف کتبی به زبان پارسی همت گماشت، و به اهتمام او تفسیر طبری و تادیخ طبری از عربی به فارسی ترجمه شده، و اگرچه زادگاه آن دو در بخارا نبوده ولی در این سرزمین به تشویق علما و دانشمندان پرداخته‌اند و همین آوردن نام آنان را ضروری ساخت.

درواقع سامانیان می‌کوشیدند که دربار آنان یعنی بخارا همان مرتبت و مقامی را یابد که بغداد داشت و شاید همین فکر بوده است که شاعران را به سرودن نظیر این بیت برمی‌انگیخته است:

امروز به هر حالی بغداد بخارا است کجا میرخراسانست پیروزی آنجاست

و درواقع باید گفت که بخارا مهمترین مرکز ادبی ایران در قرن چهارم بود. خاندان جیهانی را که در دستگاه سامانیان نفوذ فراوان داشته‌اند نباید از نظر دور داشت. از مشهورترین آنان ابوعبدالله جیهانی (م. ۶۰۳ ه.ق.) است که جهت تدوین قانونی منسجم و مدون از اقطار و اکناف جهان آن روز قوانین کشورداری را طلبید و بر مبنای بهترین و درست‌ترین آنها قوانین سامانی را بنا نهاد و مناشیر و احکام را از زبان دری به عربی نقل کرد که دلیل بارز بر رایج بودن دو زبان دری و عربی در بخارا و در دستگاه سامانیان بوده است و نیز کتاب مسالک و ممالک را تألیف نمود، برادرش عبیدالله ابن احمد جیهانی و پسرش ابوعلی محمد بن محمد جیهانی (متوفی ۳۳ ه.) که هر دو آنها به فضل و علم و کمال شهره بوده‌اند و از جهت علمی مورد توجه خاص و عام.

نام استاد نابغه شرق، ابن سینا و همعهد و همدوره رازی یعنی ابومنصور- حسن بن نوح القمری البخاری زینت بخش این اوراق است.

گرچه تاریخ تولد و وفاتش روشن نیست ولی مشخص است که از طبیبان مشهور و معروف قرن چهارم بوده است و هنگام پیری، استاد نابغه جوان ابن سینا. ابومنصور از پزشکان دانشمند و نامدار بخارای ایران است و از استادان و پایه‌گذاران دانش پزشکی ایران اسلامی. ابوعلی سینا در عنفوان جوانی، اواخر عمر ابومنصور را دریافته و چند صباحی در محضرش به فراگیری دانش پزشکی پرداخته است.

زکریای رازی با وی همزمان بوده و بنظر می‌رسد با یکدیگر تبادل افکار نیز

داشته‌اند. ابومنصور کتابهای بسیار تألیف و تصنیف نموده که نام چندی از آنها آورده می‌شود:

غنی و غنی در طب، کتاب علل العلل، معالجات منصوری، مقاله در بهران، رساله در علاج امراض صدد، رساله در حمیات دائره، مقاله در مرض استسقاء، مجموعه‌ای در ادویه مفرده.^۱

کتاب التنبیر او که در تفسیر اصطلاحات پزشکی به زبان فارسی است چاپ گردیده است، بنظر می‌رسد وفاتش در اواخر قرن چهارم اتفاق افتاده باشد.

ابن سینا، فیلسوف، پزشک و ریاضیدان و منجم ایرانی و دانشمند شهیر اسلامی، کمتر کسی است که او را شناسد و به علمش آگاهی نداشته باشد ولی چون غرض، معرفی بزرگان بخارا است، یادی از او لازم و ضروری خواهد بود. تولدش در دهکده افشنه، از بخش خرمیثن بخارا به سال ۳۷۰ ه.ق. بوده است، دوران کودکی را در بخارا گذرانیده، و از بازار کتاب فروشان آنجا تعریف می‌کند که بی‌نظیر بوده است. بوعلی در شرق به عنوان فیلسوف و در غرب به عنوان طبیب شهرت یافته است، فلسفه او فلسفه مشائی متأثر از فلسفه نوافلاطونی و اسلام است، او اولین کسی است که در اسلام کتاب جامع و کامل در فلسفه نوشته است، که از آن جمله شفا او چون دائرة المعارف فلسفی است، نجات، اشادات، دانشنامه علایی، مبداء و معاد، داستان حی بن یقظان از کتابهای اوست، کتاب طبی مشهور او قانون است، که بیشتر محدود به نظریات علمی است، تألیفات دیگر در زمینه طب دارد. از قبیل ادویه قلبیه، رساله در قولنج، رساله نبضیه و ادجوزه، متجاوز از ۱۲۰ کتاب به او نسبت داده‌اند که اکثر به زبان عربی است. او اولین کسی است که درباره تعلیم و تربیت اسلامی اظهار نظر کرده و در سه کتاب از تألیفات عربی‌اش: ۱- رساله قدایر المنازل، ۲- فن سوم از کتاب ادل قانون. ۳- مقاله اول از فصل پنجم کتاب شفا. از مجموع مطالب این سه رساله چنین استنباط می‌شود که وی پنج اصل را در تعلیم و تربیت خوب و مهم می‌داند: ایمان، اخلاق خوب، تندرستی، سواد، هنر و پیشه.

این دانشمند بزرگ در سال ۴۲۸ ه.ق. در همدان بدرود زندگی گفته و در همانجا آرمیده است.

دیگر محمد بن عمر رادویانی صاحب ترجمان البلاغه (متوفی ۴۹۹ ه.ق.) است که در نیمه دوم قرن پنجم می زیسته؛ وی در هریک از صنایع ادبی پس از آوردن شرح مختصر به ذکر شواهد متعدد از شاعران با ذکر نام آنان مبادرت می جوید که از محاسن کتاب است.

شهاب الدین ابوالنجیب عمیق بخارایی (متوفی ۵۴۲ - ۳) نیز از شعرای پارسی گوی بخارا است که حدود صد سال عمر کرده، در اشعار خود به صنایع بدیعی توجه زیاد داشته است و قسمتی از اشعارش بچاپ رسیده، و این نمونه ای است از شعر او:

چرا دل تو چراگاه چندو چون و چراست	عنان همت مخلوق اگر به دست قضا است
همیشه همت ما مبتلای این دوبلاست	بلاست جستن بیشی و پیشدستی باز
و راعتراض صواب است اضطراب خطاست	گر اعتقاد درست است اعتراض محال
به هیچ حال خدایی و بندگی نه رواست ^۱	صفات خاص خداوند بنده را نسزد

و دیگر دانشمندان بخارا:

ابوحفص نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسماعیل بن لقمان نسفی معروف به مفتی الثقلین از اکابر علمای حنفیه (۴۶۲ - ۵۳۸ ه.ق.) وی مردی دیندار و مؤمن و از مردم NSF بخارا است، دانا و فاضل و عالم به تمام علوم زمان خود بود، و در فقه و تفسیر و حدیث و تاریخ و جز آن تألیفاتی دارد که عدد آنها را تا صد ذکر کرده اند، که مصحح تفسیرش نام ۲۵ مجلد از آنها را در مقدمه آورده است.^۲

نجم الدین حافظه قوی و استعدادی کم نظیر داشته و در شاعری توانا بوده است، و مؤلف کتاب منظومه در مسائل اخلاقی بین فقهای اربعه نیز بوده است.^۳

دیگر محمد نسفی معروف به برهان الدین از اکابر علمای حنفی و در حدیث و تفسیر و کلام تألیفاتی دارد، از قبیل: العقاید النسفیة که ملا سعد الدین تفتازانی بر آن شرحی نوشته، و نیز فصول النفس فی علم الجدل، الواضح والمقدمه فی علم الخلاف و مانند آن، وی در اواخر قرن هفتم وفات یافته است.^۴

۱. عوفی، لباب، ص ۱۴۲.

۲. تفسیر نسفی، مقدمه، ص ۳۴.

۳. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۵.

۴. تفسیر نسفی، مقدمه، ج ۱، ص ۳۳.

محمد عوفی، صاحب کتاب لباب الالباب و جوامع الحکایات است که بین سالهای ۵۷۱ - ۵۹۶ ه.ق. بدرود زندگی گفته است، وی از اهل بخارا و از مشاهیر دانشمندان و نویسندگان ایران در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است و از اعقاب عبدالرحمن بن عوف از صحابه رسول (ص) بوده، مولدش بخارا، در قرن ششم و تحصیلاتش نیز در همان شهر بوده است، جوامع الحکایات و لوامع الروایات متضمن فواید تاریخی و ادبی، لباب الالباب تذکره شعرای ایران تا اوایل قرن هفتم هجری است. ترجمه کتاب الفرّج بعدالشدّه (مؤلف عربی آن قاضی ابوعلی محسن بن علی بن محمد بن داودالتنوخی «متوفی ۳۸۳ ه.ق.») توسط عوفی انجام شده است. عوفی نام ۳۱ تن از شعرای بخارا را با شرحی مختصر در لباب آورده است.^۱

مؤیدالدین النسفی از شعرای قرن ششم هجری است، و عوفی منظومه‌ای به نام پهلوانان نامه را بدو نسبت می‌دهد، از اشعار اوست:

از جور چرخ هرچه به خلق جهان رسد تنها ز جور چشم تو بر من همان رسد
جانم به خاک پای تو دارد طمع و لیک سیمرغ نیست او که بدین آشیان رسد
چون گیسوی توتافته دارد دل مرا بادی کزان دو گیسوی عنبرفشان رسد
از مغز من برون نشود لاف عشق تو درد توام اگرچه به هر استخوان رسد^۲
شهاب مؤید نسفی، پسر مؤیدالدین نسفی شاعری بزرگ و از متأخران قرن ششم است که از احوالش اطلاع کافی در دست نیست، این هم نمونه‌ای از شعرش:
بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردن است
خاک آن در شو که آب بندگانش روشن است
زان گریبان هر که سر بر کرد روزی یاشبی
آسمان بر پای او بوسه زنان چون دامن است
آنکه اندر کشت سبز آسمان از فضل او
هم عطارد خوشه دارد هم قمر با خرمن است
گنبد گردان به پیش امر او همچون رهی است
رستم دستان به دست قهر او همچون زن است^۳

۱. عوفی، لباب، ص ۲۴۱-۲۶۶.

۲. لباب، ج ۲، ص ۳۵۹.

۳. پیشین.

این پدر و پسر را به سمرقند هم نسبت داده‌اند ولی نسبت آنان به نسف بخارا بیشتر و مشهورتر است، بنابراین نام آنان از بخش دانشمندان سمرقند حذف و در زمره مشهورین بخارا بحساب آورده شد.

حافظ‌الدین ابوالبرکات (۶۲۷ - ۷۰۹) متکلم و مفسر و فقیه حنفی متولد نسف است، از کتابهای او: المناد فی اصول الفقه (مبادی فقه حنفی را در آن به اختصار آورده است)، العمدۃ فی اصول الدین و...^۱

نجم‌الدین نسفی، از کتابهای اوست: مدادک التنزیل و حقایق التأویل فی التفسیر^۲. از شعرای مشهور بخارا از مولانا وصفا می‌توان نام برد، وی نویسنده‌ای زبردست و با ارزش و اعتبار بوده است، نمونه‌ای از اشعار اوست:

غافل مشو از عشق بتان کار همین است

چشمی بگشا دولت بیدار همین است

گرد خودی از دامن دل گر نفشانی

بر آیینۀ بخت توز نگار همین است

هرگز نتوانیم کمر بهر کسی بست

در مذهب ما حلقۀ زنار همین است^۳

ناصر بخارایی نیز در خور ذکر است، وی از شعرای قرن هشتم هجری و از سخنوران بزرگ و ستارگان تابناک آسمان شعر و ادب فارسی بشمار می‌رود، این شاعر عارف و نغز گفتار، معاصر خواجه و حافظ و سلمان ساوجی بوده و اعتبارش در غزلهای پرشور و دلاویز است که غالباً با سبکی شیرین و مخصوص به خود سروده است، و به غزلهای خواجه نزدیک است، وفاتش با اینکه روشن نیست ولی حدود ۷۸۳ هـ. در بخارا اتفاق افتاده است، و بی‌تی چند از یک غزل اوست:

مست عشقم پارسایی چون کنم	محو گشتم خود نمایی چون کنم
عاقلان گفتند برگرد از حبیب	عاشقم من بی وفایی چون کنم
عقل فرماید ز دلبر شو جدا	من زجان خود جدایی چون کنم
وصل او دیدم ندارم تاب هجر	سلطنت کردم گدایی چون کنم ^۴

۱. الموسوعة، ص ۱۸۳۳.

۲. پیشین.

۳. نصر آبادی، تذکره، ص ۴۳۵.

۴. دیوان، ص ۳۴۴.

از ملا حاجی بهرام بخارایی نیز نام باید برد، در بخارا مدرس بوده و لقب ملک الشعرائی یافته است. صاحب فضیلت بوده، و گویند از علمای مشهور بخارا بشمار می‌رفته است. این بیت نمونه‌ای است از اشعارش:

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم^۱
ملا آثار، از افراد مشهور و سرشناس بخارا بوده و شعری نیکو می‌سروده است و این نمونه‌ای است از اشعارش:

صاف چون آئینه کن اول دل آگاه را تا نهی برطاق نسیان حب مال و جاه را
صحبت یار موافق مایه آسودگی است عکس با آئینه دارد صحبت دلخواه را
فکر دنیا مرد ره را مانع از طاعت شود می‌کنند ریگ روان از حرص گم این راه را^۲
صاحب تذکره نصرآبادی نام بیش از سی تن از شعرای بخارا را آورده است که توصیف همه آنان موجب اطناب است، فقط می‌گوییم از مشهورین: مونس بخاری، میرزا-مقیم بخاری، ملا رفعا، ملا عالی، قاضی ناصر بخاری، عبداللطیف بخاری، شریف بخاری، مولوی بخاری، میرزا عالم بخاری، میرزا افضل بخارایی، ناکام بخاری، شفیعی بخاری، ملانحلی بخارایی، واهب بخاری، مایوس بخاری، ملا اسد، مولاناقلی، میرزا-عبدالرحمن، ملا منصور، ثابت بخاری، تایب بخاری، قاضی لطف‌اله، مولانا شوکت-بخاری، شیدای نسفی، ملاندر آگاه نسفی، بقای علیم، ملا بقا انوار و...^۳ می‌باشند.

ذکر نام همین چند تن شاعر و دانشمند بخارایی شاید بتواند غنای اندیشه و فعالیت‌های فکری بخارا را نشان دهد، و اینکه بخارا در دورانهای مختلف تاریخی در زمینه‌های گوناگون علمی، مذهبی، هنری و به‌طور خلاصه در ایجاد یک فرهنگ بین‌المللی اهمیت فوق‌العاده داشته است. برای نشان دادن توجه بخاراییان به دانش و فضل ترجمه جمله‌ای از کتاب یتیمه‌الدهر را می‌آوریم:

«بخارا در دولت آل سامان، مثابه مجد، و کعبه ملک، و مجمع افراد زمان، و مطلع نجوم ادبای ارض و موسم فضیلتی دهر بوده است.»^۴

و نیز دو بیت زیر از مثنوی مولوی شاهد صدق گفتار ماست:

آن بخارا معدن دانش بود پس بخارایی است هر کانش بود

۱. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۳۵.

۲. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۳۴.

۳. پیشین، ص ۴۴۳-۴۳۵.

۴. ثمالی، یتیمه‌الدهر، ص ۱۸۲.

ای بخارا دانش افزا بوده‌ای لیک از من عقل و دین بر بوده‌ای^۱
 اما آنچه دربار بخارا به آن می‌بالید شعر بود که به زبان عربی و فارسی و حتی
 سغدی گفته شده است، اما بنظر می‌رسد که شعرا غالباً شعر خود را به زبان فارسی
 می‌سرودند، بعد برای استفاده عرب‌زبانان آن را به عربی ترجمه می‌کردند که بسیاری
 از این ترجمه‌ها در کتاب یتیم‌الدهر و لباب‌الالباب آمده است.^۲
 برای نمونه از منصور بن علی منطقی رازی معروف به مورد سه بیت نقل
 می‌شود:

یک موی بدزدیدم از دو زلفت چون زلف زدی، ای صنم، بشانه
 چونانش بسختی همی کشیدم چون مور که گندم کشد به خانه
 با موی به خانه شدم، پدر گفت منصور کدام است از این دو گانه^۳
 بدیع الزمان همدانی به خدمت صاحب عباد آمد، صاحب او را گفت، شعری
 بگوی، گفت امتحان فرمای، و این سه بیت منطقی بخواند و گفت: این را به تازی
 ترجمه کن، گفت: بفرمای که به کدام قافیه؟ گفت: طا. گفت: بحر، تعیین کن
 گفت: اسر یا بدیع فی البحر السریع، بی تأمل گفت:

سرقت من طرته شعرة حین غذا یمشطها بالمشاط
 ثم تدلحت بها مثقلا تدلح النمل بحب الحنط
 قال ابی: من ولدی منکما؟ کلا کما یدخل سم الخیاط^۴

گوهر دربار سامانی رود کی است، عوفی درباره وی می‌گوید: «...رود کی از
 نوادر فلکی بوده است و در زمره انام از عجایب ایام، اکمه بود، اما خاطرش غیرت
 خورشید و مه بود، بصر نداشت، اما بصیرت داشت...»^۵
 شهید بلخی در مدح او گفته است:

به سخن مانند شعر شعرا رود کی را سخنی تلونی است
 شاعران را خه و احسنت مدیح رود کی را خه و احسنت هجی است^۶

۱. مثنوی، ۳۳، ص ۹۸.

۲. برای اطلاع بیشتر در این زمینه به دو کتاب مذکور مراجعه شود.

۳. عوفی، لباب‌الالباب، ص ۲۵۵.

۴. عوفی، لباب‌الالباب، ص ۲۵۵.

۵. پیشین، ص ۲۴۵.

۶. شهید بلخی، ص ۱۸۹، نیز ر.ک به عوفی، لباب‌الالباب، ص ۲۴۵.

اینجاست که می‌توانیم بگوییم رودکی از بزرگترین شاعران پارسی‌گوی است که در دربار سامانیان در بخارا بوده است.^۱ و همچنین شاگرد رودکی، ابوالحسن شهید بلخی که از شعرای مشهور دربار بخارا است که به‌هر دو زبان فارسی و عربی شعر گفته است و در هردو میدان اسب دوانیده است.

ذکر نام همه شعرایی که منتسب به بخارا بودند و لقب بخارایی داشتند یا شعرایی که در دوره سامانیان در بخارا می‌زیستند بواسطه اطناب مطلب خواهی- نخواهی ملالت‌آور خواهد بود، تنها مطالب فوق را به اختصار تمام، آن هم فقط برای نشان دادن غنای اندیشه و فعالیت‌های فکری و معنوی بخارا، در دوره سامانیان آوردیم، زیرا اگر می‌خواستیم درباره هنر مردم بخارا و تأثیر هنرمندان و نقاشان این شهر بخصوص در سرزمین اروپا بحث کنیم طولانی می‌شد.

اما با همه این وصفها عده‌ای از شعرا و نویسندگان، بخارا را منجلابی بیش ندانسته‌اند. یکی از شعرا به نام عبدالله بن طاهر طاهری در مذمت بخارا گوید:

بخاری من خرا لاشک فیه	يعز بربعها الشيء النظيف
فان قلت الامير بها مقیم	فذا من فخر مفتخر ضعيف
اذا كان الامير خرافقل لی	أليس الخمر موضعه الكنيف

و دیگری گوید:

اقمنا فی بخارا کارهینا	ونخرج ان خرجنا طائعینا
فاخرجنا الیه الناس منها	فان عدنا فانا ظالمینا

محمود بن داود بخاری گوید:

باء بخاری فاعلمن زائدة	والالف الوسطی بلا فائدة
فهی خمر محض و سکانها	کالطیر فی اقفاصها را کدة

و همچنین گفته است:

ما بلدة مبنیة من خرا	و اهلها فی وسطها دود
تلك بخارا من بخار الخرا	یضیع فیها الند والعود ^۲

۱. احتمال می‌رود زادگاه رودکی (رودک) پنج رود حالیه در مشرق سمرقند باشد. عوفی، لباب‌الالباب، ص ۲۴۵. در تاریخ ادبیات صفا نیز این مطلب به همین شکل نقل گردیده

است. تاریخ ادبیات، ج ۱، ص ۳۷۲.

۲. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۴۵.

اگر بخواهیم همه شعرهایی را که در هجو بخارا سروده شده است بیاوریم مطلب به درازا می‌کشد، برای نمونه آنچه در اینجا آورده شد کافی است.

بناهای معتبر بخارا

یکی از بناهای مهم شهر بخارا دیوار بزرگ آن است، تحقیقی که فری در این باره کرده می‌گوید: «این دیوار مسلماً قبل از قرن پنجم میلادی وجود داشته است، زیرا بعد از شکست هفتالیان از بهرام و نفوذ ایرانیها در آسیای مرکزی، به عقیده باستان‌شناسان روی دیوار بزرگ دور واحه بخارا بنای عظیمی ساخته شده است.»^۱ بنابه گفته قزوینی طول این دیوار دوازده فرسنگ برآورد شده است.^۲ و این دیوار را بواسطه قدمتی که دارد از روی طنز لقب کمپیر یعنی پیرزن داده‌اند، این دیوار در روزگار سامانیان روبرویرانی نهاد ولی همه آن منهدم نگشت. بطوری که استخری می‌نویسد: «... هیچ شهر دیگری در شرق جهان اسلام استحکاماتی نظیر بخارا نداشت، نه تنها شهر دارای بنای مستحکمی بود، بلکه ارك، یعنی مقرحکومت نیز استحکامات دفاعی منحصر بفردی داشت...»^۳

ملازاده در تادیخ خود که در اوایل قرن نهم هجری تألیف شده، بسیاری از بناهای عظیم گورها و مقابر دانشمندان و زهادی را که در بخارا، مدفونند بخصوص مقابر خاندان سامانی را نام می‌برد.^۴ که ذکر آنها در اینجا ضروری نیست فقط می‌گوییم که: مقبره اسماعیل سامانی که در تاریخ معماری اسلامی از بناهای مهم بشمار می‌رود، هم‌اکنون هم در بخارای کنونی جلب نظر جهانگردان را می‌کند، این بنا ظاهراً کمی بعد از تاریخ وفات اسماعیل یعنی سال ۲۹۰ ه. ساخته شده است، این مقبره زیبا که با آجرهایی به‌رنگ روشن بنا شده و سبک معماری پیش از اسلام آسیای مرکزی را به‌بهترین وجهی می‌نمایاند، ممکن است مقبره خانوادگی آخرین امرای سامانی بوده باشد، اما در هر صورت این بنا از دوره سامانیان باقی

1. Frye, *Bukhara*, p. 26

۲. قزوینی، ص ۵۱۰.

۳. فری این مطلب را به‌همین شکل به نقل از استخری آورده است. ر.ک به Frye, *Bukhara*, p. 27

۴. ملازاده، ص ۲۵-۳۰.

مانده است.^۱

جغرافیون از عظمت کهندز Kuhandiz و شهرستان Shahrstan و ربض Rabad بخارا نیز سخن رانده‌اند^۲ زیرا یکی از بناهای معروف بخارا که در دوران پادشاهی غزنویان شهرت بسزایی داشته است قهندز آن است، از این قهندز در قادیخ بیهقی نیز نام برده شده است.^۳

دیگر از بناهای معروف بخارا باروی آن است، زیرا پیرامون شهر بخارا و دیه‌های آن را به فاصله دوازده فرسنگ فرا گرفته است، داخل این بارو شهر بخارا قرار داشته و بسیار آباد و سرسبز بوده است، بطوری که ابن حوقل می‌نویسد: «... در میان سرزمینهای اسلامی شهری باصفا تر و زیباتر از بخارا ندیده و نشنیده‌ام، زیرا بخارا در میان همه بلاد ماوراءالنهر و جز آن به داشتن املاک آباد و مزارع پهناور و سبز و خرم و بناهای عظیم ممتاز است...»^۴

همو در جای دیگر گوید: «... بخارا، ربض پهناور و دراز دارد که مسجد جامع در آنجا در قهندز واقع است، و بازارها نیز در ربض است، در سراسر ماوراءالنهر شهری متراکمتر و پرجمعیت‌تر از این شهر وجود ندارد...»^۵

بخارا دارای مسجد جامع بسیار با عظمتی است که به گفته ملازاده در سال ۹۴ هـ. توسط قتیبه بنا شده است.^۶

در بیرون شهر بخارا قهندزی متصل به آن دیده می‌شود که خود تقریباً به مثابه شهر کوچکی است و ضمناً داخل این قهندز قلعه‌ای وجود دارد که خانه‌های حکمرانان خراسان که از طرف سامانیان تعیین می‌شدند، در این ناحیه قرار داشت و از طرف دیگر زندان نیز در داخل قهندز است.^۷

بخارا را ربضی است معروف به ربض فتح آباد که دارای بناهای معتبری است، از جمله آنها قبر شیخ دانشمند باخرزی است که از بزرگان اولیا بوده است

1. Frye, *Bukhara*, p. 68-69

2. *Encyclo. of I. V. 1*, p. 1334

۳. بیهقی، ص ۲۰۷، «... و بوعلی را با پانزده تن به قهندز بردند و بازداشتند...»

۴. ابن حوقل، ص ۲۰۱.

۵. پیشین، ص ۲۱۱.

۶. ملازاده، ص ۲.

۷. ابن حوقل، ص ۲۰۱.

و همچنین مزار ابو عبدالله بخاری مصنف جامع صحیح در همین ربض است.^۱
بخارایی که در دوره سامانیان چنین آباد بود و دارای بناهای معتبر، در
قرن هفتم به دست قوم ویرانگر مغول خراب شد، ولی پس از مدتی دوباره رو به
آبادانی گذاشت. چنانکه در اوایل قرن هفتم (۶۳۶ هـ.) دو مدرسه عالی یکی
به نام مدرسه خانی که سرقویتی زن تولوی پسر چهارم چنگیزخان بنا نهاد و دیگر
مدرسه مسعودیه بوده است که بنا به گفته جویی هر روز هزار طالب علم به استفادت
در آنها اشتغال داشته‌اند.^۲

و اینکه قبلاً گفته شد که بخارا لقب قبة الاسلام یا مدینة الاسلام یافته است،
از این بابت است که این شهر از روزگاران خیلی پیش مرکز علما و دانشمندان
بوده و عمارات باشکوه و عظیمی برای طالبان علم در این ناحیه بنا گردیده است.
در اینجا هم سخن به اختصار رفت، و بسیار چیزهای گفتنی بود که به علت
طولانی شدن مطلب از بیان آنها خودداری گردید.

شهرها و نواحی بخارا

بخارا دارای روستاهای بسیار و نواحی پر برکت و با اهمیت و اعمال مهم
و بزرگ و آبادیهای جالب توجه بوده است، و مردم شهرهای دیگر شاید از داشتن
این گونه آبادیهای پر برکت محروم بوده‌اند، در ذیل سعی خواهد شد این آبادیها
مورد بررسی و بحث قرار گیرد:

آمل Amul — این شهر بر کرانه رود جیحون میان مرو و بخارا واقع است.^۳
و از مشاهیر و امهات بلاد خراسان می‌باشد. این شهر را اسامی دیگری است، مانند:
آمل زم، آمل جیحون، آمل شط، آمل مفازه، آمو و آمویه. جماعتی از فقها و
محدثان و تعداد کثیری از نامداران اسلامی از آن برخاسته‌اند. منسوب به این شهر
را آملی گویند. مورخان اسلامی برای اینکه بین این شهر و آمل مازندران اشتباه
نشود منسوب به آمل مازندران را طبری گویند.^۴ از نظر موقعیت جغرافیایی آمل در

۱. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۳۷۸. نیز ر. ک به ملازاده، ص ۴۰ به بعد.

۲. جویی، ج ۱، ص ۸۴-۸۵.

۳. یمنی، ص ۶۶. نیز ر. ک به یاقوت، ماده «آمل».

۴. یاقوت، ماده «آمل».

یک فرسخی رود آمودریا Amu-Darya واقع است، و از حیث وسعت شبیه زم Zamm می باشد.^۱ چون این شهر نزدیک آمودریا واقع است گاهی آن را آمو و آمویه نیز می گویند.^۲ اگرچه آمل از نظر اقلیمی شاید جزو بخارا نبوده است ولی به علت اینکه حکومت آن زیر نظر حکمرانان بخارا اداره می شده است از این جهت آن را جزو شهرها و نواحی بخارا بشمار آوردیم.^۳ در بعضی از تواریخ به جای آمل، (آمل شط) هم آمده است چنانکه عتبی در تاریخ خود می گوید:

«... و از بخارا بیرون آمد و به آمل شط نزول کرد...»^۴

اروان Arwan — اروان دارای بخشی به همین نام است، این شهر به دهکده

باناب Banab می پیوندد.^۵

اریامیثن (ریامیثن) — اریامیثن از شهرهای بخاراست، مقدسی گوید: «...»

ریامیثن همان بخارای قدیمی است که نواحی اطراف آن ویران شده است...»^۶

اسپیجاب — از شهرهای بخارا بوده است، به قول یاقوت این شهر نزدیک

طراز و در اقصی نقاط مرز ترکستان، و آن سوی جیحون قرار داشته است.^۷

این واژه در صبحی الاعشی به شکل اسفیجاب ضبط شده که مسلماً معرب

اسپیجاب است.^۸ فری نامی از این شهر می برد و می گوید: «... در سال ۲۲۴ هـ.

نوح بن اسد به فرمانروای ترک نژاد اسپیجاب در شمال تاشکند حمله برد و این شهر

را گرفت و دور آن بارو کشید...»^۹

اشتیخن — جایی خرم و آبادان و با نعمت بسیار است.^{۱۰}

اشکجکت^{۱۱} — فری این قریه را به شکل اسکجکت ضبط کرده و در توصیف

1. Barthold, *Turkestan*, p. 81

2. Barthold, *Turkestan*, p. 81 نیز ر. ک به *Encyclo. of I. V. 1, m. Amul*

۳. برای اطلاع بیشتر به Barthold, *Turkestan*, p. 80-82 مراجعه شود.

۴. یمینی، ص ۶۱.

۵. Barthold *Turkestan*, p. 115 (ابن حوقل و استخری نامی از این شهر می برند ولی

هیچ گونه توضیحی درباره آن نمی دهند.) ابن حوقل ص ۲۱۳، استخری ص ۳۰۹.

۶. مقدسی، ص ۲۸۲ و ۲۶۷.

۷. یاقوت، معجم البلدان، ماده «اسفیجاب».

۸. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۴۱.

9. Frye, *Bukhara*, P. 6.

۱۰. حدود العالم، ص ۶۶.

۱۱. نرشخی، ص ۱۴.

آن می‌گوید: «... اسکجکت، قریه‌ای است که نصر بن ابراهیم ملقب به شمس الملک (۴۵۹ - ۴۷۲ هـ.) از امرای قراخانیان در آنجا مسجدی بنا کرد...^۱ گفته‌ی فری را می‌توان دلیلی بر اهمیت این شهر از نظر مذهبی و اجتماعی در قرن پنجم هجری دانست.

افشنه Afshina — دهکده‌ای آبادان و سبز و خرم است.^۲ افشنه در غرب بخارا قرار دارد.^۳ این شهر در صدر اسلام مورد توجه قتیبۀ بن مسلم قرار می‌گیرد و قتیبۀ دستور می‌دهد مسجدی در این محل بنا کنند.^۴

در تواریخ آمده است که ابوعلی سینا در سال ۳۶۹ هـ. در افشنه یکی از قرای بخارا متولد شده. وی در عنفوان جوانی بواسطه‌ی معالجه‌ی بیماری امیرنوح بن منصور- سامانی، اجازت یافت که از کتابخانه‌ی سلطنتی مشهور سامانیان استفاده کند.^۵ ناگفته نماند که افشنه بنا به گفته‌ی طبری در فاصله‌ی یک فرسخی بخارا قرار داشته است.^۶

امدیزی — این شهر در غرب یبکند^۷ قرار داشته است.^۸

اندرغاز — یکی دیگر از قرای بخاراست، بیهقی این واژه را به همین شکل در تاریخ خود آورده است، وی می‌گوید: «... که از نور بخارا تا اندرغاز آمدندی، و مدتی نبودندی، و کار بدان جایگاه رسید که عبدالجبار را فرو گیرد و...»^۹، از این گفتار برمی‌آید که روستایی بدین نام در دوره‌ی غزنویان وجود داشته و از نظر موقعیت جغرافیایی و تاریخی اهمیت داشته است، و تا آنجا که معلوم است این قریه بعد از این تاریخ از بین رفته است، چون در آثار تاریخی و جغرافیایی بعد از بیهقی که مورد مطالعه و بررسی من قرار گرفت این روستا دیده نشد.

1. Frye, *Bukhara*, p. 240

۲. مقدسی، ص ۲۸۲. نیز ر.ک به Barthold *Turkestan*, p. 119

۳. پیشین، نیز ر.ک به Barthold *Turkestan*, p. 119

۴. طبری، ج ۲، ص ۱۵۱۶. نیز ر.ک به نرشخی. ص ۱۸. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 119

5. Frye, *Bukhara*, p. 151

۶. طبری، ج ۲، ص ۱۵۱۶.

۷. به ماده‌ی «یبکند» در همین فصل رجوع شود.

۸. مقدسی، ص ۲۸۲.

۹. بیهقی، ص ۶۸۱.

اندیان کندیان^۱ — استخری این واژه را به شکل اندیاریکندمان — Andiyar

Kandman^۲ ضبط کرده است.^۳

اندیجاراغ^۴ Andijaragh — این واژه در یاقوت به شکل اندیشاراغ است.^۵

و بنا به گفته مقدسی این شهر خیلی دورتر از آمودریا نیست. بارتولد به نقل از مقدسی همین مطلب را می آورد.^۶

اوشر Awshar — قریه ای است بزرگ از نواحی بخارا و دارای باغهای

بزرگ و فراوان.^۷

باربایه یا باراب Barab — دهکده باراب پایتتر از ناحیه کنجده Kanjida

قرار دارد و آن را فاراب نیز نوشته اند، این دهکده مشتمل بر فضایی است که در ساحل سیر دریا Syr-Darya قرار دارد.^۸ در فاراب نهر فراوز سفلی نیز جریان دارد.^۹

باسند Basand — شهرکی است با مردم بسیار و بر راه بخارا و سمرقند، جایی

استوار و مردمانی جنگی.^{۱۰}

این دهکده به فاصله دو روز راه از صغانیان Saghaniyan قرار گرفته است و

دارای باغهای فراوان است.^{۱۱} مقدسی این ناحیه را از چغانیان بشمار آورده که در فصل مربوط به همین ماده بحث خواهد شد.^{۱۲}

باناب Banan — نهر باروان آب مردم این دهکده را تأمین می کند.^{۱۳} و این

۱. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۲. بارتولد نیز اندیاریکندمان ضبط کرده و هیچ گونه توضیحی در این باره نداده است و در برابر این واژه نشانه پرسش (?) گذاشته که دلیل بر آن است این نام برای بارتولد روشن نشده است.

Barthold *Turkestan*, p. 116

۳. استخری، ص ۳۰۹. نیز ر. ک به Barthold *Turkestan*, p. 116

۴. ابن حوقل، ص ۲۰۴.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ماده «اندیشاراغ».

6. Barthold, *Turkestan*, p. 69

۷. مقدسی، ص ۲۸۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 120

8. Barthold, *Turkestan*, p. 176

۹. ابن حوقل، ص ۲۱۴ و ۲۳۶.

۱۰. حدود العالم، ص ۶۷.

11. Barthold, *Turkestan*, p. 74

۱۲. مقدسی، ص ۲۶۸.

۱۳. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

دهکده متصل به دهکده اروان Arwan می‌شود که قبلاً شرح شد.^۱
 بخار ختفر Bukhar_khitfar — نام این قریه را استخری بخار جفر ضبط کرده است^۲، بارتولد به نقل از استخری نجار ختفر Najjar_khitfar آورده است.^۳ در هرحال این قریه باید ظاهراً همان بخار ختفر باشد و یکی از قریه‌های بخاراست.

برخشه یا فرخشه Barakhshah or Farakhshab — برخشه مرکز دهکده‌ای است به همین نام که آن را برخشه یا ورخشه Warakhshah، نیز می‌نامند که در فاصله یک روز راه یا چهار فرسنگ از بخارا قرار گرفته است.^۴ آب مردم این دهکده را نه‌ری به همین نام برخشه تأمین می‌کند.^۵ این دهکده در راه خوارزم است و بعضی آن را دخفاندون Dakhfandun نیز نامیده‌اند.^۶ مقدسی این ناحیه را به شکل برخشی ضبط کرده و در توصیف آن گفته است: «برخشی دارای بارواست و خندقی عظیم دارد که آب در آن دور می‌زند.»^۷ دیوار این دهکده از زمانهای باستانی است و بانی آن را از بخار خداتها Bukhar_khudats می‌دانند، و گفته‌اند که بیش از ۱۰۰۰ سال است تا ساخته شده است. به امر اسماعیل سامانی در ورخشه مسجدی بنا گردیده است، بعداً به امر احمد، پسر نوح بن نصر که می‌خواست در نزدیکی قصر بخارا بنایی عظیمتر ایجاد کند، خراب شده است، هم‌اکنون در این زمان نام باستانی ورخشه بردهکده رفیعی که در نزدیکی رامیشن Ramithan^۸ قرار دارد اطلاق می‌شود.^۹

بردق^{۱۰} — این نام به همین شکل در صودة الارض ضبط شده و هیچ گونه توصیفی نیز درباره آن نشده است، در کتابهایی نیز که مورد مطالعه من قرار گرفته است، این نام را ندیدم.

1. Barthold, *Turkestan*, p. 115

۲. استخری، ص ۳۰۹.

3. Barthold, *Turkestan*, p. 114

4. Barthold, *Turkestan*, p. 115

۵. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

6. Barthold, *Turkestan*, p. 115

۷. مقدسی، ص ۲۸۲.

۸. رجوع کنید به همین ماده در این فصل.

9. Barthold, *Turkestan*, p. 115-116

۱۰. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

برکد Barakad یا براکدان Barakadan — دیهی قدیمی و بزرگ است و کندزی عظیم دارد، که آن را برکدعلویان نیز خوانند.^۱ برکد تقریباً همسایه بخاراست و احتمالاً مساوی آن است ممکن است این شهر همان بدکد Badakad باشد.^۲

برغندز^۳ — از روستاهای بخاراست.

بخشون یا وکسون Wakhsun — دهکده‌ای است با حصار مستحکم، این دهکده به موجب گفته مقدسی شبیه به شهر است و لیکن مسجد ندارد.^۴ بومجکث یا بمجکث Bamijkath — این دهکده نزدیک شهرک اسکجکث^۵ Iskijkath واقع شده است، و چهار فرسخ از بخارا فاصله دارد.^۶ از نظر موقعیت جغرافیایی، دهکده مزبور در سمت چپ راه طواویس و در چهارفرسنگی آن قرار دارد و تا راه قریب نیم فرسنگ فاصله دارد.^۷ ابن حوقل می‌گوید: «... ولایت بخارا در مقابل همه ولایتهای ماوراءالنهر قرار دارد و نواحی متصل بدان پس از آن واقع است و آن را بومجکث نیز می‌گویند.»^۸

بومکث — شهرکی است بامنبر از حدود بخارا جایی آبادان و با کشت و برز بسیار.^۹

بورق Buruq^{۱۰} — شاید همان ناحیه باشد که ابن حوقل بردق ضبط کرده

۱. نرخی، ص ۱۸.

2. Barthold, *Turkestan*, p. 121, 122

۳. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۴. مقدسی، ص ۲۸۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 120

۵. ر. ک به همین ماده در این بخش.

6. Barthold, *Turkestan*, p. 99

۷. استخری، ص ۳۱۵. نیز ر. ک به ملازاده، ص ۱۵.

(نام این دهکده را مقدسی به شکل بمجکث ضبط کرده است. مقدسی، ص ۲۶۷ و ص ۲۸۱. مؤلف حدودالعالم، به صورت بامجکث آورده، و درباره آن گوید: «... شهرکی است بامنبر، از حدود بخارا، جایی آبادان و با کشت و برز بسیار...» حدودالعالم، ص ۵۶. یاقوت نیز مانند استخری بومجکث ضبط کرده است. یاقوت، ج ۱، ص ۳۵۴.

۸. ابن حوقل، صودة الارض، ص ۲۰۱.

۹. حدودالعالم، ص ۶۵.

۱۰. استخری، ص ۳۰۹.

است.^۱

بومه Buma — در مسالک استخری نام این دهکده به همین صورت ضبط شده است و هیچ گونه توصیفی نیز درباره آن نشده است.^۲

بارتولد نیز این نام را به شکل Buma آورده است و بواسطه معلوم نبودن این نام در مقابل آن علامت استفهام گذاشته است، تنها وصفی که در این کتاب دیده می شود این است: «... ۱۵ ناحیه در بخارا وجود دارد که دیوار بزرگ دارند. جزو نام این ۱۵ ناحیه، نام بومه نیز آمده است.»^۳

بیکند — شهرکی است و در حدود ۱۰۰۰ رباط دارد، زمین این شهرک نسبتاً حاصلخیز است، و اندر آن گنبد گورخانه‌است که از بخارا آنجا برند.^۴ این شهر را بواسطه اهمیت تجارتی که دارد مدینه‌التجار گویند، و از نزدیکترین شهرهای بخارا به نهر است، و به علت استحکامی که داشته آن را شهر رویین نیز خوانده‌اند، چون به غایت استوار بوده است.^۵ درباره استحکام و استواری این شهر همان بس که در سال ۸۷ هـ. قتیبه بن مسلم دو ماه آن را محاصره کرد و پس از تحمل مشقت زیاد و رنج فراوانی که نصیب سربازان اسلامی گردید، فتح شد.^۶

طبری در این باره می گوید: «... چون قتیبه، بعد از مدت‌ها محاصره، بیکند را فتح کرد، ظروف طلا و نقره فراوانی از آنجا به غنیمت برد که نمی توان آنها را برآورد کرد...»^۷ کمیت نیز درباره بیکند گوید:

و یوم بیکند لا تحصی عجائبه وما تجاراه مما اخطأ العدد^۸

بلاذری نامی از بیکند می برد و قریه رامدین را از آن می شمارد.^۹

۱. ر. ک به ماده «بردق» در همین بخش. بارتولد این واژه را به شکل (Burq و Buruq) ضبط کرده، و بواسطه نام معلوم بودن این نام در جلو آن علامت استفهام گذاشته و هیچ گونه توضیحی نداده است. Barthold, *Turkestan*, p. 116.

۲. استخری، ص ۳۰۹.

3. Barthold, *Turkestan*, p. 116

۴. حدود العالم، ص ۶۵.

۵. نرشخی، ص ۲۱.

۶. مفتی، ج ۱، ص ۲۰۸.

۷. طبری، ج ۵، ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

۸. طبری، ج ۵، ص ۲۲۰.

۹. بلاذری، ص ۲۹۵، استخری، ابن حوقل و دیگر جغرافیدانان و تاریخ نویسان اسلامی نامی از این شهر برده‌اند.

دربارهٔ بنای این شهر و اینکه چه کسی و در چه زمانی آن را بنا نهاده است سخن بسیار است در اینجا ما روایتی از فردوسی را در این زمینه نقل می‌کنیم:

فردوسی روایتی دارد که: شهر بیکند را فریدون ساخته است، و در ابتدا نام آن کندز بوده و بتدریج تبدیل به بیکند شده است، این روایت از دو بیت زیر استنباط می‌شود:

جهانجوی پر دانش افراسیاب نشسته به کندز بخورد و بخواب
نشست اندران مرز زان کرده بود که کندز فریدون برآورده بود^۱
چنانکه ملاحظه می‌شود بنای اولیه کندز طبق روایت افسانه مانند فردوسی به فریدون نسبت داده شده است.

سپس فردوسی مطلب را ادامه می‌دهد و اهمیت کندز را از نظر مذهبی بیان می‌کند و در ضمن می‌گوید کندز نام پهلوی این شهر بوده است:

برآورده در کندز آتشکده همه زند و استابه زر آژده
ورا نام کندز بدی پهلوی اگر پهلوانی سخن بشنوی^۲
از این دو بیت معلوم می‌شود که کندز به زبان پهلوی بوده است و پس از آن تبدیل به بیکند شده است، تغییر نام کندز به بیکند از دو بیت زیر معلوم می‌شود:

نبیره فریدون بد افراسیاب ز کندز برفتن نکردی شتاب
کنون نام کندز به بیکند گشت زمانه پر از بند و ترفند گشت^۳
و این همان چیزی است که می‌خواستیم یعنی تبدیل نام کندز به بیکند.

اگر بخواهیم دربارهٔ فرمانروایان بیکند قبل از اسلام مطالعه کنیم، باز ناگزیریم به روایت‌های افسانه‌مانند فردوسی نظر افکنیم، چون در کتاب‌های تاریخی تا آنجا که دامنهٔ مطالعه ما بوده است در این باره چیزی مشاهده نشد.

فردوسی، فریدون را بانی بیکند می‌داند و نبیره او یعنی افراسیاب را فرمانروای آنجا معرفی می‌کند. و در چند بیت، زینت و زیور و وسایلی که در کندز یا بیکند در زمان این فرمانروایان بوده است به تفصیل شرح می‌دهد.

ما برای نمونه دو بیت از اشعار فردوسی را در ذیل می‌آوریم و مطالعه

۱. فردوسی، ج ۵، ص ۲۴۸. تحت عنوان: «جنگ کیخسرو با افراسیاب».

۲. فردوسی، ج ۵، ص ۲۴۸.

۳. پیشین.

همه اییاتی را که در این زمینه است به شاهنامه ارجاع می‌دهیم:

ز دیبای چینی سراپرده بود فراوان به پرده درون برده بود

به پرده درون خیمه‌های پلنگ برآیین سالار ترکان پشنگ^۱

تاراب Tarab — دهکده‌ای است از بخارا نزدیک خنبن Khunbun^۲. این

دهکده در چهارفرسنگی بخارا واقع است.^۳

تاراب از نظر مذهبی مورد توجه است و در این باره جوینی می‌گوید:

«... ناگاه در شهر سنه ۶۳۶ هـ. از تاراب بخارا، غربال‌بندی در لباس اهل

خرقه خروج کرد و عوام براو جمع آمدند...»^۴

همو در جای دیگر گوید:

«... بر سه فرسنگی بخارا دیهی است که آن را تاراب گویند، مردی بود نام

او محمود صانع غربال، دعوی کرد که جنیان با وی سخن گویند و از غیب او را

خبر دهند، عوام مردم بدو روی نهادند و آثار فتنه و آشوب پدید آمد...»^۵

تمجکث Tamejkath — این واژه به صورت نمجکث نیز ضبط شده است، و

از نظر موقعیت جغرافیایی در سمت چپ کسانی واقع است که به سوی طواویس

می‌روند. این شهر در چهار فرسنگی بخارا واقع است، و از راه اصلی نیم فرسنگ

فاصله دارد.^۶

تومشکث Tumushkath — طبری این واژه را به شکل نومشکث ضبط کرده

و آن را از نواحی بخارا شمرده است، چه می‌گوید:

«قتیبه به آمل آمد و بعد از زم گذشت و وارد بخارا شد و از آنجا به نومشکث

۱. فردوسی، ج ۵، ص ۲۴۸. تحت عنوان، «جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب». پشنگ نام پدر

افراسیاب و همچنین نام پسر او است که شیده می‌گفتند. (برهان، ماده پشنگ).

عنصری شاعر معروف دربار غزنویان نامی از بیکند می‌آورد و می‌گوید:

منه دل بر جهان کز بیخ برکنند جهان جم را که او آکند بیکند

دیوان، ص ۱۱۰.

شاید این بیت را بتوان دلیل آورد که بیکند در زمان جمشید مورد توجه بوده است.

2. Barthold, *Turkestan*, p. 132

۳. Barthold, *Turkestan*, p. 117. جوینی فاصله این دهکده را تا بخارا سه فرسنگ دانسته

است. «جوینی ج ۱، ص ۸۵».

۴. جوینی، ج ۱، ص ۸۴.

۵. پیشین، ص ۸۵-۹۰. تحت عنوان، «ذکر خروج تارابی».

۶. ابن‌حوقل، ص ۲۱۶.

که از نواحی بخارا است وارد گردید و مردم آنجا با وی صلح کردند...»^۱
 اما در کتاب فتوح البلدان تومشکث آمده است، بلاذری گوید:
 «...قتیبه تومشکث و کرمینیه را گشود و سپس عازم جنگ بخاراییها شد...»^۲
 بارتولد نیز نام این شهر را به صورت تومشکث Tumushkath ضبط کرده است.^۳
 جرغ — قریه‌ای است از قرای بخارا و در آن نه‌ری به همین نام جریان دارد
 که از رود بخارا منشعب می‌شود.^۴ مقدسی این واژه را به صورت جرغر ضبط کرده
 است.^۵
 جزغنکث — شهر کوچک و دارای منبر، این شهرک از نواحی بخارا است و
 جایی است آبادان و باکشت و برز بسیار.^۶
 جزه Gaza — استخری این شهر را از بخارا دانسته و گوید: «... خارج از
 باروی بخارا قرار گرفته است.»^۷
 خامه — یکی از قرای بخارا است و نه‌ری به همین نام این قریه را مشروب
 می‌سازد.^۸
 خجاده — در سه فرسنگی بخارا قرار دارد و از راه اصلی یعنی راهی که از
 بخارا به بیکنند می‌روند تقریباً یک فرسنگ فاصله دارد. کسانی که می‌خواهند از
 شهر بخارا به قریه بیکنند بروند، قریه خجاده در طرف راست آنان قرار می‌گیرد.^۹
 مقدسی این واژه را به صورت خجادی ضبط کرده است و در وصف آن گوید: «خجادی
 بزرگ است و دارای دیواری عظیم است و آن را مسجد جامعی نیکو و ظریف است».^{۱۰}
 در مقدمه قادیخ ملازاده آمده است که خجاده درون دیوار بخارا قرار دارد.^{۱۱}

۱. طبری، ج ۵، ص ۲۲۰.

۲. بلاذری، ص ۳۰۷.

3. Barthold, *Turkestan*, p. 132

۴. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

۵. مقدسی، ص ۲۶۷.

۶. حدود العالم، ص ۶۵.

۷. استخری، ص ۳۰۹.

۸. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

۹. استخری، ص ۳۱۵. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۶ و ۲۱۸.

۱۰. مقدسی، ص ۲۶۷ و ۲۸۱.

۱۱. ملازاده، ص ۱۵ و ۱۴.

خدیمکن — این قریه از توابع کرمینیه^۱ است، فاصله بین خدیمکن و سمرقند به اندازه یک تیر پرتاب است، ولی تا کرمینیه که در سمت سغد قرار دارد به اندازه یک فرسخ فاصله دارد، این قریه در طرف چپ مسافرینی است که از سمرقند به بخارا آیند.^۲

خذه — این قریه از توابع بخاراست و در بیرون باروی شهر بخارا قرار دارد.^۳ خرقانه سفلی — از نواحی بخاراست.^۴ این قریه در قرن اول هجری وجود داشته و چنانکه از تواریخ برمی آید نسبتاً خوش آب و هوا بوده است. قتیبه بن مسلم هنگام لشکرکشی به نواحی ماوراءالنهر در سال ۸۹ هجری از قریه زم عبور می کند و وارد سغد می شود، و پس از گشودن کش و نسف به بخارا می رود و در خرقانه سفلی فرود می آید.^۵ شاید علت اقامت قتیبه در این محل بواسطه داشتن موقعیت جغرافیایی خوب و آب و هوای خوش بوده است، لذا می توان چنین استنباط کرد که خرقانه سفلی در قرن اول هجری قریه ای نسبتاً خوش و خرم بوده است.

خرقانه علیا — این روستا نیز همچون خرقانه سفلی از نواحی بخارا و نزدیک آن قرار داشته است، استخری و ابن حوقل نامی از این قریه می برند ولی توضیحی در این باره نمی دهند.^۶

خرقانکث — این قریه روبروی کرمینیه^۷ قرار گرفته است و فاصله آن تا بیابان بخارا قریب یک فرسنگ است.^۸

خرمیشن — از قریه های مشهور بخارا بوده است، و نهری به نام بخار ختفر آب آشامیدنی مردم آنجا را تأمین می کند.^۹ از روستاهای پیوسته بدان افشنه است، ابن سینا دانشمند مشهور ایرانی در همین روستا بدنیا آمده است.^{۱۰}

۱. ر.ک به ماده «کرمینیه» در همین بخش.

۲. ابن حوقل، ص ۲۱۶ و ۲۱۹. نیز ر.ک به ملازاده، ص ۱۴.

۳. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۴. استخری، ص ۳۰۹. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۵. مفتی، ج ۱، ص ۲۱۰.

۶. استخری، ص ۳۰۹. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۷. ر.ک به همین ماده در این بخش.

۸. استخری، ص ۳۱۳ و ۳۱۶. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۶ و ۲۱۹. مقدسی، ص ۲۶۷.

ملازاده، ص ۱۴.

۹. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

۱۰. قزوینی، ص ۲۹۹.

خبون — از روستاهای بخاراست، نرشی نامی از این روستا می‌برد ولی توضیحی درباره آن نمی‌دهد.^۱

دبوسیه — این روستا در جنوب رود سغد و در راه خراسان قرار دارد، و از اربنجن^۲ بزرگتر و آبادتر نیست.^۳ استخری در مقایسه بین اربنجن و دبوسیه گوید: «دبوسیه از نظر توابع و نواحی اطراف کوچکتر از اربنجن است.»^۴

این روستا در زمان بیهقی وجود داشته و به شکل دبوسی تلفظ می‌شده است: «... و به جنگ علی تکین رفت و به دبوسی جنگ کردند...»^۵

در قرن هفتم نیز نامی از آن در تواریخ رفته است و چنانکه از سیاق عبارات برمی‌آید بایست در این زمان آباد بوده باشد، جوینی در تاریخ خود به این نام اشاره می‌کند: «... بر سیل مدد چنانکه متعارف بود به جانب دبوسی فرستادند و چون چنگیز برسد به خدمت استقبال قیام نمودند...»^۶

در جای دیگر کلمه دبوسیه را می‌آورد: «... جوانان و کهول را که اهلیت آن داشتند به حشر سمرقند و دبوسیه نامزد کردند و از آنجا...»^۷ بعضی از جغرافیدانان و مورخان دبوسیه را از نواحی سمرقند بشمار آورده‌اند.^۸

دز — از روستاهای بخاراست.^۹ استخری این واژه را به صورت ذر ضبط کرده است.^{۱۰}

رامتین — تاریخ بنای روستای رامتین از بخارا قدیمتر است، و بنا به گفته نرشی همین روستاست که به بخارا تبدیل شده است و همو می‌گوید: «افراسیاب روستای رامتین را بنا کرده است.»^{۱۱}

۱. نرشی، ص ۵۴.
۲. ر.ک به ماده «اربنجن» در همین بخش.
۳. ابن حوقل، ص ۲۱۹.
۴. استخری، ص ۳۲۳.
۵. بیهقی، ص ۳۳۱.
۶. جوینی، ج ۱، ص ۷۹.
۷. جوینی، ج ۱، ص ۸۳.
۸. یاقوت می‌نویسد: «دبوسیه شهر کوچکی است از نواحی سغد سمرقند.» یاقوت، ماده دبوسیه. نیز ر.ک به هراصد، ماده «دبوسیه». طبری نیز آن را از نواحی سمرقند شمرده است و گوید دردد فرسنگی آن قصرالریح قرار دارد. طبری، ج ۵، ص ۳۶۲ و ۴۰۴.
۹. ابن حوقل، ص ۲۱۳.
۱۰. استخری، ص ۳۰۹.
۱۱. نرشی، ص ۱۹.

رامتین دارای حصاری بس بزرگ و استوار است، بطوری که کیخسرو مدت دو سال آنجا را محاصره کرد و برآن دست نیافت، و در این مدت در خارج روستای رامتین دهی به نام رامش بنا کرد.^۱

رامند — روستایی است از توابع بخارا و در خارج از باروی شهر بخارا قرار دارد.^۲

رامیثنه — در این دهکده نهری به نام رامیثنه جریان داشته است. که آب مردم آنجا را تأمین می کرده است.^۳ دهکده رامیثنه در سال ۸۸ هجری به دست سربازان اسلامی فتح می گردد، زیرا قتیبة بن مسلم در این سال وارد نومشکت^۴ می شود و با مردم این ناحیه صلح می کند، و پس از صلح با اهالی نومشکت وارد رامیثنه می شود، مردم رامیثنه نیز با قتیبة بن مسلم از در صلح درمی آیند، و با این ترتیب این ناحیه تحت تصرف مسلمین قرار می گیرد.^۵

رغدونه — شهرکی از حدود بخارا بوده است، و در زمان مؤلف حدود العالم جایی آبادان و باکشت و برز بسیار بوده است، این شهرک را منبری بوده است و مردم در آنجا به نماز جماعت می پرداختند.^۶

ریوقان — در روستای ریوقان نهری به نام فراوزعلیا وجود دارد، این نهر آب مردم آنجا را تأمین می کند.^۷

زاوش — از روستاهای بخارا است، و ابن حوقل آن را به همین شکل زاوش ضبط کرده است،^۸ اما این واژه در قادیخ جهانگشا به شکل زاوه ضبط شده است، جوینی گوید: «... چون به زاوه رسیدند علوفه خواستند، اهل زاوه دروازه در بستند...»^۹

زندنه — روستای زندنه در چهار فرسنگی شمال شهر بخارا واقع بوده است.^{۱۰}

۱. نرسخی، ص ۱۹.

۲. استخری، ص ۳۰۹.

۳. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

۴. ر.ک به ماده «نومشکت» در همین بخش.

۵. مفتی، ج ۱، ص ۲۰۹.

۶. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

۷. ابن حوقل، ص ۲۱۴.

۸. پیشین

۹. جوینی، ج ۱، ص ۱۱۳، نیز ر.ک به ج ۳، ص ۱۰۲.

۱۰. استخری، ص ۳۱۵.

نرشخی در توصیف این شهر گوید: «زندنه، کندزی بزرگ دارد و از ده‌های بخارا در سرزمین ماوراءالنهر است، و فاصله آن تا بخارا چهار فرسنگ است و در سمت شمالی شهر واقع است.»^۱

درباره اهمیت روستای زندنه و مهارتی که مردم این روستا در بافتن پارچه‌های گوناگون داشته‌اند، فری عبارتی بدین صورت دارد: «... در دوره سامانیان پارچه‌های بسیار جالب در بخارا بافته می‌شد که بواسطه منسوب بودن به دهکده زندنه آنها را زندنیجی می‌نامیدند...»^۲

این نسبت در سیاستنامه نیز آمده است: «...چنانکه غلامی را بخریدندی، یکسال او را پیاده در رکاب خدمت فرمودندی، باقبایی زندنیجی و موزه و این غلام را فرمان نبودی که پنهان و آشکارا در این یکسال بر اسب نشستی و...»^۳ از این گفته‌ها برمی‌آید که دهکده زندنه در قرون اولیه اسلامی از مراکز مهم پارچه‌بافی بشمار می‌رفته است.

سامجن مادون — از روستاهای بخاراست.^۴

سامجن ماوراء — همچون سامجن مادون از روستاهای بخاراست.^۵

سام خاش — محلی در بخارا بوده است، ابن‌حوقل می‌گوید «... در ربض بخارا، نهر سغد که ربض و بازارها را می‌شکافد جاری است، و اینجا آخر نهر سغد است، و از آنجا به آسیابها و آبادیها و مزارع می‌رود و بقایای آن در جایی مجاور بیکند^۶ و نزدیک فربر^۷ موسوم به سام خاش می‌ریزد.»^۸

ستجن — نام روستایی است در بخارا.^۹

سخر — از روستاهای بخاراست.^{۱۰}

۱. نرشخی، ص ۱۴. نیز ر.ک به ابن‌حوقل، ص ۲۱۶. یاقوت، ماده «زندنه». مقدسی نیز «زندنه» را از شهرهای بخارا بشمار آورده است. مقدسی، ص ۲۶۷.

2. Frye, *Bukhara*, P. 54

۳. خواجه نظام‌الملک، ص ۱۳۸، فصل ۲۸. نیز ر.ک به ملازاده، ص ۱۴.

۴. ابن‌حوقل، ص ۲۱۳. نیز ر.ک به استخری، ص ۳۰۹.

۵. پیشین.

۶. ر.ک به ماده «بیکند» در همین بخش.

۷. ر.ک به ماده «فربر» در همین بخش.

۸. ابن‌حوقل، ص ۲۱۱.

۹. پیشین، ص ۲۱۳.

۱۰. استخری، ص ۳۰۹.

سیشکث — مقدسی آن را از شهرهای بخارا بشمار آورده است.^۱
 سیکث — این ناحیه نیز بنا به گفته مقدسی از شهرهای بخارا است.^۲
 شابخش — از روستاهای بخارا است.^۳

طوایس: این شهر برشاهراه سمرقند و بخارا قرار دارد و فاصله آن تا شهر بخارا هفت فرسنگ است.^۴ نام اصلی این شهر ارقود بوده است که بعداً تبدیل به طوایس می‌شود، درباره تغییر نام ارقود به طوایس طبری می‌گوید: «...قتیبه به سوی بخارا می‌رود و در قریه‌ای که در آن آتشکده و بتکده وجود داشته فرود می‌آید^۵ و چون در این محل طاوس وجود داشت نام آن را طوایس گذاشتند.»^۶
 نرشخی نیز روایتی به همین صورت نقل می‌کند که: «...گویند پس از فتح بخارا به دست مسلمین، چون عربها طاوس ندیده بودند و در آنجا طاوس فراوان بود، آن دیه را ذات الطوایس نام کردند و بعد ذات را رها کردند و طوایس گفتند.»^۷

در هر صورت می‌توان روایت طبری و نرشخی را در وجه تسمیه طوایس به احتمال قوی صحیح دانست.

طوایس از شهرهای آباد و معروف بخارا بوده است، و بنا به اظهار جغرافیایان و مسلمانان، این شهر دارای بازاری بوده است بس بزرگ و هر سال تعداد زیادی از مردم از گوشه و کنار سرزمین ماوراءالنهر بدین محل روی می‌آوردند و لوازم زندگی خود را در آنجا خریداری می‌کردند.^۸

صاحب حدود العالم درباره طوایس گوید: «شهرکی است از بخارا بر سرحد سغد، و اندروی هر سالی یک روز بازار است که خلق بسیار اندروی گرد آیند.»^۹
 قلqشندی آن را قریه‌ای از قرای بخارا بشمار آورده است و گوید فاصله آن تا

۱. مقدسی، ص ۲۶۷.

۲. پیشین.

۳. استخری، ص ۳۰۹. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۴. نرشخی، ص ۱۳.

۵. منظور قریه «ارقود» است.

۶. طبری، ۵ج، ص ۲۴۲. نیز ر.ک به القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۴.

۷. نرشخی، ص ۱۳.

۸. استخری، ص ۳۱۳. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۳. مقدسی ص ۲۸۱ و ۲۶۷.

۹. حدود العالم، ص ۶۵.

بخارا هفت فرسنگ است.^۱

در شهر طوایس پارچه‌های پنبه‌ای فراوانی وجود داشته است که آنها را به سایر نواحی صادر می‌کردند. در این شهر باغها و زمینهای سرسبز و خرم فراوان و همچنین آبهای جاری زیاد بوده است. از نظر آثار و ابنیه تاریخی نیز بی‌اهمیت نبوده است، چنانکه دارای قلعه‌ای بسیار استوار و مسجد جامعی نیکو^۲، و همچنین شامل بزرگترین منبر بوده است.^۳

عروان — از شهرهای بخاراست.^۴

غانکث — از روستاهای بخاراست و در مقابل کرمینیه^۵ قرار دارد.^۶

غرقد — از روستاهای بخاراست.^۷

فراوزسفلی — ابن حوقل این قریه را از روستاهای بخارا بشمار آورده است.^۸

فراوزعلیا — قریه‌ای از قرای بخاراست.^۹

فرایه — از روستاهای بخاراست، و نهر نوکنده آب مردم آنجا را تأمین

می‌کند.^{۱۰}

فرب — شهرکی است از بخاراکه در کنار جیحون قرار دارد و مرکز فرمانروایی است^{۱۱}، نرشخی در توصیف این شهر می‌گوید: «فرب از جمله شهرهای بخاراست، و دارای چندین دهکده است، و فاصله آن تا لب جیحون یک فرسنگ است.»^{۱۲}

فربر — غیر از شهر فرب که در بالا شرح شد، ناحیه دیگری در بخارا وجود

۱. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۵.

۲. استخری، ص ۳۱۳. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۳. مقدسی، ص ۲۸۱ و ۲۶۷.

۳. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۴. مقدسی، ص ۲۶۷.

۵. ر.ک به همین ماده در این بخش.

۶. ملازاده، ص ۱۵.

۷. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۸. پیشین.

۹. پیشین.

۱۰. پیشین، ص ۲۱۴.

۱۱. حدود العالم، ص ۶۵.

۱۲. نرشخی، ص ۲۳.

دارد که آن را فربر گویند.^۱ ابن حوقل گوید: «فربر مرکز بخارا و جزو آن است.»^۲ استخری نیز در وصف این شهر مطالبی دارد و می‌گوید: «این شهر نزدیک جیحون قرار دارد و دارای چندین ده است، و آن شهری است آبادان و پر نعمت.»^۳ لسترنج نیز اشاره‌ای در این باره می‌کند: «فربر در برابر آمل، و در ساحل نهر قرار دارد و از روستاهای بخارا است.»^۴

فغرسین — از شهرهای بخارا است.^۵

قندید — از شهرهای مشهور و معروف بخارا بشمار می‌رود، در وصف این شهر تعدادی از شعراء، شعرهای بسیار جالبی سروده‌اند که برای نمونه یک بیت از کمیت نقل می‌شود:

و یوم قندید لا تحصی عجائبه وما بخاراء مما اخطأ العدد
در کتاب معجم ما استعجم، قندید از شهرهای خراسان بشمار رفته و در وصف آن همان شعر کمیت نقل گردیده است.^۶

کاخشتوان — از روستاهای بخارا است.^۷

کرمینیه Karminiya or Kermine — قبلاً درباره شهر طواویس صحبت کردیم، اکنون می‌گوییم کرمینیه از طواویس^۸ بزرگتر و آبادتر است و دارای روستاهای بیشتر و نعمت فراوانتر است.^۹ مؤلف حدود العالم، نیز گفتاری به این عنوان دارد در آنجا که می‌گوید: «کرمینیه شهرکی است در راه سمرقند، و دارای آبهای روان و درختان زیاد.»^{۱۰}

ظاهر آکرمینیه در قرن اول اسلامی دارای موقعیت خاصی از نظر نظامی و اجتماعی بوده و جمعیتی زیاد داشته است. البته روایتی که به صورت قاطع این مطلب

۱. استخری، ص ۲۹۸.

۲. ابن حوقل، ص ۲۰۶ و ۲۱۷.

۳. استخری، ص ۳۱۴. نیز ر.ک به ملازاده، ص ۱۴.

۴. لسترنج، ص ۲۰۶.

۵. مقدسی، ص ۲۶۸.

۶. البکری، ج ۳، ص ۱۰۹۸.

۷. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۸. ر.ک به همین ماده در این بخش.

۹. استخری، ص ۳۱۶.

۱۰. حدود العالم، ص ۶۵.

را ثابت کند در دست نیست، ولی گاهگاهی در ضمن بیان وقایع تاریخی اشاره‌هایی به این موضوع شده است، چنانکه بلاذری در ضمن فتح بخارا به دست مسلمین می‌گوید: «قتیه، کرمینیه و تومشکت را گشود و سپس عازم جنگ بخارا شد.»^۱ یا جوینی می‌گوید: «... تا به کرمینیه برفتند و قرب ...، ۱۰۰۰ مرد کشتند...»^۲ بعضی از مورخان و جغرافیدانان کرمینیه را از سرزمین سمرقند محسوب کرده‌اند،^۳ اما نظر به اینکه کرمینیه در اغلب کتابهای تاریخی و جغرافیایی با طواویس مقایسه شده است، و در فتوحات، اغلب لشکریان پس از فتح کرمینیه وارد بخارا شده‌اند،^۴ از این جهت ما آن را جزو بخارا محسوب داشتیم، طبری گوید: «... از اماکن مخوف و ترسناک خارج شدند، و نزدیک طواویس رسیدند و طلایع به مقابل خاقان آمدند تا اول روز رمضان در کرمینیه باوی مقابله کردند...»^۵ کرمینیه را نشر نیز نامیده‌اند، در کتاب صودةالادعی آمده است که نشر از طواویس بزرگتر و آبادتر و پرجمعیت‌تر و فراخ نعمت‌تر و دارای قریه‌های بسیار است.^۶

کش — شهرستانی است و دارای قهندز و قلعه و ربض و شهر دیگری متصل به ربض دارد، شهر داخلی و قهندز آن ویران اما شهر خارجی، آباد است، دارالاماره شهرکش در بیرون شهر و ربض در جایی موسوم به مصلی قرار دارد، زندان و مسجد جامع در شهر ویران داخلی و بازارها در ربض واقع است.^۷ مساحت شهرکش یک سوم در یک سوم فرسنگ است، و از نظر ساختمانی بیشتر بناهایش از گل و چوب است، ولی از نظر آب و هوا گرمسیری است با محصولات فراوان.^۸ بواسطه گرم بودن هوا میوه‌های آن زودتر از سایر نواحی ماوراءالنهر می‌رسد و نوبر آن را به بخارا می‌آورند.

۱. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۲. جوینی، ج ۱، ص ۸۹.

۳. حدودالعالم، ص ۶۵.

۴. بلاذری، ص ۳۰۷.

۵. طبری، ج ۵، ص ۲۴۲ (وقایع سال ۱۱۲ هـ.).

۶. ابن حوقل، ص ۲۱۳.

۷. استخری، ص ۳۲۴. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۹. مقدسی، ص ۲۸۲. مقدسی برای شهر داخلی چهار دروازه و برای خارجی دو دروازه ذکر می‌کند.

۸. حدودالعالم، ص ۶۶.

شهرکش دو نهر بزرگ دارد: یکی نهر گازران (قصارین) و دیگری نهر اسروز که از روستای کشک رود بیرون می‌آید و در شمال جاری می‌شود.^۱

واژه کش به صورت کس نیز ضبط شده است، مثلاً در قادیخ طبری به استثنای یکی دوجا که واژه کش با نقطه است در دیگر جاها کس بدون نقطه است.^۲ قلقلشندی آن را با فتح (ك) کش ضبط کرده است.^۳

شهرستان کش در سال ۸۰ هجری توسط مهلب فتح گردید، و پس از دو سال محاصره بامشقت زیادی که سربازان اسلامی متحمل شدند این شهر به دست مسلمین افتاد.^۴ پس از آن نیز در سال ۸۹ هجری قتیبة بن مسلم به این شهر حمله می‌برد و آن را فتح می‌کند.^۵

از مواد معدنی مشهور کش نمک را باید نام برد که از این شهر استخراج می‌شود و به نواحی مختلف خراسان صادر می‌گردد.^۶ از روستاهای تابع کش اینها را می‌توان نام برد: ارغان.

اسکیفن — که آن را به صورت سکیفن نیز ضبط کرده‌اند و آن روستایی است با کشت بسیار و محصولات فراوان.^۷

بوزاجن — از روستاهای کش است که در آنجا حیوانات چرنده و گوسفند زیاد وجود دارد.^۸

خروزه، خزار، خزارود، سوررود، سیام، سونج، مایمرغ، منکوره خارجی، منکوره داخلی و نو قد قریش از روستاهای تابع شهرستان کش بشمار می‌روند، در این نواحی حیوانات چرنده و چهارپایان زیاد وجود دارد.^۹ کشفغن — از شهرهای بخارا است.^{۱۰}

۱. استخری، ص ۳۲۴. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۹، قزوینی، ص ۵۵۴.

۲. طبری، ج ۶، ص ۱۱۵ (وقایع سال ۱۳۴ هـ.).

۳. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۵.

۴. مفتی، ج ۱، ص ۱۹۷.

۵. مفتی، ج ۱، ص ۱۹۷.

۶. ابن حوقل، ص ۲۱۹-۲۲۸.

۷. حدود العالم، ص ۶۶.

۸. ابن حوقل، ص ۲۱۹-۲۲۸.

۹. پیشین.

۱۰. مقدسی، ص ۲۶۸.

کشنه — از شهرهای بخاراست و نهری به همین نام آب مردم آنجا را تأمین می‌کند.^۱

کمجکث — از شهرهای بخاراست.^۲

مذیامجکث — در پشت وادی سغد است، و به اندازه یک فرسنگ بالاتر از خدیمنکن^۳ قرار دارد.^۴ بنا به گفته ملازاده مذیامجکث در مقابل خرغانکث^۵ واقع است.^۶

مغان — در پنج فرسنگی راه بخارا به‌ییکند و در سمت راست آن قرار دارد.^۷
نخشب — نام شهری است مشهور در سرزمین خراسان و ابن مقفع^۸ منسوب بدانجاست.^۹

بعضی برآنند که واژه نخشب را در عربی نسف گویند، و فرقی بین نخشب و نسف موجود نیست.^{۱۰}

ابن بطوطه در مسافرت خود از بخارا، شهر نخشب را دیده است و در این باره می‌نویسد: «... از بخارا به قصد وصول به اردوگاه سلطان معظم علاءالدین ترمشیرین حرکت کردیم و در طی راه به شهر نخشب که شیخ ابوتراب نخشبی منسوب بدان است رسیدیم...»^{۱۱}

در جای دیگر گوید: «... ابو حفص عمرالنسفی مؤلف کتاب منظومه در مسائل اخلاقی بین فقهای اربعه منسوب به شهر نسف است...»^{۱۲}

۱. ابن حوقل، ص ۲۱۴. در حدود العالم، واژه کشنه به صورت کسبه ضبط شده است، و در وصف آن آمده است: «کسبه جایی با کشت و برز بسیار است.» حدود العالم، ص ۶۶.

۲. مقدسی، ص ۲۶۷.

۳. ر.ک به همین واژه در این بخش.

۴. استخری، ص ۳۱۶. ابن حوقل، ص ۲۱۶-۲۱۹.

۵. ر.ک به همین واژه در این بخش.

۶. ملازاده، ص ۱۴.

۷. استخری، ص ۳۱۵. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۶-۲۱۸. مقدسی، ص ۲۶۷. ملازاده، ص ۱۵.

۸. عبدالله بن المقفع در حدود سال ۱۰۶ هجری متولد شد، و در سال ۱۴۲ هجری به دست سفیان بن معاویه عامل بنی‌العباس در بصره به اتهام زندقه کشته شد.

۹. قزوینی، ص ۴۶۶.

۱۰. مقدسی، ص ۲۸۲. نیز ر.ک به ابوالفداء، ص ۴۹۱. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۵. Barthold,

Turkestan, p. 449

۱۱. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۸.

۱۲. پیشین، ص ۲۴۵.

شهر نسف در سال ۸۹ هجری توسط سربازان اسلامی به سرکردگی قتیبة بن-مسلم فتح گردید.^۱

نسف یا نخشب دارای قهندز خراب و ربض آباد است و دارالاماره در ساحل نهري قرار دارد که آن را قطع می کند. سه منبر دارد و بیشتر قریه های آن پرنعمت و دارای محصولات فراوان است.^۲

دارای چندین دروازه است که مشهورترین آنها عبارتند از: بخاریه، سمرقند، کش و غوبدین.^۳

از روستاهای تابع نسف اینها را می توان نام برد: بزده — ابن حوقل این واژه را به شکل بزه ضبط کرده و گوید دارای منبر است.^۴

سونخ — از توابع نخشب است، و در قرن چهارم هجری به صورت شهرکی بوده است، مؤلف حدودالعالم در این باره می گوید: «... شهری است بسیار نعمت و آبادان و دارای رودی که از وسط شهر می گذرد.»^۵ کسبه — ابن حوقل این واژه را به صورت کسبه بدون نقطه ضبط کرده است و گوید دارای منبر است.^۶

نقرینه — ابن حوقل این شهر را از توابع بخارا بشمار آورده است.^۷ نموجکت — شهر نموجکت مرکز بخارا است، و از نظر ساختمان شبیه دمشق است، بسیاری از مورخان و جغرافیدانان برآنند که این شهر از بهترین شهرهای بخارا است، در این باره مقدسی می گوید: «... شهری چون نموجکت از نظر محکمی ساختمان و ازدیاد مردم و داشتن حمامهای نیکو و راههای وسیع و میوه های زیاد و همچنین از نظر فضل و دانش مردم در سرزمین بخارا وجود ندارد...»^۸ نموجکت دارای هفت درآهین است که عبارتند از: باب نور، باب حفره،

۱. مفتی، ج ۱، ص ۲۱۰.

۲. استخری، ص ۳۲۵. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۹. مقدسی، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.

۳. ابن حوقل، ص ۲۲۹.

۴. پیشین.

۵. حدودالعالم، ص ۶۶.

۶. ابن حوقل، ص ۲۲۹.

۷. پیشین، ص ۲۱۳.

۸. مقدسی، ص ۲۸۱.

باب حدید، باب قهندز، باب بنی سعد، باب بنی اسد و باب مدینه که در پشت آن قهندز قرار دارد، علاوه بر این هفت در، درهای دیگری نیز دارد که مقدسی آنها را نام می برد.^۱

نور — این نام در کتابهای متقدمان دیده نشد، اما جوینی آن را در بخش استخلاص بخارا آورده است. وی می گوید: «... در شهر سنه ۶۴۹ هجری، وقت توجه به حضرت منکوقاآن در مصاحبت امیر ارغون گذر بر آن راه بود و در مقدمه طایر بهادر می رفت، چون به کنار نور رسیدند به باغها...»^۲

در جای دیگر گوید: «... و قرار دادند که اهالی نور به خلاص جمهور و آنچه مالابد معاش و مصالح عمارت و زراعت باشد...»^۳

این مطلب دلالت بر آن دارد که قریه نور در قرن هفتم هجری از شهرهای آباد بوده است، اما چون نام این شهر در کتابهای متقدمان ذکر نشده، شاید بتوان گفت در همین قرن یا اندکی قبل از آن بنا شده است.

نومشکث — از شهرهای بخارا است که در سال ۸۸ هجری به دست مسلم بن-قتیبه گشوده شده است.^۴

نویدک — از شهرهای بخارا است.^۵

وخش — این روستا در کناره جیحون واقع است، و آن را توابعی است بدین

قرار:

شقینه — که در مرز و خش و ختل قرار دارد، و از آنجا مشک صادر می شود.^۶ لاو کند.

وخان — فاصله بین این ده تا تبت اندک است و دارای کانهای متعدد نقره

می باشد.^۷

هلاورد — نیز از توابع و خش بشمار می رود.^۸

۱. پیشین، ص ۲۸۰.

۲. جوینی، ج ۱، ص ۷۸.

۳. پیشین، ص ۷۹.

۴. مفتی، ص ۲۰۹.

۵. مقدسی، ص ۲۶۸.

۶. ابن حوقل، ص ۲۰۴.

۷. پیشین.

۸. پیشین.

وخش در زمان جوینی نیز وجود داشته، و او این نام را در تاریخ خود می‌آورد: «... با لشکر متوجه وخش و آن حدود شدند، او را نیز در صحبت ایشان فرستاده و چون...»^۱

ورخشه (رجفندون) — نرشخی گوید: «این شهر همچون بخارا بوده است.»^۲
 وردانه — دیهی بزرگ است و از بخارا قدیمتر است، این ده در سرحد ترکستان قرار دارد و بنا به گفته نرشخی شاهپور ملک آن را بنا کرده است.^۳
 وزرمیشن — از توابع بخارا است.^۴
 ورکی — این روستا نیز از توابع بخارا بشمار می‌رود.^۵

۱. جوینی، ج ۱، ص ۹۲ و ۳۳.

۲. نرشخی، ص ۲۰. مقدسی این نام را به شکل ورخشی ضبط کرده است. مقدسی، ص ۲۶۷.

۳. نرشخی، ص ۱۸. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۴.

۴. مقدسی، ص ۲۶۷.

۵. پیشین، ص ۲۶۸.

فصل چهارم

بلخ

واژه بلخ

بلخ Balkh — در لغت به معنی کدویی است که در آن شراب کنند.^۱ در این معنی سوزنی گفته:

بهای یاسمن و چکریم فرست امروز که دوستیم دو «بلخ» شراب داد ایوار^۲
در عربی درخت بلوط را بلخ گویند.^۳ در قاموسها معانی دیگری نیز برای واژه بلخ ذکر شده.^۴ بحث درباره یک یک آنها مورد نظر نیست، منظور از واژه بلخ در اینجا نام شهری است مشهور از خراسان بزرگ. این شهر در یونان قدیم «بکترا Backtra» نامیده می شده و در فارسی باستان آن را «باکترس Baktris» می گفتند و این همان است که بارتولد «باختر Backtar» نامیده است.^۵ در پهلوی به جای بلخ واژه «باخل» و یا «بهل» آمده است.^۶ در دوره هخامنشیان شکل «بکتريا Bactria» دیده می شود.^۷ در گفته بسیاری از پیشینیان شکل «بلخ بامی Balkh .i. Bami» وجود دارد. چنانکه فرخی سیستانی می گوید:
مرحبا ای «بلخ بامی»^۸ همره باد بهار از در نوشاد رفتی یا ز باغ نو بهار

۱. پرهان، «ماده بلخ»، نیز ر.ک به آندراج، «ماده بلخ».

۲. سوزنی، دیوان، ص ۷۸.

۳. لسان العرب، و بیشتر فرهنگهای عربی.

۴. صاحب لسان از قول ابن سیده نقل می کند: «البلخ والبلخ، الرجل المتکبر فی نفسه»...

۵. بارتولد، تذکره، ص ۴۹.

6. *Encyclo. of I.V.* 1, p. 1001

7. *Encyclo. of I. V.* 1, p. 1001-2

۸. بامی، بروزن جامی لقب شهر بلخ است، پرهان، ماده بامی.

ای خوشا آن نوبهار خرم نوشاد بلخ خاصه اکنون کز در بلخ اندرون آمد بهار
 نوبهار بلخ را در چشم من قیمت نماند تا بهار گوزگانان پیش من بگشاد بار
 صاحب فضائل بلخ نیز می نویسد: «... بلخ را «بلخ بامی» نام است و بامی نام ملکی
 است و بعضی گویند بامی، نام دختر گشتاسب است...»^۲ مؤلف حدود العالم گوید
 ویران گشته آن بلخ را «نوبهار» خوانند.^۳ باید دانست که «نوبهار» نام آتشکده
 بلخ بوده و در این زمینه واعظ بلخی می نویسد: «... بلخ در زمان نوشین روان چنان
 آبادان بود که خلق متصل به آب جیحون نشسته بوده از تخارستان و هندوستان و
 ترکستان و از بلاد عراق و شام و شامات، اکابر و اشراف آن بلاد بدین شهر
 آمدندی و هر نوروز در وی عید کردند به موضعی که آن را نوبهار Nawbahâr
 می خوانند.^۴ و آن را برمک^۵، که نخستین برامکه بود ساخت^۶، و سقف و دیوار آن
 را به دیبای الوان آراسته گردانید، نام بتخانه ای نیز هست که بعضی گویند همان
 خانه بزرگی است که در بلخ ساخته بودند و در آن عبادت آتش می کردند.»^۷
 و به گفته نویسندگان دایره بلخ پیش از اسلام به واسطه دیر مشهور نوبهار یک
 مرکز بودایی بوده است.^۸ مقدسی، بلخ را از قول ایرانیان «بلخ البهیه» خواند.^۹ در
 افسانه ها آمده که در جاهلیت بلخ را به سبب نزهدت و خوشی و معموری و آراستگی
 آن «معشوقه» می خواندند.^{۱۰} دارالفقاهه و قبة الاسلام نیز از القاب دیگر بلخ است.
 درباره وجه تسمیه بلخ در کتاب فضائل بلخ روایتی نقل شده که آن را در اینجا
 برای مزید اطلاع می آوریم: «... و سید امام اجل، عالم شهید، ابوالقاسم سمرقندی
 در کتاب تادیک بلخ آورده است که بلخ در اول وضع «برخ» بوده است و برخ
 نصیب و بهره باشد و بامی منسوب بود به بام، و معنی بام، مکان مرتفع باشد. یعنی

۱. فرخی، دیوان، ص ۱۰۹.

۲. واعظ بلخی، ص ۲۸.

۳. حدود العالم، ص ۶۱.

۴. واعظ بلخی، ص ۱۸.

۵. برمک پرده دار آتشکده نوبهار و در دوران فتوحات اسلامی دارای مقامی والا در سرزمین بلخ بود و از همین خاندان برامکه بود که وزرای مشهور پایه عرصه وجود گذاشتند.

۶. واعظ بلخی، ص ۱۹. *Encyclo, of I. V. 1, p. 1001*

۷. برهان، ماده نوبهار.

8. *Encyclo of I. V. 1, p. 1001*

۹. مقدسی، ص ۳۰۲. نیز ر.ک به یعقوبی، ص ۲۸۷. نیز لسترنج، ص ۴۶۲.

۱۰. واعظ بلخی، ص ۲۷.

مملکت و پادشاهی بلخ از رفیع‌ترین انحاء ملک است.^۱ بعضی از مشایخ و علمای کوفه بلخ را «مرجیاباد» می‌گفتند، به سبب آنکه ابوحنیفه را مرجئی می‌نامیدند.^۲ به هر حال بلخ ناحیه‌ای بوده است در سرزمین خراسان، چنانکه اکثر مورخان و جغرافیدانان آن را تصریح کرده‌اند و در کتابهای لغت و قاموسها نیز بدان اشاره رفته است، از بیان مطالب فوق و روایات متعددی که در شرح واژه بلخ آورده شد، این نتیجه حاصل می‌شود که:

اولا — این واژه معانی گوناگون دارد.

ثانیاً — بلخ دارای القاب زیادی بوده است.

ثالثاً — در دورانهای مختلف تاریخ این کلمه به صورتهای گوناگون تلفظ شده است.

بانی بلخ

درباره بانی بلخ و اینکه چه کسی و در چه زمانی آن را بنا کرده و نام آن چه بوده است اطلاع دقیقی در دست نیست و روایات و اخبار متعددی در این باره نقل شده که بیشتر به افسانه شباهت دارد، ولی آنچه مسلم است این شهر از بناهای فرمانروایان ایرانی بوده است. برخی روایات دلیل بر آن است که این شهر به دست لهراسب بنا شده، ابن اثیر در این باره می‌گوید: «بعد از کیخسرو، لهراسب بن کیوخی بن کیکاووس به تخت سلطنت نشست و در سرزمین خراسان شهر بلخ را بنا نهاد و آن را «الحسناء» نامید.»^۳ نه اینکه واژه «الحسناء» را لهراسب برای آن انتخاب کرده باشد به سبب وجود مراتع و باغ و بوستان و گل و ریحان فراوان در آن واژه‌ای را انتخاب نموده که معنی «الحسناء» یعنی زن زیباست، به سبب همان نزهت و صفای این شهر بوده که سالها لهراسب و گشتاسب در آنجا زیستند و آتشکده نوبهار را پی‌افکنند. این موضوع را دقیقی طوسی در گشتاسب‌نامه چنین بیان می‌کند:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت

۱. واعظ بلخی، ص ۲۹.

۲. پیشین، ص ۲۸ و ۲۹.

۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۱، ص ۲۵۸. نیز ر.ک به مسعودی، مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۸۸.

به بلخ گزین^۱ شد بدان نوبهار که یزدان‌پرستان آن روزگار
 مرآن خانه را داشتندی چنان که مرمکه را تازیان این زمان^۲
 ابن اثیر در این باره سخنی دارد: «... گشتاسب، زردشت را به بلخ فراخواند،
 چون زردشت براو وارد شد و دینش را تشریح کرد، وی را شگفت آمد و برآن
 شد که مردم را به یاری او فرا خواند...»^۳

قزوینی بانی بلخ را منوچهر بن ایرج بن افریدون دانسته است.^۴ بعضی برآنند
 که بانی بلخ کیومرث بوده و می‌گویند: کیومرث بلخ را بنا نهاد و کیکاووس آن را
 آباد کرد.^۵ در این باره مستوفی گوید: «... کیومرث شهر بلخ را بنیاد کرد، طهمورث
 دیوبند به اتمام رسانید و لهراسب آن را تجدید عمارت کرد و بارو کشید...»^۶ اما
 مسعودی برآن است که اولین پادشاه که به سرزمین بلخ آمد کیکاووس بود.^۷

در کتاب فضائل بلخ روایتی است که بنای شهر بلخ را به گشتاسب نسبت
 می‌دهد، نظر به اهمیت مطلب و اینکه بسیاری از مورخین و جغرافیدانان بنای شهر
 بلخ را به گشتاسب نسبت داده‌اند، این روایت را در اینجا نقل می‌کنیم: «... ملک
 فارسی گشتاسب، شهر بلخ را بنا کرده است، و چنین نقل کنند که چون گشتاسب
 به مرورود رسید، ملک تعالی و تقدس، پیغامبری به وی فرستاد، نام او ایوب
 علیه السلام و گفت: برو شهر بلخ را بنا کن، گشتاسب در حال عنان بگردانید،
 به سوی بلخ، و بی توقف روی به این مهم آورد، و به لشکر به هیچ جا مقام نکرد،
 تا بدین زمین رسیدند و فرمان پیغامبر حق جل جلاله را قیام نمود، و به قتال و کارزار
 کفار بایستاد تا منهزم کردشان و شهر ترمذ را بنا کرد و لشکری نصب کرد، تا آن
 موضع را محافظت کنند، و نام ترمذ در قدیم «آواره» بوده والله اعلم، و تواند بود
 که «آبراهه» گفته باشند، به کثرت استعمال چنین متغیر گشته باشد، زیرا که آن

۱. مسعودی این موضوع را چنین نقل می‌کند: «... گشتاسب در بلخ منزل گزید و پس از سی
 سال که از پادشاهی او گذشت زردشت ظهور کرد...» مروج، ج ۱، ص ۲۲۹.

۲. دقیقی، گرشاسب‌نامه، ص ۱۲۵.

۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۱، ص ۲۵۹.

۴. قزوینی، آثار البلاد، ص ۳۳۱.

۵. میرخواند، ج ۱، ص ۱۶۷-۱۶۸.

۶. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۰.

۷. مسعودی، مروج، ج ۱، ص ۲۲۶.

شهر همیشه ممر و معبر بوده است، و گشتاسب از آب بگذشت و بلخ را بنا کرد، و جاماسب حکیم، اختیار بنا کرد، و هر حکیمی جوی اختیار کردند، و با هر امیری حکیمی بود، هریکی دیهی بنا کردند، جاماسب گفت که این شهر بر بنای سال بنیاد نهاده شد، سالی دوازده ماه است و ماهی سی روز، این شهر بر این وضع است...^۱ بسیاری از محققان بر آنند که بلخ به دست اسکندر ساخته شده.^۲ اما این مطلب دقیق بنظر نمی‌رسد، چون با توجه به روایتهایی که ذکر شد. در دوران نشأت زردشت بلخ وجود داشته و دقیقی طوسی وقتی درباره ظهور زرتشت سخن می‌گوید به این نکته اشاره می‌کند که: در این دوره لهراسب برای عبادت به بلخ می‌رود و تخت پادشاهی را به گشتاسب می‌سپارد، این است که بنای شهر بلخ به دست اسکندر از نظر تاریخی مقرون به صحت نمی‌تواند باشد، شاید مناسب باشد چند بیت از اشعار دقیقی را که مربوط به وجود بلخ و اهمیت آن در دوره پادشاهی گشتاسب است در اینجا بیاوریم:

چو گشتاسب بر شد به تخت پدر	که هم‌فر او داشت و بخت پدر
در ایوان گشتاسب بر سوی کاخ	درختی گشن بود بسیار شاخ
خجسته پی و نام او زرد هشت	که اهرمن بد کنش را بکشت
ز شاهان شه پیر گشته به بلخ	جهان بردل ریش او گشته تلخ
به بلخ اندرون است لهراسب شاه	نماندست از ایرانیان و سپاه
پژوهنده راز پیمود راه	به بلخ گزین شد که بد گاه شاه ^۳

در هر حال چون منبع این مطالب، تاریخهای افسانه‌گونه است، نمی‌توانیم آن را تأیید یا تکذیب کنیم، فقط از مجموع روایتهایی که ذکر شد می‌توان یک نتیجه کلی و عمومی گرفت:

قدیمترین مرکز تمدن و شاید مرکز تشکیلات دولتی ایران که ما از آن آگاهیم، باختر یا بلخ کنونی بوده است، بطوری که از بلاد هند و سند و چین و ماچین به آنجا روی می‌آوردند و از مزایای گوناگون این شهر استفاده می‌کردند، و علت اصلی انتخاب این شهر برای زندگی همان حاصلخیزی واحه‌ای بوده است که در

۱. واعظ بلخی، ص ۱۶-۱۷.

۲. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۲۵۷.

۳. فردوسی، شاهنامه، ج ۴، ص ۶۶-۱۳۵، تحت عنوان، «سخن دقیقی».

مسیر رود، باکترس (بلخ آب امروز) تشکیل شده و از این جهت بر سایر نواحی برتری داشته است و ایرانیها آن را بلخ البهیه می‌گفتند.^۱ نکته قابل توجه آن است که مردم بلخ تا قرن ششم هجری یعنی تا زمان نویسنده ذخیره خوارزمشاهی به فارسی تکلم می‌کردند.^۲

فرمانروایان پیش از اسلام بلخ

قبلا که درباره اولین بنیانگذار شهر بلخ صحبت کردیم، به این نکته اشاره شد که به‌طور یقین نمی‌دانیم قبل از فتح بلخ به دست مسلمانان چه کسانی در این ناحیه حکومت داشته‌اند، و چندین روایت که بعضی از آنها از دایره افسانه خارج نبود آوردیم. از آن جمله گفتیم ممکن است لهراسب، گشتاسب و... و بعدها اسکندر یا دست‌نشانندگان اینان که از طرف فرمانروایان خراسان تعیین می‌شدند بر آنجا حکومت کرده باشند، و به‌شهادت ابن اثیر، کیکاووس هم در ناحیه بلخ ساکن گردیده و در همین محل فرزندش سیاوش دنیا آمد.^۳ اما کیخسرو، سپاهی به فرماندهی گودرز به بلخ فرستاد که در آنجا ویرانی زیاد کردند.^۴ به گفته هندو شاه نخبجوانی در زمان پادشاهی انوشیروان، حکومت بلخ زیر نظر وی اداره می‌شده و این ناحیه جزو ولایات ایران محسوب می‌شده است؛^۵ و همچنین بهرام پسر یزدگرد که نرسی را والی خراسان گرداند، او را مأمور نمود که در بلخ فرود آید.^۶ از گفته‌های تاریخ نویسان چنین برمی‌آید که از دیر باز (قرنها قبل از میلاد مسیح) تا صدر اسلام در سرزمین بلخ حکمرانان ایرانی بوده‌اند و گهگاه در آنجا حکومت‌های مستقلی نیز وجود داشته است.

فتح بلخ به دست مسلمین

در سال ۲۹ هـ. بسیاری از شهرهای ایران بوسیله ابن عامر فتح شد، چون

۱. مقدسی، ص ۳۰۲-۳۰۱.

۲. ذخیره خوارزمشاهی، ماده «ریش» بلخی و پشه گزیدگی.

۳. ابن اثیر، الکامل، ۱ ج، ص ۲۴۵.

۴. پیشین، ۱ ج، ص ۲۴۸.

۵. نخبجوانی، دستور، ص ۱۶۵. نیز رک به ابن اثیر، الکامل، ۱ ج، ص ۴۳۹.

۶. ابن اثیر، الکامل، ۱ ج، ص ۴۰۴.

خبر این فتوحات به عثمان رسید، دستور داد بر هر یک از بلاد ایران فرمانروایی برگزینند که در این میان، حبیب بن قره‌الیربوعی، والی بلخ شد.^۱ در دوره فرمانروایی معاویه بن ابی سفیان، این شهر توسط عبدالرحمان بن سمره فتح گردید.^۲ ابن اثیر گوید در سال ۸۵ ه.ق. قتیبه بن مسلم وارد خراسان شد، و این زمانی بود که برمک در نوبهار بلخ می‌زیست، و مردم بلخ مناسب دیدند که با قتیبه از در صلح درآیند.^۳ لشکرکشی قتیبه به بلخ در زمان حجاج بن یوسف بود، وی پس از دست‌یازی به این ناحیه، مسجدی در بلوریان، یکی از محله‌های بلخ بنا کرد.^۴ و چنانکه از تواریخ استنباط می‌شود قتیبه اولین کسی است که در نواحی بلخ امنیت کامل برقرار نموده و مردم آنجا را به دین اسلام فرا خوانده است. بعد از آن اسد بن عبدالله قسری از طرف هشام بن عبدالملک، والی خراسان شد، خلیفه دستور داد که شهر بلخ را مرمت کنند تا اینکه در سال ۱۱۸ ه.ق. مقر حکومت از مرو به بلخ منتقل شد و این شهر رونقی یافت،^۵ و در همین سال در بلخ مسجد جامعی بنا گردید، دو سال بعد از آن (۱۲۰ ه.ق.) مسلم بن عبدالرحمان مسلم به حکومت بلخ رسید.^۶ در سال ۱۳۰ ه.ق. داود بکری از طرف ابومسلم خراسانی جهت دعوت عباسیان به تخارستان و بلخ رفت.^۷ به همین ترتیب حکومت بلخ در دست فرمانروایان خراسان بود، و در سال ۲۳۳ ه.ق. داود بن عباس بن هاشم بن ماهجور، والی ولایت بلخ شد و مدت بیست سال به بنای نوشاد مشغول بود تا اینکه در سال ۲۵۷ ه.ق. یعقوب لیث صفاری به بلخ رفت و نوشاد را ویران نمود.^۸ در سال ۲۸۷ ه.ق. عمرو لیث صفاری نزدیک بلخ به دست اسماعیل بن احمد سامانی مغلوب شد و زمام امور بلخ به سامانیان

۱. ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۱۰۲.

۲. القلقشندی، ج ۴، ص ۳۹۶. نیز ر.ک به میرخواند، ج ۲، ص ۲۵۶. نیز ابن خلکان، وفیات، ج ۱، ص ۳۱۱. نیز صنیع‌الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ص ۲۵۸. غربال، الموسوعة،

ص ۳۹۶، نیز Encyclo of I. V. 1, p. 1001

۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۵۲۴.

۴. واعظ بلخی، ص ۱۸.

۵. ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۱۹۸.

۶. طبری، ج ۵، ص ۳۸۰. نیز ر.ک به ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۲۲۷.

۷. طبری، ج ۶، (وقایع سال ۱۳۰ ه.ق.). نیز ر.ک به ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۳۸۴.

۸. ابن اثیر، الکامل، ج ۷، ص ۲۴۷. نیز ر.ک به یعقوبی، البلدان، ص ۵۳. یعقوبی، تاریخ، ج ۲،

ص ۳۸۷، گردیزی، ص ۱۳۹.

محول گردید.^۱

ناصرالدوله سبکتکین که مقرش در بلخ بود به سال ۳۸۷ ه.ق. مرد و بعد از اندک مدت یمین الدوله محمود به بلخ آمد و سال ۳۸۹ نام سامانیان را از حکومت خراسان برانداخت و خود در آنجا مستقر شد.^۲ تا اینکه در سال ۴۲۱ ه.ق. زندگی را وداع کرد و به سرای باقی شتافت. و پس از او مدت کوتاهی فرزندش محمد، پادشاه شد و سپس مسعود به سلطنت نشست. پادشاهان غزنوی توجه خاصی به ناحیه بلخ داشتند، به گونه‌ای که یکی از پایتختهای سلطان محمود غزنوی بشمار می‌رفت و از این جهت اهمیت فوق‌العاده‌ای کسب کرد و اما به گفته بارتولد در سال ۳۹۶ ه.ق. مورد تهاجم و تخریب قراخانیان واقع گردید، قبل از این واقعه رود آمودریا (جیحون) سرحد بین ترکستان و ممالک شرقی ایران اسلامی شده بود، ولی سلطان محمود پس از غلبه بر قراخانیان، ولایات واقع در سمت چپ رودخانه را که جزو بلخ بود به ممالک خود ملحق ساخت.^۳ ولی بعد از محمود و مسعود یعنی در سال ۴۳۲ ه.ق. مستقیماً سلجوقیان بلخ را تصرف کردند و به سال ۴۵۸ ه.ق. البارسلان بلخ را به فرزندش ملکشاه سپرد و ملکشاه در سال ۴۶۶ ه.ق. آن را به برادرش شهاب‌الدین تکش به اقطاع داد.^۴ تا اینکه در سال ۴۹۰ ه.ق. سنجر به حکومت خراسان رسید و بلخ را متصرف گردید.^۵ در اواخر سال ۵۴۸ ه.ق. ترکان غز که در اطراف بلخ ساکن بودند به سبب ستمکاری عمال سنجر سر به شورش برداشتند و سنجر که با سپاه خود برای سرکوبی آنان به بلخ رفت، از ترکهای غز شکست خورد و خود گرفتار و اسیر آنان گردید. تا اینکه در سال ۵۵۲ ه.ق. درگذشت و بعد از آن در سال ۶۰۳ ه.ق. بلخ به حکومت محمدشاه خوارزمی پیوست^۶ و بعدها چنگیزخان آن را تصرف و ویران نمود، بعد از چنگیز بلخ به فرزندش جغتای واگذار شد.^۷ اما تا نیمه اول قرن هشتم هجری به حال خرابی بود و

۱. ذهبی، المعبر، ۲۳، ص ۷۵.

۲. ابن اثیر، ج ۹، ص ۱۳۰ و ۱۴۶.

۳. بارتولد، تذکره، ص ۷۲.

۴. ابن اثیر، ج ۱۰، ۹۲.

۵. الذهبی، المعبر، ج ۳، ص ۳۲۷.

۶. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۲، ص ۲۳۵.

۷. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۷.

مورخان اسلامی ترمیم و تجدید آبادی بلخ را به گبک خان جغتای متوفی به سال ۷۳۰ ه.ق. نسبت می دهند، شاید هم نظر مورخان اسلامی را به تمام و کمال نتوان پذیرفت، چه ابن بطوطه که در سال ۷۳۲ ه.ق. در بلخ بوده شهر را به حال خرابی و ویرانی دیده است.^۱ اما در سال ۷۶۹ ه.ق. امیرحسین سلف تیمور به ترمیم قلعه هندوان که قبلاً مرکز و ارگ بلخ بوده پرداخت.^۲ و تا اندازه ای در دوره تیموریان بلخ شکوه و عظمت گذشته خود را بازیافت.

تا اینکه شاه اسماعیل پادشاه صفوی براریکه سلطنت تکیه زد و ولایت بلخ را به دست منتش سلطان ارزانی داشت.^۳ از آغاز سلطنت پادشاهان صفوی تا جلوس نادرشاه افشار، گهگاه حکومت این شهر از سلطه ایرانیان خارج می شد و به دست ازبکان می افتاد، در اواسط قرن ۱۳ ه. افغانها آنجا را تصرف کردند و از سال ۱۲۵۷ ه. در تصرف آنان باقی ماند و سرانجام در سال ۱۲۶۷ ه. جزو افغانستان شد. این شرحی موجز و کوتاه در اوضاع و احوال تاریخی بلخ تا زمان حاضر بود، اما بلخ کنونی چندان بزرگ نیست و قریب ۵۰۰ خانواده جمعیت دارد، و با بلخ قدیم که آن را ام البلاد و قبه الاسلام می گفتند شباهتی ندارد و فقط اهمیت آن به سبب زمینهای حاصلخیزی است که بوسیله نهر دهاس سیراب می شود.

اهمیت مذهبی بلخ

شهر بلخ علاوه برآنکه از نظر تاریخی و جغرافیایی دارای سابقه کهن است، از لحاظ مذهبی نیز از دورانهای باستانی مورد توجه ارباب مذاهب بوده است به گونه ای که گویند در سال ۲۶ قبل از میلاد مسیح، پادشاه هند «آشوکا» که دین بودایی داشت مبشرینی برای ترویج این دین به سوی بلخ و قندهار فرستاد.^۴ شهر بلخ از زمان لهراسب و گشتاسب از مراکز مهم دین بوده و در آنجا آتشکده ساخته بودند و آن را نوبهار می خواندند، و این معبد همچون مکه که

۱. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۶-۲۴۷.

۲. بارتولد، تذکره، ص ۷۳.

۳. عالم آرای صفوی، ص ۵۸۱-۵۸۰.

۴. کریستنسن، ص ۲۹.

امروزه مورد توجه مسلمانان جهان است، و از نقاط مختلف دنیا برای زیارت به آنجا روی می‌آورند— در آن زمان همین شرف و مقام را داشته و همانطور که قبلاً هم آمد دقیقی طوسی این نکته را در گشتاسب‌نامه خود آورده است.^۱ دربارهٔ نوبهار سخن زیاد است و به‌گفتهٔ مسعودی بنای آن به‌منوچهر نسبت می‌یابد، این مرکز دینی دارای موقوفات زیاد بوده و پرده‌دار آن را برمک می‌نامیدند و این لقب برای کلیهٔ کسانی بود که افتخار سدانت نوبهار را داشتند و طایفهٔ برامکه را نیز بدین اسم خوانند، چون جد خالد بن برمک سدانت این خانه را داشت؛ از نظر ساختمان از محکمترین بناهای روز بوده است، مسعودی اضافه می‌کند به‌گفتهٔ بعضی در سردر نوبهار نوشته‌ای به‌فارسی بدین مضمون بوده است؛ بوداسف گوید: پادشاهان را سه صفت لازم است: «عقل و صبر و مال».^۲

پادشاهان ایرانی، این مرکز و متولی آن را احترام زیاد داشتند و آن را با حریر سبز پوشیده بودند، به‌گونه‌ای که در زمان ساسانیان از بزرگترین آتشکده‌های مجوس محسوب می‌گشته است.^۳ نکتهٔ جالب توجه آن است که بنا به‌قول بعضی از مورخان، نوبهار که برای اولین بار در آنجا قائل به‌مذهب زرتشت شدند، بعدها یکی از کانونهای فعالیت پیروان بودایی گشت و حتی به‌نقل بارتولد^۴ چند تن از مقدسین بودایی در آنجا مدفون بودند و در شمال معبد مدفن برای حفظ استخوانها ساخته بودند که ۲۰۰ فوت ارتفاع آن بود و این معبد تا قرن هفتم میلادی پابرجا بوده است و با اینکه در زمان قتیبة بن مسلم یعنی قرن هفتم چندان توجهی به‌آن نمی‌شده ولی برای بومیان محلی مقدس بوده است.^۵ و در زمان سوآن تسان^۶، قریب ۱۰۰ دیر بودایی و نزدیک به ۳۰۰ راهب در آنجا وجود داشته است. پاشایی در کتاب بودا آورده است: در خراسان گذشته، خاصه بلخ را به‌اعتبار وجود نوبهار می‌توان سرزمین بودایی دانست، بوداییان در این محل در برابر مجسمهٔ بودا به

۱. دقیقی، گشتاسب‌نامه، ص ۱۱۸ (جو گشتاسب را داد لهراسب تخت + فرود آمد از تخت و بر بست رخت. به بلخ گزین شد بدان نوبهار + که یزدان پرستان آن روزگار، مرآن خانه را داشتندی چنان + که مرمکه را تازیان این زمان) (نقل از شاهنامه، ج ۶، ص ۶۶).

۲. مسعودی، ج ۲، ص ۲۳۹-۲۳۸.

۳. قزوینی، آثارالبلاد، ص ۳۳۱. نیز ر.ک به لسترنج، ص ۴۶۲.

۴. بارتولد، تذکره، ص ۵۸.

۵. بارتولد، تذکره، ص ۶۶.

۶. سیاح بودایی قرن هفتم میلادی.

نماز می‌پرداختند.^۱ اما در این که چرا مرکز بودایی در اینجا بوجود آمد، سخن بسیار است، عده‌ای از محققان برآنند که بعد از انقراض سلطنت هخامنشی، بلخ از سایر نواحی ایران جدا شد و ارتباط نزدیکی بین باختر و هند برقرار گشت، بنابراین مردم بلخ توجه بیشتری به مذهب بودایی کردند، اما همان گونه که قبلاً آوردیم این محل که از بزرگترین آتشکده‌های زردشتی دوره ساسانی محسوب می‌گشته، نظریه فوق چندان مقرون به صحت نیست.

در دوره اسلامی بلخ رنگ مذهبی دیگر بخود گرفت و مردم آنجا و حتی مورخان اسلامی سعی کردند روایاتی که جنبه اسلامی داشته باشد برای این ناحیه بسازند و صورت مذهبی خاصی به آن بدهند، ابن بطوطه گوید: در خارج بلخ قبری است که گویند، از آن عکاشه بن محسن اسدی یکی از صحابه رسول خدا (ص) بوده و دیگر قبر حزقیل نبی است که گنبد جالبی داشته است.^۲ واعظ بلخی نیز درباره وضع مذهبی بلخ روایتی دارد که مفهوم آن چنین است: ابراهیم خلیل (ع) از شهر بلخ عبور می‌کرد، به محلی رسید که آن را اسپریس می‌خواندند و آن میدان اسب‌دوانی شهر بود، بقعه‌ای را مشاهده کرد، از سلسائیل فرشته‌ای که با او بود سؤال کرد، این بقعه چیست، فرشته گفت: ای خلیل خدا از مرکب فرود آی که این جایگاه مقدسی است و در آنجا قبر یکی از انبیا است. ابراهیم فرود آمد و نماز گزارد و پس از اتمام نماز در حق بلخ و مردم آنجا دعا کرد که خداوندانهرهای این شهر را پرآب دار و درختان آن را پرمیوه، دانشمندان و علمای بلخ را افزون گردان.^۳

اما از نظر اسلامی اهمیت بلخ بیشتر به سبب مزار شریف است که در شرق آن قرار دارد و امروز نیز مهمترین مکان مقدس مسلمین این ناحیه بشمار می‌رود، گفته می‌شود مزار شریف مشهد مقدس علی بن ابیطالب است^۴؛ درباره پیدایش این مشهد روایات زیاد است، بعضی برآنند که در نیمه اول قرن دوازدهم میلادی یکی از والیان بلخ حضرت پیغمبر (ص) را در خواب دید و آن حضرت مکانی را که بعداً به مزار شریف مشهور گردید، قبر علی (ع) تعیین فرمودند و پس از کندوکاو بسیار

۱. پاشایی، ص ۶۰۴.

۲. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۶.

۳. واعظ بلخی، ص ۲۳.

۴. لسترنج، ص ۴۶۲. نیز ر.ک به ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۶.

سنگی یافتند که روی آن نام علی بن ایطالب بود.^۱ مردم شهر معتقدند که سلطان سنجر به طمع اینکه پیشینیان در ویرانه‌های قبور بلخ دفینه‌ها نهاده و گنجینه‌ها پنهان کرده‌اند دستور به حفاری اراضی آنجا نمود. در ضمن حفاری در موضعی که مسجد است، مرقدی هویدا گشت که بر روی سنگ آن نوشته شده بود: «هذا مقبرة امیر المؤمنین علی بن ایطالب علیه السلام».^۲ بنابراین توجه مردم به این جایگاه معطوف گشت و آنجا را مرمت و آباد گردانیدند، و به مزار شریف موسوم گردید. پس شرافت و قداست بلخ از نظر تشیع برای اولین بار در زمان سلطان سنجر به سبب شایعه پیدا شدن مزار شریف بوده است.

در قرن نوزدهم میلادی (۱۸۶۶) نایب علی‌خان که مذهب تشیع داشت، مزار شریف را مقر حکومت خود قرار داد و از این تاریخ، مزار مهمترین شهر ترکستان افغان شد.^۳ اگرچه اکثر این روایات بخصوص درباره مزار شریف ساختگی است (چون همه می‌دانند که مشهد مبارک علی بن ایطالب در نجف اشرف است، و هیچ‌گونه دلیلی وجود ندارد که در شهر بلخ باشد) ولی در هر حال دال بر آن است که بلخ از زمانهای گذشته تا به حال مورد توجه عموم مردم بوده و بخصوص از نظر مذهبی اهمیت زیادی به آن قائل بودند و همین مسأله هم باعث گردیده که روایات افسانه‌مانند درباره آن بسازند.

دانشمندان بلخ

شهر بلخ از دورانهای گذشته مهد تمدن و فرهنگ بوده و دانشمندان و بزرگان و شعرای نامداری از این سرزمین برخاسته‌اند که شرح حال و بیان خصوصیات هر کدام از آنها خود موضوع بحثی طولانی است و در این مقال نمی‌گنجد، چون اکثر مردم بلخ دانشمند و ادیب بوده و دارای دقت نظر در فقه و دانشهای دیگر، و اینکه آن را «قبة الاسلام» لقب داده‌اند بدین سبب بوده است و همان‌گونه که قبل از اسلام بواسطه نوبهار مورد توجه مردم بوده، بعد از اسلام هم علمای

۱. بارتولد، تذکره، ص ۷۸.

۲. منبع الدولة (اعتماد السلطنه)، مرآة، ۱۳، ص ۲۵۷.

۳. بارتولد، تذکره، ص ۷۸.

۴. ابن حوقل، ص ۱۸۲.

دینی و مشایخ کبار و ارباب عرفان و اصحاب تصوف آنجا را زبانزد خاص و عام کردند.^۱ روایتی از مولای متقیان درباره فضایل بلخ نقل می کنند که مفهوم آن چنین است:

مردی خدمت مولا (ع) رسید، حضرت از او سؤال فرمودند از کجایی؟ مرد عرض کرد از خراسان، فرمودند از کدام شهر خراسان، گفت از شهر بلخ، حضرت امیر با بشاشت فرمودند خدا کند شهر بلخ همیشه خوش و خرم و سیراب باشد، زیرا آن شهر آکنده به دانش و علم است. همان گونه که انار به دانه های خود آکنده است.^۲

در اینجا سعی خواهیم کرد نام چند تن از مشاهیر بلخ را بیاوریم و احصاء کامل دانشمندان این ناحیه را به فرصتی دیگر موکول کنیم:

در ابتدا از ابومعشر بلخی (ابومعشر جعفر بن محمد بن عمر منجم بلخی) نام می بریم. وی از بزرگان منجمین است و در عصر خود پیشوا و استاد اصحاب نجوم بود و در علم تاریخ و سیر ملوک فرس و حالات دیگر طوایف رتبتی بلند داشته است، با یعقوب بن اسحاق بن صباح کندی که نیز از افاضل حکمای آن روزگار و از فلاسفه مشهور بشمار می رفت، پیوسته عداوت می ورزید. ابومعشر منجم دربار خلافت الموفق بالله عباسی بود، و زیاده از یکصد سال عمر کرد و به سال ۲۷۲ ه. ق. در شهر واسط از دنیا رفت، و در علوم مختلف بخصوص نجوم تصنیفات و تألیفات گوناگون و مفید از خود برجای گذاشت. از آن جمله کتابهای: الطبایع، الاءلوف، المدخل الکبیر، القرانات، الدول والملل، الملاحم، الاقالیم، الهیلاج و الکدخداء، المقالات، المکنت، الزیج الکبیر (جامع اکثر علوم فلکیه است)، الزیج الصغیر (معروف به زیج قرانات)، مدخل صغیر، زیج هزارات، موالید کبیر، موالید صغیر (این کتاب به اتمام نرسیده)، هیئت فلک، الاختیارات علی منازل القمر، طبایع الکبیر، السهمین و اعماد الدوله، قران النحسین فی برج السرطان، الصور و الحکم علیها، المزاجات، انواء، مسائل، اثبات علم النجوم، الکامل و الشامل (نا تمام مانده)، الجمهور (در این کتاب اقوالی که درباره موالید گفته اند جمع کرده است)، الاصول، تفسیر المنامات من النجوم، القواطع علی العلامات، زیج القرانات و الاحتراقات، الاوقات علی اثنا عشره الکواکب،

۱. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه) مرآة، ج ۱، ص ۲۶۰.

۲. واعظ بلخی، ص ۱۴.

سهام الماء كسولات والملبوسات، طبایع البلدان، الامطار والرياح و...^۱ ابومعشر در جدولهای فلکی خود، حساب فارسی را برای سالها بکار می برد.^۲

دیگر از بزرگان بلخ، ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود کعبی بلخی است. وی عالم و دانشمند، و از پیشوایان فرقه معتزله و رئیس طایفه ای به نام کعبیه بوده است، در علم کلام سخنان جالب دارد و از متکلمین مشهور زمان خود بشمار می رفته است. سال وفات او را ۳۱۷ ه.ق. اواخر شعبان نوشته اند.^۳

در سال ۱۹۹ ه.ق. ابومطیع الحکم بن عبدالله بلخی فقیه و دانشمند مشهور، قاضی بلخ شد، وی را کتابی است معروف به الفقه الاکبر.^۴

ابواسحاق ابراهیم بن یوسف باهلی بلخی مردی فقیه و حنفی مذهب بود و مفتی بلخ. وی در جمادی الاولی سال ۲۳۹ ه.ق. بدرود حیات گفت.^۵

ابوعلی عبدالله بن محمد بن بلخی، یکی از ارکان بزرگ حدیث بلخ بود، وی را کتابی است به نام القادریخ والعلل، به سال ۲۹۵ ه.ق. در گذشته است.^۶

در سال ۳۱۶ ه.ق. محمد بن عقیل بن ازهر بلخی، شیخ بلخ و محدث این ناحیه بشمار می رفت. کتابی دارد به نام المسند والقادریخ.^۷

نام ابوزیاد احمد بن سهل بلخی که در سال ۳۲۲ ه.ق. در گذشته نیز درخور ذکر است وی در شامیستیان، دهکده ای نزدیک بلخ بدنیا آمد و از بزرگان زمان خود بشمار می رفت.^۸

ابوالقاسم خزاعی علی بن احمد بن محمد بلخی، راوی مسند هیشم از بزرگان محدثین بلخ بوده و در سال ۴۱۱ ه.ق. در بخارا در گذشته است.^۹

قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی را همه می شناسیم، وی در بلخ مسند

۱. ابن الندیم، الفهرست، ص ۳۳۵-۳۳۶. نیز ر.ک به ابن خلکان، وفيات، ج ۱، ص ۳۱۱-۳۱۰. نیز فائمة دانشوران ناصری، ج ۲، ص ۲۰۸-۲۰۲.

۲. غربال، الموسوعة، ص ۳۹.

۳. ابن خلکان، وفيات، ج ۲، ص ۲۴۹. نیز ر.ک به Encyclo. of I. V. 1, p. 1002

۴. ذهبی، العبر، ج ۱، ص ۳۳۰.

۵. پیشین، ج ۱، ص ۴۲۹.

۶. پیشین، ج ۲، ص ۱۰۲.

۷. ذهبی، العبر، ج ۲، ص ۱۶۵.

8. Encyclo, of I. V. 1, p. 1003

۹. ذهبی، العبر، ج ۳، ص ۱۰۷.

قاضی القضاتی داشت و به گفته ابن اثیر در سال ۵۵۹ ه.ق. بدرود زندگی گفت.^۱
وی صاحب کتاب مشهور مقامات حمیدی است که از جمله کتب مصنوع فارسی قرن
ششم هجری بشمار می رود. در این کتاب صنایع لفظی به حد وفور یافت می شود. و
اوست که انوری ایبوردی پس از هجو بلخ به وی پناه برد. بیشتر اشعار فارسی و
عربی که در مقامات آورده شده سروده خود اوست و اینک نمونه ای از اشعار او:

مرحبا ای نسیم عنبر بال	خرم و خوشتر از جنوب و شمال
نکته بساده رزی داری	بوی یاران مروزی داری
ای نگاری که زینت مروی	چرخ را ماه و باغ را سروی
ماه نومر ترا سوار سزد	عقد پروینت گوشوار سزد. ^۲

قاضی حمیدالدین علاوه بر مقامات چند رساله نیز داشته است: وسیلة العفاة
الی اکفی الکفاة، حنین المستجیر الی حضره المجیر، دوة الرضا فی مدح ابی الرضا، قدح الممنی
فی مدح الممنی، الاستفاة الی اخوان الثلاثة، منیة الراعی فی جوهر التاجی.^۳ و نیز هدایت،
مثنوی سفرنامه مرد را بدو نسبت داده است.^۴

نصرآبادی در تذکره خود تعداد زیادی از شعرا را به بلخ منسوب می کند
که چند تن از آنان در ذیل نام برده می شود:

عامل، از بلخ است، پدرش در خدمت پادشاه بلخ واقعه نویس بوده،
سخنش خالی از حلاوت نیست:

چوب دربان مهر صاحب خانه را کین می کند

قطع پیوند از دوسر با تیغ چوین می کند

یا

نه تنها لاله از داغ شکفتن کاسه در خون زد

گل از خندیدنی از عالم دل خیمه بیرون زد

یا

دل از کف داده ام من هم ز یاران می توانم شد

به گردت می توانم گشت و قربان می توانم شد^۵

۱. ابن اثیر، الکامل، ۱۱ ج، ص ۳۱۴.

۲. نقل از مجمع الفصحاء، ۱ ج، ص ۱۹۸-۱۹۷.

۳. عوفی، لباب الالهاب، ۱ ج، ص ۱۹۹.

۴. هدایت، مجمع الفصحاء، ۱ ج، ص ۱۹۸-۱۹۷.

۵. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۱۱-۴۱۰.

ملاسیلی مستقیم بلخی، که در خدمت سبحان قلی سلطان روزگار می گذرانده،
از اشعار اوست:

چون کبوتر بچه تا هستیم بالی می زنیم
بهر یک ارزن که آن هم در دهان دیگری است^۱
ملاترابی بلخی، که مدتی از عمر خود را در مزار شریف که مرقد امیرالمؤمنین
است معتکف بود، در مدح امام قلیخان قصیده ای گفت که او را سراپا زر گرفت، در
همین شهر نیز فوت شد، این بیت از اشعار اوست:
به سنگ رخنه شد از بس گریستم بی تو ز سنگ سخت ترم من که زیستم بی تو
ملایکتای بلخی، در خدمت امام قلیخان بوده و نمونه ای از شعر اوست:
جذبۀ شوقم که جا در بزم نازم داده اند

پیر عشقم مسلک ناز و نیازم داده اند
ریزۀ الماس دردم هم زبان تیغ عشق
عمرها در بوتۀ جوهر گدازم داده اند
دیگر ملامفید بلخی است که وی نیز در خدمت امام قلیخان بوده و شعرش
این است:

خار خار طمع هیچ کسی نیست مرا مرغ تصویرم و در دل هوسی نیست مرا
همچو نی سر به سر افتاده گره در کارم جز لب لعل توفریادری نیست مرا
ملاسمعی بلخی هم از شعرای بلخ است و شعرش نیکوست:
روزی که به مرگ گل نشیند گلشن بلبل شود از مرثیه خوانان چمن
میراث گل و لاله چو تقسیم کنند رنگ از تو و نکه ز تو و داغ از من
و همچنین حکیم لایق بلخی که از گویندگان بلخ بوده و هم در آنجا فوت
شده است.

پای دامن گرچه پیچیدیم همچون گردباد
دل به وادیها فتاد و سر به صحراها زدیم^۲
مولانا یوسف بلخی که از شعرای بلخ است، به مولانا سعدالدین تفتازانی
ارادتی داشت و در مرگ او گفته است:

۱. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۳۹.

۲. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۴۱.

آفتاب شرع و ملت سعد تفتازان چو رفت

آب چشم آمد چو سیل و بلغ السيل ز به

عقل را پرسیدم از تاریخ سال رحلتش

گفت تاریخش یکی کم طیب الله ثراه^۱

(۷۹۲ ه.ق.)

ملایگانی بلخی که در خدمت امام قلیخان بوده و شعرش این است:

عرق هرگه کزان رخسار آتشناک می ریزد

گل خورشید می روید اگر برخاک می ریزد^۲

از محدثین معروف قرن پنجم بلخ، ابوالقاسم خلیلی احمد بن محمد دهقان است که

با توجه به مسند هیشم در بلخ حدیث می گفته و به سال ۴۹۲ ه.ق. در گذشته است.^۳

دهها بل صدها عالم و دانشمند و شاعر دیگر در بلخ بوده اند که نام

هریک از آنان بر صفحات تاریخ می درخشد، افسوس که امکان احصاء همه آنان

در این مختصر نیست. البته این نکته را نباید فراموش کرد که با توجه به اهمیت

علمی و ادبی بلخ، بعضی از شعرا و ادبا در هجو آن سخن گفته اند که بی شک

خالی از غرض نیست، مثلاً روایتی است از عبدالله عمر که مفهوم آن چنین است:

در مشرق زمین ناحیه ای است که آن را بلخ نامند و آن شهر جباران و متکبران باشد

و دومین شهر دنیاست، قبل از آن تنها شهر «اوق» بوده که آن را آدم علیه السلام

در هند ساخت، بعد از آن بلخ است که قایل کشنده هاییل ساخته است، و اگر

نه آن بود که قبر هاییل در میدانی است که آن را میدان گشتاسب نامند، هرآینه

عذاب مردم این شهر را فراگرفتی، لکن خداوند بواسطه حرمت این تربت پاک،

بلارا از این شهر بگرداند.^۴

در زمان انوری ابیوردی شاعری قطعه زیر را در هجو بلخ می گوید و به نام

انوری می کند:

چهار شهر است خراسان را برچار طرف

که وسطشان به مسافت کم صد درصد نیست

۱. نصر آبادی، تذکره، ص ۴۷۰.

۲. نصر آبادی، تذکره، ص ۴۱۱.

۳. ذهبی، المعبر، ج ۳، ص ۳۳۳.

۴. واعظ بلخی، ص ۱۵-۱۴.

گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند
 نه چنان است که آبستن دیو و دد نیست
 بلخ شهری است در آکنده به اوباش و رنود
 در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
 مصر جامع را چاره نبود از بد و خوب
 معدن زر و گهر بی سرب و بسد نیست^۱
 اما انوری چون با انتشار این قطعه مورد غضب مردم قرار می‌گیرد، سوگند-
 نامه‌ای سخت معروف می‌گوید و در آن شهر بلخ را می‌ستاید، نمونه‌ای از این
 سوگندنامه:
 ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبیری
 وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری...
 قبة الاسلام را هجوای مسلمانان که گفت؟
 حاش لله بالله ار گوید یهود خیبری
 آسمان ار طفل بودی بلخ کردی دایگیش
 مکه داند کرد معمور جهان را مادری
 افتخار خاندان مصطفی در بلخ و من
 کرده هم سلمانی اندر خدمتش هم بوذری
 خاك پای اهل بلخم کز مقام شهرشان
 هست بر اقران خویشم هم سری هم سروری
 حبذا تاریخ این انشا که فرمانده به بلخ
 رأیت طغرل تکینی بود و رای ناصری^۲

بناهای معتبر بلخ

چنانکه گذشت شهر بلخ از قدیمترین شهرهای ایران و مورد توجه فرمانروایان

۱. انوری، دیوان، ۲ ج، ص ۵۷۰-۵۶۹. (این قطعه توسط فتوحی نام شاعری سروده شده و به انوری منسوب گردیده است).

۲. انوری، دیوان، ۱ ج، ص ۴۷۵-۴۶۹.

کیانی، هخامنشی و ساسانی بوده و پس از آن در دوره اسلامی امرای ایرانی به آن توجه خاصی داشته‌اند، پس خواهی نخواهی، بناهای معتبری در آن ساخته شده که جزو آثار باستانی این شهر بشمار می‌رود، این بناها به مرور زمان و در اثر هجوم طوایفی چون مغول و تاتار ویران گشته و از بسیاری آنها اثری نیست و فقط از روی قراین تاریخی می‌توان به وجود آنها پی برد، در اینجا با توجه به روایات مستند جغرافیایان و نویسندگان اسلامی و تحقیقات و پژوهشهای سیاحان و جهانگردان به ذکر چند اثر از آثار بلخ بسنده می‌کنیم.

از بناهای مشهور بلخ که از نظر فن معماری اهمیت زیاد دارد، معبد نوبهار است که از بزرگترین عبادتگاهها بوده و آن را به ابریشم و جواهرات گرانبها تزیین می‌کردند، بلندی این بنا، صدگز و پهنای آن نیز صدگز بوده است.^۱

ابن فقیه می‌گوید این ساختمان مرکب از گنبدی بزرگ است که ۱۰۰ ارش طول شعاع آن است و ایوانهای مدوری در اطراف داشته است، گرداگرد عمارت ۳۶۰ حجره برای خدمتگزاران معبد ساخته بودند که هریک از آنها فقط سالی یک روز در آنجا به عبادت می‌پرداختند.^۲ این روایت عظمت و اهمیت این معبد را ثابت می‌کند، نوبهار دروازه‌ای به همین نام داشته که در سمت جنوب شهر قرار داشته است و به گفته بارتولد هم اکنون آن را دروازه خواجه سلطان احمد گویند.^۳

استخری و ابن حوقل و دیگران به توصیف بناهای باشکوه بلخ پرداخته‌اند و می‌گویند شهر بلخ مهم و عظیم است، بناهایش از گل و دروازه‌هایی دارد به نامهای: نوبهار، رجه، آهنی، هندوان، یهود، شست من، بختی؛ و شهر بلخ بارویی دارد که دروازه‌های مذکور از آن باز می‌شود. ربض شهر زیباست و از مشرق و مغرب آن را فرا گرفته، مسجد جامع در وسط شهر و بازارها پیرامون مسجد جامع است، نه‌ری دارد به نام دهاس یعنی آنچه ده آسیاب را بچرخاند که از دروازه نوبهار می‌گذرد و روستاهای آن را تا سیاه‌جرد سیراب می‌کند، تمام دروازه‌های شهر را باغها و تاکستانها فرا گرفته و باروی شهر از گل است و شهری قدیمی و دیرین و مرکز تجارت.^۴

۱. قزوینی، آثارالبلاذ، ص ۲۲۱.

۲. قزوینی، آثارالبلاذ، ص ۲۲۱.

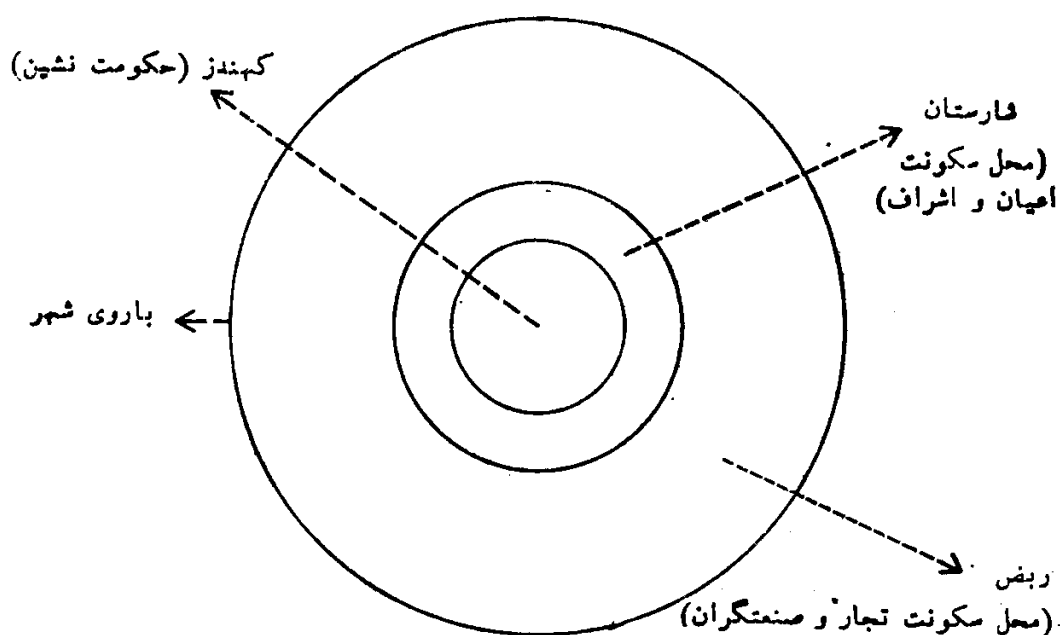
۳. ابن فقیه، ص ۳۳۳.

۴. ابن حوقل، ص ۸۲. نیز ر. ک به استخری، ص ۲۷۸. نیز لسترنج، ص ۴۶۲.

نامهایی که برای دروازه‌های شهر نقل کردیم حاکی از وجود محله‌هایی است که تجار هندی و یهودیان و... در آنجا سکونت داشته‌اند. در کتب تاریخی و جغرافیایی تعداد دروازه‌های بلخ با اختلاف زیاد آورده شده، صاحب فضائل بلخ روایتی نقل می‌کند که مفهوم آن چنین است: در خراسان شهری است که آن را بلخ گویند و دارای چهار دروازه است و در اطراف آن نهرها و درختان است، و در هر دروازه ۷۰۰۰ فرشته است که آن را تا روز قیامت محافظت می‌کنند.^۱ در این روایت تعداد دروازه‌ها چهار آمده اما، استخری از هفت دروازه نام می‌برد و اضافه می‌کند که در این زمان بلخ به بناهای محکم و حصارهای متین زینت یافته است. یعقوبی معتقد است تعداد دروازه‌های بلخ دوازده بوده است. ضمناً یادآور می‌شود که چهار دروازه باید مربوط به شهرستان باشد نه ربض.^۲

۱. واعظ بلخی، ص ۲۵.

۲. در تألیفات جغرافیانویسان اسلامی، واژه ربض و شهرستان و کهندز یا قهندز بچشم می‌خورد. در تمام شهرهای بزرگ قسمت داخلی شهر و یا شهرستان در میان باروی مخصوصی قرار گرفته بود. محوطه این بارو و باروی خارجی شهر را ربض می‌گفتند، و این از گفته تاریخی نویسانی چون ابوالفضل بیهقی و... استنباط می‌شود، ظاهراً در ابتدا معنی واژه ربض همین باروی خارجی بوده و در این معنی استعمال می‌شده، از قادیخ بهادای نرشخی استنباط می‌شود که شهرستان، قدیمی‌ترین قسمت شهر بوده است که در دوره سیادت انحصاری اشراف و ملاک بنا شده بوده و ربض محل سکونت تجار و صنعتگران و مرکز بازارها بوده است، و هر اندازه که طبقه اشراف و ملاک رو به انحطاط می‌رفته و طبقه تجار و صنعتگران ترقی می‌کرده‌اند، به همان درجه هم زندگی از شهرستان به ربض منتقل می‌گردیده است.



از نظر لغوی ربض معانی گوناگون دارد، چنانکه ساختمانها و مزارع اطراف شهر را ربض ←

دیگر از بناهای معروف بلخ مسجد جامعی است که در وسط شهر قرار گرفته و بازارهای اطراف آن مسجد، حدود نیم فرسنگ طول دارد.^۱

واعظ بلخی گوید: «همه مردم بلخ به عمارت کردن مشغولند و عمارت‌های عالی و نیکو می‌کنند، همچون مساجد و مدارس و رباط و غیر آن می‌افراشتند و کسانی که در این باب بصارت داشتند، مرافق و منافع آن زیادت از معهود به ایشان واصل می‌گشت و...»^۲

یعقوبی تعداد دو قلعه محکم و پشت سر یکدیگر را به بلخ نسبت داده است.^۳

کلاویخو، نیز یادی از دیوار بلخ می‌کند و می‌گوید: «بلخ بسیار بزرگ است و گرداگرد آن خاکریزی است که سی‌گام پهنا دارد، دیوار شهر که بر آن خاکریز مشرف است اینک در بسیاری از نقاط شکسته و ویران گشته است، اما در داخل این دیوار دو دیوار دیگر به موازات اولی وجود دارد که شهر را حراست می‌کند و...»^۴

این بود سخنی کوتاه درباره آثار تاریخی و بناهای معتبر بلخ، که صد یک آنها بیان نشد، امید است در فرصتی مناسب این سخن بسط داده شود و در این باره به تفصیل بحث گردد.

شهرها و روستاهای بلخ

گفته شد که قدیمترین مرکز تمدن ایران و شاید مرکز تشکیلات دولتی ایران که ما از آن آگاهیم باختر یا بلخ کنونی بوده است که در جنوب آمو دریا (جیحون) واقع است، این مرکز دارای شهرها و روستاهای متعدد بوده است. از زمان گذشته تا کنون در این باره تحقیق و بررسی زیاد شده و نظرهای گوناگون ارائه گردیده است، علت این موضوع کاملاً روشن است، چون از دورانهای باستانی این شهر مکرر مورد

→ گفته‌اند، خانه‌هایی که در اطراف شهر هستند و همچنین باروی دور شهر را نیز ربض گویند و به معنی استراحتگاه و کاروانسرا و... نیز آمده است.

شاید بتوان با توجه به مطالب فوق محل واژه‌های شهرستان، ربض، قهندز، یا قلعه را به ترتیبی که در شکل صفحه ۱۱۳ آمده است نشان داد.

۱. استخری، ص ۲۷۸.

۲. واعظ بلخی، ص ۵۱.

۳. یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۷ و بعد.

۴. کلاویخو، ص ۲۰۴.

هجوم اقوام مختلف قرار گرفته و حدود و وسعت آن تغییر یافته است، ما در این جا سعی خواهیم کرد نام قریه‌هایی را که اغلب جغرافیانویسان در نسبت آنها به بلخ متفق القولند بیاوریم.

استادند — ناحیه‌ای است در ناحیه بلخ خراسان.^۱

اسفورقان — به گفته مستوفی شهری کوچک بوده و در آن جز غله حاصلی دیگر وجود نداشته است.^۲

أسند — از قرای بلخ بوده است.^۳

أندخود — یکی از روستاهای بلخ است،^۴ این روستا بین بلخ و مرو در جهت سرخس قرار گرفته است. منسوبین به این شهر را «انخدی» و «نخدی» گویند.^۵ روستای اندخود که آن را اندخوی نیز نوشته‌اند از شمالی‌ترین بلاد بلخ بوده و می‌نویسند که شهر کوچکی است در میان دشت و دارای هفت قریه بوده است و به گفته بارتولد اندخود در قرن ۱۹ میلادی پایتخت ممالک کوچک ازبکها بوده است.^۶ ابویعقوب یوسف بن احمد بن علی اللؤلؤی النخدی منسوب به این شهر است که از علما و فضیلاي زمان خود بشمار می‌آمده است که بعد از سال ۵۳۳ ه در همین شهر بدرود حیات گفته است.^۷

اوبر — این واژه بروزن نوبر است و از دهکده‌های بلخ بشمار می‌آید ابوحامد احمد بن یحیی بن هشام اوبری که به سال ۳۰۵ ه. ق. بدرود زندگی گفته و یکی از سرشناسان و بزرگان زمان خود بوده به همین شهر منسوب است.^۸

باسبیان — از قرای بلخ و مرکز ابوقاسم حسین بن محمد بن حسین باسبیانی

۱. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۴۰.

۲. مستوفی، فزئت، ص ۱۹۱-۱۹۰.

۳. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۴۳.

۴. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۶۰.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۶۰. نیز ر.ک به بغدادی، مراصد، ج ۱، ص ۱۲۲. نیز

اعتماد السلطنه، مرآة، ج ۱، ص ۹۶.

۶. بارتولد، تذکره، ص ۸۳. نیز ر.ک به اسفزاری، ص ۱۷۱.

۷. یاقوت، ج ۱، ص ۲۶۰، ماده «اندخود».

۸. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۷۶، ماده «اوبر». نیز ر.ک به اعتماد السلطنه، مرآة، ج ۱،

است که از راویان زمان خود بشمار می‌رفته است.^۱

بامیان — از نواحی بلخ است.^۲ که بین هرات و غزنه و بلخ قرار گرفته است و بسیاری آن را ناحیه‌ای جدا دانسته‌اند، اما در اینجا با توجه به گفتار عده‌ای از تاریخ‌نویسان معتبر و همچنین با توجه به اینکه فاصله آن تا بلخ بیش از ده مرحله راه نبوده است، لذا آن را از بلخ دانستیم، سکنه آبادیهای این شهر بیشتر به زبان فارسی صحبت می‌کنند و عده‌ای نیز افغانی «پشتو».^۳ شهر قدیمی بامیان که زمانی از مراکز عمده مذهب بودایی بوده، خرابه‌های برجهای آن و غارهای مسکونی و دو مجسمه بزرگ بودا از آن باقی است ولی تاریخ آنها روشن نیست، با اینکه مردم این شهر در اوایل دوره عباسیان به دین اسلام درآمدند، ولی تا قرن سوم ه. ق. معبد بودایی بزرگی در آنجا بوده که بوسیله یعقوب لیث صفاری خراب شده است، این شهر در سال ۶۱۸ ه. ق. به دست مغولان ویران گردید.^۴ تعدادی از علما و دانشمندان به این شهر منسوبند، از آن جمله: ابومحمد احمید بن حسین بن علی بن سلیمان سلمی بامیانی که از راویان مشهور بوده و همچنین ابوبکر محمد بن علی بن احمد بامیانی که در سال ۳۹۰ ه. ق. وفات یافته، وی از جمله محدثین مشهور بوده است.^۵

بامیان از نظر هنر معماری در زمان قدیم مورد توجه بوده است و دارای آثار باستانی است، چنانکه آندره گدار گوید: «... خود من در محل شهر بامیان... از خرابه‌های چندین مسجد کوچک اندازه برداری کرده‌ام. بقایای این مسجدها که از آنها عکس برداشته‌ام عبارت از ایوان و محرابی است که جلو آن حیاطی با دیوارهای کوتاه بوده است.»^۶ اگرچه تاریخ بنای این مساجد مشخص نیست ولی به‌طور قطع مربوط به دوره اولیه فتوحات اسلامی، در قرن دوم هجری بوده است، دیگر از بناهای مشهور بامیان بتکده مولتان است، در آنجا بتی از آهن به درازای هفت ذراع

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۲۲. نیز د. ک. به بغدادی، ج ۱، ص ۱۵۲. نیز اعتماد السلطنه، مرآة، ج ۱، ص ۱۶۰ و ۲۶۰.

۲. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۲، ص ۱۳۴.

3. *Encyclo of I. V.* 1, p. 1010

4. *Encyclo, of I. V.* 1, p. 1009-1010

۵. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۳۰، ماده «بامیان».

۶. آندره گدار، ص ۴۰۹.

در میان گنبدی قرار دارد که سنگ مغناطیسی در اطرافش بکار رفته و به یک قوه مساوی و یکنواخت آن را نگاهداری می‌کند و گویند در اثر آسیبی که به آن رسیده است به یک سمت تمایل پیدا کرده است، این بتکه در شقه کوه واقع است و گنبدی دارد که بلندیش ۱۸۰ ذراع است و هندیان از دورترین نقاط از دریا و صحرا به زیارت آنجا می‌آیند، از بلخ راه راست و مستقیمی به آنجا دارد، زیرا کناره مولتان به بلخ چسبیده است، روی قلعه آن کوه و دامنه‌اش خانه‌های زاهدان و عابدان ساخته شده و جاهای مخصوصی برای کشتن قربانی دارد، و گویند ساعتی از حاجیان و زائران خالی نیست، در آنجا دو بت وجود دارد یکی به نام سرخ بت و دیگری به نام خنگ بت که در دنیا نظیری ندارد.^۱ و بلندی هریک هشتاد ذراع است بطوری که از مسافت بسیار دور نمایان است... الندییم در باره بتخانه مولتان می‌گوید: «... و بتخانه‌ای در بامیان در ابتدای هند و در پشت سجستان است، و یعقوب لیث- صفاری در موقع قصد فتح هند تا آنجا رسیده بود... در فرج بیت‌الذهب خانه‌ای است که گروهی آن را از سنگ و جایگاه بوداها دانسته‌اند و سبب نامیده شدنش به فرج- بیت‌الذهب آنکه عربها در زمان حجاج پس از تصرف آنجا، یکصد بهار طلا بردند...»^۲ بامیان تا قرن هفتم هجری یعنی تا زمان حمله چنگیزخان آباد بوده است، اما بعد از حمله چنگیزخان رو به ویرانی می‌گذارد، مستوفی در این باره می‌نویسد: «... بامیان از اقلیم چهارم است، هوایش سرد است، در عهد خروج مغول جهت آنکه شاهزاده ماتیکان بن جغتای خان را آنجا کشته بودند چنگیز به کین نبیره آن را به کلی ویران کرد و «ماوبالق» خواند و حکم کرد که هیچ کس آنجا عمارت و مسکن نکند و از آن وقت باز خرابست.»^۳

دهکده‌های بسغورفند، سکاوند، لخراب از توابع بامیان بشمار آید.^۴

بدخشان Badakhshan — از توابع بلخ است.^۵ به گفته قزوینی، بدخشان، در

۱. ابن‌الندییم، ص ۴۱۰. نیز ر.ک به یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۳۰، ماده «بامیان».

(ابن‌الندییم نام این دو بت را به صورت زنبکت و جنبکت ضبط کرده است).

۲. ابن‌الندییم، ص ۴۱۰.

۳. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۰-۱۹۱.

۴. مقدسی، ص ۲۹۶.

۵. پیشین.

بالای تخارستان^۱ قرار داشته است^۲ و فاصله بین آن و تالقان^۳ هفت روز راه بوده و به احتمال قوی بدخشان در جای فیض آباد که امروزه شهر مهم این ولایت است واقع بوده^۴؛ از نظر جغرافیایی بدخشان ولایتی است سردسیر که به علت فقدان اراضی زراعی، از جهت کشاورزی فوق العاده فقیر بوده است، اما جغرافیانویسان قرون ۳ و ۴ هجری گویند دارای آب و هوای خوب و مراتع زیاد است.^۵ بارتولد درباره حکومت بدخشان می گوید «... در قرن ۱۹ هجری تحت حکمرانی شخصی به نام میر «امیر» بوده که او خود را از اولاد اسکندر کبیر دانسته است.^۶ هم اکنون بدخشان از توابع افغانستان است^۷ و سابقاً هم مرز بلاد ترك بوده.^۸ از تاریخ استیلای اعراب و ورود اسلام به این ناحیه آگاهی درستی نداریم، فقط در قرن پنجم هجری ناصر خسرو- قبادیانی مذهب اسماعیلی را بدانجا وارد کرد و در تبلیغ آن سعی بلیغ نمود، قبر وی هنوز در یمگان بدخشان است و تأثیر تعالیم او نیز در این سرزمین باقی است.^۹

بدخشان از حمله مغول آسیبی ندید، در زمان سلطان ابوسعید گورکان، این سرزمین ضمیمه قلمرو تیموریان گردید، و بعداً به تصرف ازبکان در آمد. در سال ۱۸۷۳ بدخشان از افغانستان شمرده شد اما در سال ۱۹۲۵ ناحیه خود مختار گورنو- بدخشان تشکیل گردید.^{۱۰}

از روستاهای تابع بدخشان، جوم Javm که به سمت جنوب قرار گرفته و آخرین حد بلاد شرقی است^{۱۱} و همچنین ناحیه ختلان را می توان نام برد.^{۱۲} و دیگر

۱. ر.ك به همین ماده در این بخش.

۲. قزوینی، ص ۳۰۶.

۳. ر.ك به همین ماده در این بخش.

۴. Barthold, *Turkestan*, p 66, نیز ر.ك به بارتولد، تذکره، ص ۷۱. نیز *Encyclo. of I. V. 1, p. 851.*

۵. بارتولد، تذکره، ص ۷۲.

۶. پیشین، تذکره، ص ۷۱. نیز ر.ك به Barthold, *Turkestan*, p. 66

۷. ندوی، ص ۱۰.

۸. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۴۳.

9. *Encyclo. of I. V. 1, p. 852*

10. *Encyclo. of I. V. 1, p. 852-853*

۱۱. یعقوبی، ص ۶۴. نیز ر.ك به Barthold, *Turkestan*, p. 66. نیز بارتولد، تذکره، ص ۷۱.

۱۲. ندوی، ص ۲۴.

یمگان.^۱

تعدادی از بزرگان و دانشمندان و شعرا بدین شهر منسوبند که از آن جمله، ملاکمال بدخشی که نمونه‌ای از اشعار اوست:

گرچه اغیار همه پیش از ما آمدند و رخ جانان دیده
کرده‌ایم از همه آخر رخ یار ماتماشاه به هزاران دیده^۲
و همچنین نصرآبادی گوید رساله‌ای دیده شد به نام بدخشی و این شعر از اوست:

سینه شد سوراخها از تیرت ای ترک چگل جانب زلف و رخت بیند زهرسوراخ دل^۳
در آندداج از شاعری به نام بدخشی نام برده شده و این شعر از او نقل گردیده است:

زبر و زیر اگر شود عالم ای بدخشی چه غم که درگذراست
کاین جهان همچو شیشه ساعت ساعتی زیر و ساعتی زبر است^۴
برانه — یکی از دهکده‌های بلخ، برانه است، برخی از شعرا این واژه را بکار گرفته‌اند، چنانکه عنصری گوید:

سپه کشید چه از تازی و چه از بلغار چه از برانه چه از اوزکند و ازقاراب^۵
برجمین — از نواحی بلخ بشمار آید^۶ و همچنین برواز از روستاهای بلخ است.^۷
بروان نیز از بلخ بشمار می‌آید^۸.

بروقان — این دهکده هم جزو بلخ بشمار آمده^۹ و در اغلب کتب تاریخی و جغرافیایی این نام به همین شکل وجود دارد و می‌نمایاند که به‌طور قطع در قرن دوم هجری وجود داشته است، چه طبری در ضمن بیان وقایع سال ۱۳۰ هجری از بروقان

۱. ر.ک به ص ۱۲۴.

۲. نصرآبادی، تذکره، ص ۵۰۷.

۳. پیشین، ص ۵۰۸.

۴. آندداج، ماده (بدخشی).

۵. عنصری، دیوان، ص ۱۲۵. نیز ر.ک به اسدی، لغت فرس، ص ۱۵۰.

۶. یاقوت، ج ۱، ص ۳۷۲. نیز ر.ک به بندادی، ج ۱، ص ۱۸۷. نیز صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)

هرآه، ج ۱، ص ۱۹۳.

۷. مقدسی، ص ۲۹۶.

۸. یعقوبی، البلدان، ص ۴۴. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۹۶.

۹. ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۱۲۷.

نام می برد^۱. در قادیخ بیهقی نیز بروقان دیده می شود^۲. از بزرگان این شهر محمد بن - خاقان بروقانی را می توان نام برد^۳. بروقان جدید در دوفرسنگی بلخ بنا شده ولی در سال ۱۷۲۵ امیر اسد مجدداً بلخ را ترمیم می کند و مردم را از بروقان بدانجا انتقال می دهد، از آن به بعد دیگر از بروقان نامی برده نمی شود^۴. با توجه به این می توان گفت که از اوایل قرن هیجدهم به بعد بروقان شهریت خود را از دست می دهد و از آن پس به آن توجهی نمی گردد.

بنجهیر - این واژه در البلدان یعقوبی به صورت بنجهار ضبط شده است^۵. بنجهیر از روستاهای بلخ بشمار می رود^۶. در توصیف این روستا مستوفی گوید: «... بنجهیر از اقلیم چهارم است هوای خوش دارد، حاصلش غله و اندکی میوه است در بنجهیر...»^۷ در بنجهیر کوهی وجود دارد که در آن کوه معدن نقره است^۸. شاعری معروف به بنجهیری به همین شهرک منسوب است^۹. در تذکره هایون نام این محل به شکل پنجهیر ضبط شده و از قراین پیدا است که تا قرن ۱۱ هجری وجود داشته است^{۱۰}.

بورین - نام روستایی در بلخ است^{۱۱}. در کتابهای مورد مطالعه جز البلدان این نام را نیافتم و ظاهراً از قرای عقب افتاده و کم شهرت بوده است، به گونه ای که مورد توجه مورخین و جغرافیدانان قرار نگرفته است.

بهارزه - از توابع بلخ است^{۱۲}. و ابو عبدالله بکر بن محمد بن ... البهارزی منسوب

۱. طبری، ج ۶، ص ۵۲.

۲. بیهقی، ص ۵۵۵. (مثال دهد تا آنجا يك ماهه علف بسازند و بردان و بروقان و بفیلان بهستدوز...)

۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۰۵، ماده «بروقان».

۴. بارتولد، تذکره، ص ۶۶.

۵. یعقوبی، ص ۲۹۶.

۶. مقدسی، ص ۲۹۶.

۷. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۱.

۸. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۹۸، ماده «بنجهیر». نیز ر.ک به بغدادی، هراصد، ماده

«بنجهیر». نیز اعتماد السلطنه، مرآة، ج ۱، ص ۲۹۵.

۹. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۴۹۹.

۱۰. بایزید بیات، ص ۱۰۵.

۱۱. یعقوبی، البلدان، ص ۶۴.

۱۲. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۱۴. نیز ر.ک به بغدادی، ج ۱، ص ۲۳۳. نیز اعتماد السلطنه،

مرآة، ج ۱، ص ۳۰۶.

به این قریه است، وی از راویان بوده و در سال ۲۹۴ ه. ق بدروود زندگی گفته است.^۱
تل بلخ — نام یکی از قرای بلخ است و آن را التل نیز گویند.^۲

جا — از توابع بلخ بشمار آید^۳ و جاربایه نیز از بلخ است، و مقدسی گوید:
«... بدخشان، بنجهیر، جاربایه، بروانه همه شهرهای وسیع و زیبا می باشند».^۴

جوزجان، جوزجانان — این شهر در قرون وسطی از آبادترین و پرجمعیت ترین نواحی بلخ بوده و دارای شهرها و توابع زیاد^۵. مستوفی درباره این شهر گوید:
«... جوزجان ولایتی است از اقلیم چهارم، هوای آن معتدل است و آبش از قناتهاست، حاصلش اندکی غله و میوه می باشد».^۶ سپس اضافه می کند، که این ناحیه قدیمی است، مردمانش کم هستند، ولی دارای سخاوت، دیانت و علم و درایتند.

گفته لسترنج با سخن مستوفی مغایرت دارد و از شواهد پیداست که لسترنج درباره این شهر مبالغه کرده است، چون شهرهای آبادتر و معمورتر از جوزجان نیز در سرزمین بلخ وجود داشته است. و در فارسی به صورت گوزگان و گوزگانان نوشته شده است، این شهر در زمان قتیبۀ بن مسلم در قرن اول هجری تحت فرمانروایی حاکمی به نام جوزجانی بوده است.^۷ فتح جوزجان به دست مسلمین در قرن اول هجری و سال ۳۳ انجام شد، از روستاهای تابع جوزجان اینها را می توان نام برد:

انبار — قریه ای است نزدیک بلخ که حاکم نشین ناحیه جوزجان است، در بالای کوهی قرار دارد و از مروالرود بزرگتر و نزدیک آن است، باغ و درخت زیاد دارد و بناهای آن گلی است، فاصله آن تاشبورقان از طرف جنوب یک منزل است.^۸ یاقوت در جای دیگر از کتاب خود انبار را به شکل انبیر آورده که به طور قطع هر دو یکی است.

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۱۴، ماده «بهارزه».

۲. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۰، ماده «تل بلخ». نیز ر. ک به بغدادی، مراصد، ج ۱، ص ۲۳۳، نیز اعتماد السلطنه، مرآة، ج ۱، ص ۳۰۶.

۳. مقدسی، ص ۲۹۶.

۴. مقدسی، ص ۲۹۶.

۵. لسترنج، ص ۲۶۲.

۶. مستوفی، ص ۱۹۱.

۷. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸۲، ماده «جوزجان».

۸. پیشین، ج ۱، ص ۲۵۷، ماده «الانبار». نیز ر. ک به بغدادی، مراصد، ماده «انبار». نیز،

برزور— از روستاهای جوزجان بلخ بشمار می‌آید^۱. دیگر از روستاهای جوزجان بلخ، شبورقان است که به شکل‌های: اشبورقان، شپورقان، شفورقان، ضبط شده و همچنین «شبرغان» نیز نوشته شده است؛ از آن میان ناصر خسرو در سفرنامه خود «شبورقان» دارد: «... و امیر خراسان جغری بیک به شبورقان بود و سوی مرو خواست رفتن^۲». جوینی شفورقان ضبط کرده: «... روز دیگر از آنجا کوچ کردند و به مرغزار شفورقان نزول کردند...»^۳ پایتخت قدیم گوزگان همین شهر شبورقان بوده است و در قرن ۱۹ پایتخت ممالک کوچک ازبک شده است^۴.

فاریاب — از توابع جوزجان بلخ است و به گفته مستوفی شهری کوچک و دارای میوه فراوان بوده است^۵. این شهر در زمان قتیبۀ بن مسلم وجود داشته و پادشاهی به نام ترسل بر آن حکومت می‌کرده است^۶. در قرن پنجم هجری مورد تهاجم ترکمانان قرار می‌گیرد و ویران می‌شود: «... ترکمانان... در اول زمستان پیامده بودند و طالقان و فاریاب غارت کرده و آسیب به جاهای دیگر رسانده...»^۷ فاریاب از نظر جغرافیایی در محل شهر کنونی، دولت آباد و یا کمی جنوبی‌تر جایی که حالیه قریه «خیزآباد» است قرار داشته^۸ و هم اکنون در ترکستان و در کنار نهر جیحون قرار دارد^۹.

کلار — از جوزجان است^{۱۰}، نام این ناحیه را مقدسی به شکل «کلان» ضبط کرده است^{۱۱}.

→ اعتمادالسلطنه، مرآة، ۱۳، ص ۹۵. (باید دانست انبار بلخ که مورد نظر ماست با انبار بغداد فرق دارد).

۱. مقدسی، ص ۲۹۸.

۲. ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱۲۷.

۳. جوینی، جهانگشا، ج ۳، ص ۱۰۰.

۴. بارتولد، تذکره، ص ۸۳-۸۲.

۵. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۲.

۶. طبری، ج ۵، ص ۲۲۹.

۷. بیهقی، ص ۵۳۴.

۸. بارتولد، تذکره، ص ۸۲.

۹. قاموس الاعلام، ترکی، ماده «فاریاب».

۱۰. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸۲.

۱۱. مقدسی، ص ۲۹۸.

یهودیة — مرکز فرمانروایی گوزگان بشمار می‌رفته^۱ و می‌نماید که عده‌ای یهودی در آنجا سکونت داشتند^۲.

راون — این شهر را «طارکان» نیز گویند و از جمله توابع بلخ بشمار می‌رود^۳.
سلیم — از شهرهای بلخ است^۴.

سیمگران بلخ — از نواحی بلخ بشمار می‌رود. بیهقی گوید: «... و خانه به کوی سیمگران داشت در شارستان بلخ...»^۵

عسقلان — قریه‌ای در بلخ است^۶، دیگر علی‌آباد بلخ است که بیهقی از آن نام برده: «... و شب آلتی بازگشت و به علی‌آباد آمد و گفتند آن شب...»^۷

فلور — دهکده‌ای است از بلخ و ملا نظمی بلخی شاعر از همین جاست. وی در خدمت نادر محمدخان بوده و در بلخ فوت شده است، از اشعار اوست:
نه از کفر سر زلفت دل دیوانه می‌رقصد

اگر رمزی بگویم شیخ در بتخانه می‌رقصد^۸

قبادیان، قوادیان — این روستا از نواحی بلخ است^۹. مستوفی گوید: اولین پادشاه کیانی کیقباد آن را ساخته است، و شهری است کوچک دارای هوای گرمسیری و محصول عمده آن زعفران می‌باشد^{۱۰}. در قرن ششم یا هفتم قبل از میلاد بوجود آمده و تمدن درخشانی داشته است^{۱۱}. چند دهکده تابع دارد: شومان، نویده، واشجرد، یا واشگرد^{۱۲}.

کالف — شهرکی بوده است برکنار جیحون، از نواحی بلخ و به صورت

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸۲، ماده «جوزجان».

۲. مقدسی، ص ۲۹۸. نیز ر. ک به بارتولد، تذکره، ص ۸۳.

۳. یعقوبی، البلدان، ص ۶۴.

۴. مقدسی، ص ۲۹۵.

۵. بیهقی، ص ۱۴۷.

۶. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۱۲۲، (این غیر از عسقلان شام است).

۷. بیهقی، ص ۵۵۵.

۸. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۴۰.

۹. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۰۳، ماده «قبادیان».

۱۰. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳.

۱۱. دیاکونوف، ص ۱۱۰.

۱۲. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 71.

قلعه‌ای بسیار مستحکم، از این شهر ادیب کالفی که از ادبای مشهور است برخاسته^۱.
 و خش — از نواحی بلخ بشمار می‌رود، و در قرن هشتم و هفتم قبل از میلاد
 دارای تمدن درخشانی بوده است. در این باره دیاکونوف سخنی دارد: «... به
 موجب اسناد و مدارک موجود باستان‌شناسی در قرون ۷-۸ قبل از میلاد... در و خش
 امر کشاورزی بر اساس آبیاری مصنوعی وجود داشته است^۲». از نظر واژه در کتابهای
 مورد مطالعه اختلافی در آن دیده نشد؛ اسدی طوسی آن را به همین شکل ضبط کرده
 و گوید نام شهری در ترکستان است^۳. در اشعار شعرا نیز به همین صورت دیده
 می‌شود مثلاً شاکری بلخی گوید:

به گامی شمرد از ختا تا ختن به یکک تک دوید از بخارا به و خش

انوری ابیوردی نامی از و خش می‌برد و آن را جز ویرانه‌ای نمی‌داند:

ای ماه رکاب خسرو گردون بخش وی ملک‌ستان سکندر گیتی بخش
 در ملک‌خدای ملک‌چون بلخ تو نیست برگرد و به بنده بخش ویرانه و خش^۴
 با توجه به این مطالب روشن می‌شود که و خش شهری باستانی و کهن و
 دارای تمدن دیرین بوده است. اما به مرور زمان، خراب گشته و به ویرانه‌ای بدل
 شده است.

هوطه — این محل نیز از بلخ بشمار می‌رود^۵.

یمگان — از شهرهای بلخ بوده و نزدیک بدخشان در وسط کوهها قرار
 داشته است، از بناهای معروف آنجا حماسی است که ناصر خسرو ساخته است که روش
 ساختمان آن مشخص نیست و این حمام تا قرن هفتم هجری یعنی تا زمان قزوینی
 وجود داشته است^۶؛ گویند قبر ناصر خسرو نیز در یمگان است^۷.

این بود فهرست بعضی از نامهای شهرها و روستاهای بلخ که در کتب معتبر
 آمده و به بلخ منسوب شده است، تعداد بیشماری نیز هنوز وجود دارد که برای
 اختصار مطلب در اینجا آورده نشد و امید است در فرصتی مناسب آورده شود.

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۳۲، ماده «کالف».

۲. دیاکونوف، ص ۱۱۰-۱۱۱.

۳. اسدی، ص ۶۸.

۴. انوری، دیوان، ج ۲، ص ۱۰۰۰.

۵. یعقوبی، البلدان، ص ۶۴.

۶. قزوینی، آثار البلاد، ص ۴۹۰-۴۸۹.

۷. آندراج، ماده «یمگان». نیز. رک به برهان، ماده «یمگان».

فصل پنجم

خوارزم

واژه خوارزم

درباره وجه تسمیه این ناحیه به خوارزم Khwarazm افسانه‌ها زیاد است که در واقع بیشتر آنها اعتماد را نشاید، از آن جمله گفته می‌شود، در زمان کیخسرو بن سیاوش بن کیکاووس که با جد خود افراسیاب دعوی خونخواهی پدرش سیاوش را می‌کرد، مکرر میان ایرانیان و تورانیان جنگهای عظیم بوقوع پیوست که فردوسی در شاهنامه این ماجراها را به زبانی شیوا سروده است، یکی از جنگها آن بود که افراسیاب لشکری به سرداری شیده، پسر خود که خال کیخسرو بود به جنگ ایرانیان فرستاد:

زگردان جنگی برآورده سر	به شیده که بودش نبرده پسر
سپردم تو را راه خوارزم ساز	بدو گفت کاین لشکر سرفراز
همیشه کمر بسته رزم باش ^۱	نگهبان آن مرز خوارزم باش

کیخسرو نیز با لشکری انبوه حرکت نمود و بر لب جیحون در زمینی وسیع و مسطح با سربازان شیده روبرو شد، چون شیده به شجاعت خود مستظهر بود، از کیخسرو خواست خود با او بجنگد و هر کدام کشته شدند، پیروزی از آن قاتل باشد و بقیه لشکر در امان مانند، و بدون جنگ به وطن خویش برگردند، کیخسرو پسندید و در این باب پیمان بستند.

امرا و پهلوانان ایران که از شجاعت و دلاوری کیخسرو بی خبر بودند، چون از این پیمان آگاهی یافتند دچار تشویش و نگرانی شدند، و هر چند کیخسرو را از

جنگ تن به تن منع کردند نپذیرفت و گفت چاره‌ای نیست جز اینکه به تن خویش با شیده بجنگم، سرانجام طبق پیمان، شیده و کیخسرو با هم مبارزه کردند و برخلاف آنچه ایرانیان در سر می‌پروراندند و از آن نگران بودند، کیخسرو بر شیده غالب شد، و او را شکست داد:

چو شیده دل وزور خسرو بدید ز مژگان سرشکش به خون برچکید^۱
پس از کشته شدن شیده بر او عزاداری کردند و سپاه ترکستان نیز چنانکه گفته آمد، از مبارزه معاف گشتند و به آنان اجازه برگشت داده شد.

با توجه به این داستان بعضی برآنند چون در لغت فارسی «خوار» به معنی سهل و کم و آسان و کار بی‌مایه و بی‌زحمت است و «رزم» به معنی جنگ و ستیز، پس نظر به اینکه کیخسرو به آسانی و بدون زحمت و بی‌آنکه سربازانش در جنگ تلف شوند، بر شیده دشمن خود تسلط یافت، گفت در این زمین «خوار رزی» شد یعنی جنگی آسان و بی‌خونریزی.

در اثر گذشت زمان و بنا بر قاعده زبان پارسی که چون یک حرف در واژه‌ای مکرر شود، در بعضی موارد یکی را حذف و به دیگر اکتفا می‌نمایند، این واژه به «خوارزم» تبدیل شد و این نام بر آن سرزمین که جنگگاه بود اطلاق گشت، و چون به جیحون نزدیک بود و خاکی حاصلخیز داشت بتدریج مردم در آنجا سکونت اختیار کردند و خانه ساختند و تبدیل به ناحیه معروف خوارزم شد. اما اگر به داستان فردوسی در شاهنامه توجه کنیم، می‌بینیم که در زمان کیخسرو و افراسیاب، خوارزم وجود داشته.

بخارا و خوارزم و آسوی و زم بسی یاد داریم با درد و غم

ز پیداد وز رنج افراسیاب کسی را نبذ جای آرام و خواب^۲

یا همچنانکه در ابتدا گفته شد جنگ در زمین خوارزم اتفاق افتاده:

همه رزم بر دشت خوارزم بود ز چرخ آفرین بر چنان رزم بود^۳

یا:

سوی مرز خوارزم پنجه هزار کمر بسته رفت از درکارزار

۱. فردوسی، شاهنامه، ج ۵، ص ۲۷۳. (جنگ کیخسرو با افراسیاب).

۲. فردوسی، شاهنامه، ج ۸، ص ۱۸۶ (پادشاهی کسری نوشینروان).

۳. پیشین، ج ۵، ص ۲۸۷ (جنگ کیخسرو با افراسیاب).

یا:

سپهدارشان شیده شیر دل کز آتش ستاند به شمشیر دل^۱

یا:

یابان که آن از در رزم بود بدانجایگه مرز خوارزم بود^۲
پس اگر بخواهیم به افسانه‌های شاهنامه متکی باشیم، روایت مذکور در باب
وجه تسمیه خوارزم بی‌اساس و بی‌پایه است.
روایتی دیگر در باب وجه تسمیه خوارزم است که قزوینی و دیگران آن را در
کتب خود آورده‌اند و خلاصه آن چنین است:

یکی از پادشاهان بر گروهی قریب به چهارصد نفر از بزرگان مملکت خویش
خشم می‌گیرد و دستور می‌دهد که آنان را به جایگاهی بسیار دور از وطن مألوف
خویش تبعید کنند، به گونه‌ای که بین آنها و شهرهای آباد حداقل صد فرسنگ فاصله
باشد، بر این صفت محلی می‌یابند که آن را کاث Kath می‌گفتند. این گروه در این
محل تبعید می‌شوند که فاقد هر گونه زراعت و کشاورزی بوده است. مدتی بعد
پادشاه از حال آنان می‌پرسد، او را می‌آگاهانند که این گروه تبعیدی در این سرزمین
خانه‌های کوچکی برای خود ساخته‌اند و از ماهی نیز تغذیه می‌کنند، ظاهر امر
چنین است که آنان هیزم زیادی داشته‌اند که ماهی را بر آن بریان می‌کردند. شاه
برای استفسار حالشان از نزدیک، به محل آنان می‌رود و می‌پرسد چگونه‌اید و چگونه
روزگار می‌گذرانید؟ در جواب می‌گویند: ما ماهی داریم و هیزم. ماهی را بریان
می‌کنیم و می‌خوریم، چون گوشت در لغت آنها «خوار» گفته می‌شده و هیزم «رزم»
بنابر این با توجه به گفتار آنان که: (ماهی داریم و هیزم) این سرزمین به «خوارزم»
موسوم می‌گردد و سپس مخفف شده و یکی از دو (راء) آن حذف گردیده و خوارزم
شده است، این ناحیه پس از آن رو به عمران و آبادی می‌گذارد و تبدیل به سرزمین
مشهور و معروف خوارزم می‌گردد.^۳

اگر چه روایت اخیر نیز همانند اولی مبنای دقیق علمی ندارد ولی پذیرفتن
آن سهل است. چون اولاً، تعداد زیادی از تاریخ‌نویسان و جغرافیدانان به آن اشاره

۱. فردوسی، شاهنامه، ج ۵، ص ۹۰ (داستان دوازده رخ).

۲. پیشین، ج ۵، ص ۲۷۲ (جنگ کیخسرو با افراسیاب).

۳. مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۸۷. نیز ر.ک به قزوینی، آثادالبلدان، ص ۵۲۰. نیز یاقوت،

معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۹۵، ماده «خوارزم».

کرده‌اند، ثانیاً، در این روایت زمان پیدایش خوارزم مشخص نیست. ثالثاً، به شهر کاث که مدت زمانی پایتخت خوارزم بوده و هنوز هم خرابه‌های آن برجای است^۱ در این روایت اشاره شده که درست بودن روایت را به ذهن نزدیکتر می‌کند.

گهگاه مورخان و جغرافیدانان که خواسته‌اند نامی از خوارزم برند از مرکز آن که اورگنج یا جرجانیه نام داشته یاد می‌کنند^۲. و برخی نیز چون از کاث مرکز خوارزم نام می‌برند، منظورشان تمام ولایت خوارزم است^۳. و بعضی اوقات خيوه را با خوارزم یکی می‌دانسته‌اند، چنانکه مرحوم دکتر معین در مقدمه برهان قاطع گوید: «خوارزم یا خيوه سرزمینی است در مجرای سفلی آمودریا و از قدیم در تمدن آسیای مرکزی مؤثر بوده است»^۴. اما در قرن هفدهم دیگر نامی از خيوه برده نمی‌شود و مردم کم‌کم از این ناحیه به‌سوی اورگنج می‌آیند، این شهر به‌رونی و اعتبارش افزوده می‌شود^۵.

یاقوت به نقل از ابوریحان می‌گوید، خوارزم را قبلاً «فیل» می‌گفتند^۶. و این نیز از آن سبب بوده که یکی از شهرهای معروف خوارزم، فیل نام داشته بنا بر این به اعتبار نام این شهر معروف، تمام خوارزم را فیل می‌نامیدند.

از نظر ضبط واژه خوارزم اغلب مورخان و جغرافیدانان بر همین شکل خوارزم $Xârazm = Khwarazm$ متفق القولند، فقط از کتابهای مورد مطالعه درجایی از تسادیک-وصاف این واژه را به صورت خارزم $Kharazm$ یافتیم که مطابقت مکتوب با ملفوظ بوده است، وصاف حین توصیف حدود مملکت سلطان محمود می‌گوید: «... گاهگاه به لفظ گهربار آن پادشاه رفتی که مملکت ما را یک حد سپاهانست و دیگر ترمذ و سوم خارزم و چهارم آب گنگ...»^۷ اما همو در جای دیگر واژه خوارزم را مانند سایرین ضبط کرده و در مصراع‌ی آورده است: «چو آرم خوارزم در دل نداشت»^۸

1. Barthold, *Turkestan*, p. 145-146

۲. جویی، ج ۱، ص ۹۶. نیز ر. ک به وصاف الحضرة، ج ۴، ص ۵۶۷.

3. *Encyclo*, of I. V. 4. p. 754.

۴. معین، مقدمه برهان، ص ۲۲.

۵. برای آگاهی بیشتر از این شهر به همین فصل، ص ۱-۱۴۰ مراجعه شود. نیز ر. ک به *Encyclo*, of I V. 2. p. 1141-2

۶. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۹۷، ماده «خوارزم».

۷. وصاف الحضرة، ج ۴، ص ۵۶۰.

۸. وصاف الحضرة، ج ۴، ص ۵۶۷.

درباره بانی خوارزم و این که چه کسی برای اولین بار به این سرزمین توجه کرده و به عمران و آبادانی آن پرداخته تا اینکه به شکل شهر مشهور خوارزم درآمده آگاهی کامل نداریم، چون مطالعه و بررسی در تمدن باستانی خوارزم قدیم کاری بسیار مشکل و صعب است و تنها آن رشته از تحقیقات و مطالعات متوالی خاورشناسان که تاکنون در این زمینه بعمل آمده، دریچه امید بر روی محققانی که بخواهند در این زمینه بررسی کنند گشوده است و امید است که در آینده نزدیکی اطلاعات دقیقی درباره خوارزم داشته باشیم، در اینجا فقط می‌گوییم این شهر قرن‌ها قبل از اسلام وجود داشته و دارای تمدن درخشانی بوده است.

فرمانروایان خوارزم قبل از اسلام و بعد از آن

درباره اولین فرمانروای خوارزم چیزی نمی‌دانیم ولی به گفته دیاکونوف مسلم است که در زمان جانشینان کوروش این ایالت جزو قلمرو هخامنشیان محسوب می‌شده^۱. و اگر به روایات افسانه‌مانند شاهنامه متکی شویم ناچار باید بگوییم این سرزمین در زمان پادشاهان کیانی یعنی در زمان کیخسرو و... وجود داشته و اهمیت خاصی را دارا بوده است^۲.

به نظر دیاکونوف هخامنشیان در قرن پنجم قبل از میلاد، سرزمین خوارزم را از دست داده‌اند^۳ و از این تاریخ تا زمان اسکندر اطلاع دقیقی از فرمانروایی خوارزم نداریم و به گفته مستشرقان در این برهه از زمان خوارزمیان از ایرانیان پیروی نمی‌کردند و برای خود حکومت مستقلی داشتند و پس از اسکندر تا قرن هشتم میلادی از تاریخ سیاسی خوارزم و فرمانروایان آن نیز آگاهی درستی در دست نیست. و جغرافیدانان نیز درباره موقعیت جغرافیایی آن سخن نگفته‌اند، تنها ابوریحان بیرونی که خود از خوارزم بوده و از مورخان بزرگ بشمار می‌رود، زندگی سیاسی را در خوارزم پیش از هزاره اول قبل از میلاد مسیح دانسته و ابتدای حکومت ایرانی سلسله افریغیان را در حدود سال ۳۰۰ بعد از میلاد قرار داده؛ نام بیست و دو تن از پادشاهان آن سلسله را که در خوارزم حکومت داشته‌اند تا زمان نابودی آنان

۱. دیاکونوف، ص ۱۱۳.

۲. فردوسی، شاهنامه، ج ۸، ص ۱۸۶، ج ۵، ص ۸۹، ۹۰، ۲۷۲ و ۲۷۳ و...

۳. دیاکونوف، ص ۱۵۳.

یعنی در سال ۳۸۵ هجری آورده است.^۱ بیهقی یکی از فرمانروایان قبل از اسلام خوارزم را، از نواده‌های بهرام گور می‌داند. در آنجا که می‌گوید: «خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی، هشتاد در هشتاد و آنجا منابر بسیار، همیشه حضرت بوده است علی‌حده ملوک نامدار را، چنانکه در کتب سیرملوک عجم مثبت است که خویشاوندی از آن بهرام گور بدان زمین آمد که سردار ملک عجم بود و بر آن ولایت مستولی گشت...»^۲

در هر حال می‌گوییم: خوارزم از زمانهای دور و پیش از اسلام دارای تمدن و حضارت بوده است، گرچه آگاهی ما نسبت به فرمانروایان آن کم باشد، اما در صدر اسلام خوارزم از نواحی ایران جدا بوده است و فرمانروایان جداگانه داشته، بیهقی در تاریخ خود آورده است: «... چون دولت عرب که همیشه باد، آمد و رسوم عجم باطل کرد و بالا گرفت به سیدالاولین والاخرین محمد مصطفی علیه السلام، همچنین خوارزم جدا بود، چنانکه در تواریخ پیدا است که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد و آن ولایت از جمله خراسان نبوده است... و به روزگار معاذیان و طاهریان چون لختی خلل راه یافت به خلافت عباسیان همچنین بوده است خوارزم...»^۳

در سال ۶۲ ه. ق. سلم بن احور با خوارزمیان می‌جنگد و آنان از در صلح در می‌آیند، و قبل از آن نیز در سال ۳۱ ه. ق. احنف بن قیس به دستور ابن عامر به سوی خوارزم رفت ولی نتوانست بر آن دست یابد، با یاران خود مشورت نمود که چه کند یکی این بیت شعر را خواند: اذالم تستطع امرأ فده و جاوزه الی ماتستطیع.^۴ اما نخست بار این سرزمین در سال ۹۳ ه. ق. در صحنه سیاست تاریخ اسلام ظاهر شد و در همین سال بود که قتیبة بن مسلم به خوارزم حمله کرد و به این ترتیب با هدایایی که خوارزمشاه پیش قتیبه فرستاد، خوارزم تحت استیلای اسلام درآمد.^۵

ابومسلم خراسانی در سال ۱۲۹ ه. ق. برای دعوت عباسیان در خراسان

۱. ابوریحان بیرونی، الآثار الباقیه، ص ۲۵. نیز ر. ک. به Bosworth (C.E.), The Islamic Dynasties, p. 195-198.

۲. بیهقی، ص ۶۶۵.

۳. بیهقی، ص ۶۶۵.

۴. الذهبی، المعبر، ۱ ج، ص ۶۶.

۵. ابن اثیر، الکامل، ۳ ج، ص ۱۲۷.

۶. ابن اثیر، الکامل، ۴ ج، ص ۵۷۰. نیز ر. ک. به

کمر بست، از آن جمله جهم بن عطیه را به خوارزم فرستاد. وی علاء بن حرث را در ۲۵ رمضان به دعوت عباسیان خواند.^۱ بعد از این فرمانروایان مختلف بر خوارزم حکومت می کردند تا اینکه در سال ۳۶۱ ه. ق. نصر بن احمد سامانی به ولایت ماوراءالنهر رسید و اسماعیل را به فرمانروایی خوارزم منصوب گردانید، اما بعد از اندک مدت بین نصر و اسماعیل اختلاف افتاد^۲ و در سال ۳۶۲ احمد بن طاهر والی خوارزم شد.^۳ بالاخره سال ۳۳۲ ه. ق. عبدالله بن اشکام بر نوح طغیان کرد و از ملوک ترک یاری خواست، اما به عللی پشیمان گردید و از نوح پوزش طلبید، نوح او را مورد عفو قرار داد و ظاهراً حکومت خوارزم را به او واگذار کرد.^۴

قبلاً گفته آمد که بنا به عقیده ابوریحان بیرونی طایفه‌ای به نام افریغیان از قرن چهارم میلادی بر خوارزم حکومت می کردند، در اینجا می‌گوییم در سال ۳۸۵ ه. ق. / ۹۹۵ م. مأمون بن محمد، والی جرجانیه که یک نفر از خاندانهای محلی خوارزم بود به کمک یاران خود افریغیان را برانداخت و ابو عبدالله خوارزمشاه را در مقابل ابوعلی سیمجور کشت^۵ و عنوان خوارزمشاه بر خویشتن نهاد و از این تاریخ حکومت خوارزم به دست مأمونیان اداره می شد^۶ اگر چه در زمان سامانیان خوارزم اسماً تحت حکومت آنان بود ولی عملاً استقلال داشت. پس از مرگ مأمون بن محمد فرزندش علی حاکم آنجا شد و با محمود بن سبکتکین طرح دوستی ریخت. بعد از او نیز برادرش ابوالعباس مأمون تحت فرمانروایی محمود بود تا اینکه به سال ۴۰۷ ه. ق. کشته شد و اندکی بعد در سال ۴۰۸ ه. ق. / ۱۰۱۷ م. سلطان محمود غزنوی که وارث نیروی سامانیان در خراسان بود مصمم شد که خوارزم را ضمیمه قلمرو خود سازد و حکومت مأمونیان را در آن پایان دهد^۷ وی حاجب خود آلتونتاش را حاکم آنجا گردانید^۸ و به این ترتیب قریب بیست سال ایالت خوارزم بوسیله غلامان ترک دستگاه حکومت غزنوی

۱. ابن اثیر، الکامل، ۵ ج، ص ۳۵۸.

۲. ابن اثیر، الکامل، ۷ ج، ص ۲۸۱.

۳. ابن اثیر، الکامل، ۷ ج، ص ۳۰۲.

۴. ابن اثیر، الکامل، ۸ ج، ص ۴۱۵.

۵. ابن اثیر، الکامل، ۹ ج، ص ۱۰۸.

6. Bosworth (C.E.), The Islamic Dynasties, p. 169.

۷. بیهقی، ص ۶۶۸. نیز رک به ابن اثیر، الکامل، ۹ ج، ص ۲۶۴.

۸. بیهقی، ص ۶۶۷. نیز رک به ابن اثیر، الکامل، ۹ ج، ص ۲۶۵.

اداره می‌شد و این سرزمین در زمان حکومت سلطان محمود و بعد از او مسعود، یکسره جزو قلمرو ایران بود و دولت مفرد خوارزمیان پایان یافت. این موضوع را ابوالفضل بیهقی بدین شرح بیان می‌کند:

«... مأمونیان گواه عدلند که به روزگار مبارك امیر محمود رضی الله عنه دولت ایشان (خوارزمیان) به پایان آمد...»^۱

بعد از آن خوارزم در سال ۴۳۲ ه. ق. / ۱۰۴۱ م. تحت استیلای سلاجقه درآمد و در سال ۴۵۸ ه. ق. که آلب ارسلان برای فرزندش ملک‌شاه پیمان گرفت خوارزم را به برادرش ارغو داد^۲ و در ۴۸۶ ه. ق. عزالملک بن نظام‌الملک که حاکم خوارزم بود وزیر برکیارق شد^۳ و اندکی بعد در سال ۴۹۰ ه. ق. امیر محمد بن انوشته‌تکین والی خوارزم گردید، در قرن ششم هجری خوارزم بوسیله افراد خانواده قطب‌الدین محمد اداره می‌شد، در ۵۳۸ ه. ق. اتسزبن محمد حاکم خوارزم بود که با سنجراز در صلح درآمد^۴. چندی بعد تکش بن آلب ارسلان فرمانروای خوارزم شد که به سال ۵۹۶ ه. ق. وفات یافت.^۵ به هر حال در زمان سلجوقیان خوارزم از بزرگترین شهرهای مشرق بود. اما چیزی نگذشت که به سال ۶۱۷ ه. ق. / ۱۲۲۰ م. سپاهیان چنگیز خان مغول ماوراءالنهر را تسخیر کردند، بدین ترتیب که چنگیز خان، جغتای و اوکتای را با لشکری انبوه به سوی خوارزم روانه گردانید. از راه بخارا، شهر خوارزم بارویی عظیم داشت و چون اهالی آنجا غافل از کار خود بودند، روزی طایفه مغولان از دروازه رماه‌اسبان وارد شدند، و در این حال خوارزم مانند نقطه مرکز بود و لشکریان چون محیط دایره، به تیر و سنگ و منجنیق و نفت آنجا را ویران نمودند و کودکان و جوانان را به عنوان برده گرفتند و پیران و عجززان را از شهر به بیابان راندند.^۶

خوارزم در قرن نهم ه. ق. / ۱۰۵۰ م. در دست فرزندان تیمور بود؛ به سال ۹۱۱

۱. بیهقی، ص ۶۶۵.

۲. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۰، ص ۵۰.

۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۰، ص ۲۱۹.

۴. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۱، ص ۹۵ و ۹۶.

۵. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۲، ص ۱۵۶.

۶. وصاف‌الحضرة، تاریخ، ج ۴، ص ۵۶۸. نیز ر.ک به ابن اثیر، الکامل، ج ۱۲، ص ۳۶۵.

۳۹۴، ۳۸۹، ۳۶۶. نیز جوینی، ج ۱، ص ۹۶-۱۰۱ (جوینی شرحی مبسوط درباره خوارزم و اهمیت آن و سپس تسلط چنگیز خان و انهدام آن دارد).

ه. ق. / ۱۵۰۵ م. بوسیله رئیس مملکت اوزبک (شیبانی) که در ماوراءالنهر بود اداره می‌شد، ولی در سال ۹۱۶ ه. ق. برای مدت کوتاهی خوارزم ضمیمه ایران شد. در قرنهای بعد، این سرزمین تحت فرمانروایی اقوام مختلفی از مردم دشتهای آسیای مرکزی قرار گرفت و فرهنگ و تمدن آن بکلی جنبه ایرانی خود را از دست داد، هرچند عنوان خوارزمشاه بر بعضی از فرمانروایان آن اطلاق می‌شد، تا اینکه در قرن اخیر این سرزمین که مدتها حکمرانان ایرانی بر آن حکومت داشتند و آنجا مهد پرورش تعداد زیادی از دانشمندان ایرانی بود، تحت تصرف ترکستان شوروی درآمد (۱۹۱۹ م.). چه در سال ۱۸۳۹ م. خیوه که شهر عمده خوارزم بود مطیع دولت روسیه گشت و پس از آن در سال ۱۸۷۳ م. روسیه لشکر عظیمی به خیوه فرستاد که بدون مقاومت اهالی اشغال شد و همه اراضی خوارزم و... جزو دولت روس گردید و غرامات سنگینی بر خانهای آنجا وارد شد و در سال ۱۹۱۷ عملاً فرمانروایان این ناحیه از بین رفتند و در ۱۹۱۹ دولت شوروی بر این ناحیه مستولی شد و در ۲۶ آوریل ۱۹۲۰ جمهوری شوروی خلق خوارزم اعلام گردید.^۱

قبل از بحث درباره دانشمندان خوارزم که موضوع اصلی این فصل راتشکیل می‌دهد، بد نیست بگوییم مدت مدیدی دین زردشتی در خوارزم رواج داشته و عده‌ای از مردم آنجا نیز متدین به مذهب ارتودوکس (ملکانیون) بوده‌اند^۲، بنا به گفته بوسورث در آخر قرن هشتم یا آغاز قرن نهم میلادی یکی از پادشاهان خوارزم برای اولین بار به دین اسلام درآمد و نام مرسوم نوکیشان یعنی عبدالله را بر خود نهاد^۳، در قرن پنجم آرای معتزله به این سرزمین منتقل شد و در زمان یاقوت مردم خیوه شافعی بوده‌اند ولی سایر بلاد خوارزم دارای مذهب حنفی^۴.

دانشمندان، شعرا و متفکران خوارزم

خوارزم از دیرباز مرکز علم و دانش بوده و تعداد زیادی از علما و دانشمندان ایرانی را در دامن خود پرورش داده که ذکر فهرست نام آنان در خور این مختصر

۱. غربال، الموسوعة، ص ۷۷۱.

۲. بیرونی، الآثار الباقیه، ص ۲۸۸.

3. Bosworth (C.E.), The Islamic Dynasties, p. 169.

۴. یاقوت. معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۱۵، ماده خیوق.

نیست، تنها برای نمونه نام چند تن از بزرگان این ناحیه را می‌آوریم و تفصیل آن را به جای دیگر موکول می‌کنیم. دربارهٔ توجه مردم خوارزم به علم و دانش از سخن مقدسی شروع می‌کنیم، وی می‌گوید: «... خوارزمیان اهل دریافت و دانش و فقه و هنر و ادب هستند، کمتر با امامی در فقه و ادب و قرآن برخورد می‌کنند که شاگردی خوارزمی نداشت که بر او پیشی گرفته بود...»^۱ با این گفتار می‌توان حدس زد چه بزرگانی از این خطه بپا خاسته‌اند که یکی از آنها زمخشری است، وی که به جاراالله ملقب شده از استادان بزرگ در تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علوم بلاغی بود، در سال ۶۷۷ ه. ق. در زمخشر خوارزم تولد یافت و به سال ۷۳۸ ه. ق. در جرجانیة خوارزم درگذشت.^۲ زمخشری را کتابهای متعددی است که از آن جمله اینها را می‌توان نام برد: اساس البلاغه، که فرهنگ‌نامه‌ای است به عربی؛ فرهنگ‌نامه‌ای نیز به نام مقدمة الادب نوشته که تازی به فارسی است؛ کتاب معروف وی تفسیر الکشاف عن حقیقة التنزیل است، دیگر سوانح الامثال، المستقصى، المفصل، المؤلف، المحصل، قسطاس و محاجات. ابن بطوطه سیاح معروف عرب که در قرن هشتم از خوارزم دیدن کرده قبر زمخشری را که در بیرون شهر خوارزم قرار داشته دیده و گوید بر آن گنبدی بنا نهاده بودند^۳، دیگر از بزرگان خوارزم داود بن رشید ابوالفضل خوارزمی است که از راویان مشهور بوده و به سال ۷۳۹ ه. ق. زندگی را بدرود گفته است.^۴

ابوریحان بیرونی (محمد بن احمد) را همه می‌شناسیم، در سال ۳۶۲ ه. ق. در بیرون شهر کات مرکز خوارزم بدنیا آمد، از ریاضیدانان و منجمین و جغرافی‌دانان و فیلسوفان و سیاستمداران بزرگ و معروف ایران است، و اگر بگوییم یکی از بزرگترین دانشمندان است که تا کنون پا به عرصه وجود گذارده‌اند راه گزاف نپیموده‌ایم؛ کتابهای متعددی را تألیف و تصنیف کرده که شماره آنها از ۱۳۱ متجاوز است، بیشتر کتابهایش در دست نیست و آنچه باقی مانده اکثر به زبان عربی است. این دانشمند در غالب جنگهای محمود به هندوستان همراه او بود و در آنجا با علما و حکمای هند معاشرت داشت و زبان سانسکریت را فرا گرفت و مواد کتاب تحقیق

۱. مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۲۸۴ و ۲۸۵.

۲. ابن اثیر، الکامل، ج ۱، ص ۹۷.

۳. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۲.

۴. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۹۸، ماده خوارزم.

ماللهند را فراهم ساخت؛ بیرونی، مردی محقق، فکور، نکته‌سنج بود و ذوقی سلیم و هوشی سرشار داشت. با اینکه قرن‌ها از او می‌گذرد اما افکارش تازه است. از تألیفات معروف وی اینها را می‌توان نام برد. الآثارالباقیه که آن را برای قابوس و شمگیر تألیف کرده، تحقیق ماللهند، قانون مسعودی، التفهیم، چند کتاب نیز از سانسکریت به عربی ترجمه کرده، با ابن سینا مکاتبه و مباحثه داشته است، در ادب تسلطی کامل داشت و شرح شرابی تمام، مختارالاشعار و الآثار را در این زمینه نوشت.^۱

از دیگر بزرگان خوارزم جمال‌الدین محمد بن عباس خوارزمی مکنی به ابوبکر است که به سال ۳۱۶ ه. ق. زاده شد و در ۳۸۳ ه. ق. درگذشت، او را طبرخزی گویند، چون پدرش از خوارزم و مادرش از طبرستان بود، وی خواهرزاده ابوجعفر محمد بن جریر طبری صاحب تادیخ طبری است، در زمان خود بی‌نهایت مورد توجه دانشمندان بود و از شعرای مشهور بشمار می‌رفت، شعر عربی بسیار از بر داشت، گویند برای دیدن صاحب بن عباد، فاضل و ادیب معروف به ارجان رفت، سرایدار وی را گفت، صاحب را بگویند ادیبی آمده است و قصد زیارت شما را دارد، سرایدار صاحب را بی‌اگاهانید، صاحب پاسخ داد به او بگویند، من با خود پیمان بستم ادیبی را به حضور نپذیرم، جز اینکه بیست هزار بیت از اشعار عرب از بر داشته باشد، سرایدار موضوع را به خوارزمی گفت، خوارزمی جواب داد به صاحب بگویند که این مقدار از شعر مردان باشد یا زنان، چون این نکته به گوش صاحب رسید دریافت که ابوبکر خوارزمی است، ورود او را اجازت فرمود و بسیار شاد شد.^۲ از تألیفات خوارزمی مسائل اوست که چندین بار چاپ شده و نیز مفیدالعلوم و مفیدالهموم است که به زیور طبع آراسته گشته است.

در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری یکی از زبان‌شناسان معروف به نام ابوالفتح، ناصر مطرزی خوارزمی (ت ۳۸۵ ه. ق. م ۶۱۰ ه. ق.) در این خطه می‌زیسته که در زمان خود نامبردار بوده است، تولد و وفاتش در خوارزم اتفاق افتاده است.^۳

محمد بن موسی مکنی به ابوعبدالله، ریاضیدان، منجم، جغرافیدان و مورخ مشهور

۱. غربال، الموسوعة، ص ۴۶۴. نیز ر. ک به Encyclo, of I. V. 1, p. 1234-7

۲. ابن خلکان، وفیات، ج ۴، ص ۳۵-۳۴-۳۳.

۳. ابن خلکان، وفیات، ج ۵، ص ۱.

ایرانی است. او یکی از بزرگترین دانشمندان مسلمان و بزرگترین عالم زمان خود بود، زادگاهش خوارزم و معاصر مأمون خلیفه مقتدر عباسی بوده است. آثار او در ریاضیات و نجوم اهمیت بسیار داشته است، کتاب حساب او که اصل عربی آن از بین رفته، توسط ادلاردبائی در قرن ۱۲ میلادی به لاتین ترجمه شده، و این اولین کتابی است که به اروپا وارد شده و روزگاران دراز مرجع معتبر دانشمندان و علمای ریاضی بوده است و اثر روشنی در شناساندن حساب مسلمین به دنیای مسیحی داشته، وی در تکمیل علم جبر و مقابله سهم بزرگی در میان علمای عالم دارد و اوست که معادلات درجه دوم را به طریق هندسی حل کرد، و علم جبر را از حساب جدا دانست. و کتاب صوةالارض را بوجود آورد.^۱

از کتابهای معروف محمد بن موسی، کتاب الزیج، کتاب الرخامة، کتاب العمل بالاسطرلاب، کتاب عمل الاسطرلاب، کتاب التاریخ^۲ و کتاب حساب الجبر والمقابلیه والجمع والتفریق را می توان نام برد.

حدود خوارزم و بناهای تاریخی آن

خوارزم اقلیمی بوده که در قسمت شمال و مغرب آن، سرزمین غزان و در جنوب و مشرق آن، خراسان و ماوراءالنهر قرار داشته است و شهرهای بزرگ آن، یعنی جرجانیه و کاث در قسمت شمالی جیحون بوده است.^۳

استخری و ابن حوقل، خوارزم را از خراسان و ماوراءالنهر جدا می دانند، تنها ابن حوقل در یک جا از کتاب خود، خوارزم را ضمیمه ماوراءالنهر دانسته و می گوید: «خوارزم جزو ماوراءالنهر است زیرا بزرگترین شهر آن پشت رودخانه و به بخارا نزدیکتر از شهرهای خراسان است»^۴؛ ولی درواقع باید گفت از نظر جغرافیایی منطقه ای منزوی و مجزا محسوب می شود و این جدایی و انزوا سبب شده که خوارزم مدتهای دراز استقلال سیاسی و فرهنگ خاص خود را حفظ کند.^۵ بیهقی

۱. غربال، الموسوعة، ص ۷۶۷.

۲. ابن الندیم، الفهرست، ص ۳۳۳.

۳. استخری، ص ۲۹۹، نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۰۶. نیز القلقشندی، ج ۴، ص ۴۵۳.

۴. ابن حوقل، ص ۱۶۲.

نیز این مطلب را تأیید می‌کند، آنجا که می‌گوید: «خوارزم ولایتی است شبه‌اقلیمی، هشتاد در هشتاد و آنجا منابر بسیار و همیشه حضرت بوده است... چنانکه در تواریخ پیداست که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد و آن ولایت از جمله خراسان نبوده است»^۱ اگر چه مورخین و جغرافیدانان قرون اولیه اسلامی خوارزم را از ولایت ایران جدا دانسته‌اند و آن را اقلیمی مستقل و منزوی معرفی کرده‌اند ولی از آنجا که از روزگاران کهن از رود جیحون به این طرف همیشه داخل خاک ایران بوده، این منطقه نیز تحت اختیار اوامر و نواهی سلاطین ایران اداره می‌شد و حکام آنجا هم اگر چه از جماعت ازبکیه بودند، لیکن متابعت و انقیاد سلاطین ایران می‌نمودند، بنابراین زیر سلطه فرمانروایان مقتدر ایرانی قرار داشته است و از روزگاران پیشین مهد قوم آریا بوده است و همین مطلب است که ابنیه و عمارات زیاد و ساختمانهای باشکوه و مجلل ایرانی در این شهر بنا شده و مزار تعدادی از بزرگان و علمای ایرانی نیز بر جلال و شکوه این ساختمانها می‌افزاید، مانند مزار امام فخر رازی که در ناحیه کهنه اورگنج است و مزار خواجه علی رامتینی معروف به عزیزان که بعد از مزار نجم الدین کبری قرار گرفته و مزار نجم الدین کبری.^۲ ابن بطوطه گوید: «... در خارج خوارزم خانقاهی هست که بر تربت شیخ نجم الدین کبری ساخته شده است و شیخ از بزرگان صلحا بوده...»^۳ و نیز اضافه می‌کند که خانقاه شیخ صالح جلال الدین سمرقندی که از بزرگان صلحا و مجاورین است در خوارزم می‌باشد.^۴ خوارزم در دوره سلاطین خوارزمیه بخصوص در زمان سلطان محمد خوارزمشاه که ایران وسعت زیاد داشت در نهایت آبادانی بود، و ساختمانهای زیبا و باشکوه در آنجا ایجاد شد، لکن در اثر حمله خانمانسوز مغول خراب گردید و اگر چه باز بتدریج رو به آبادانی گذاشت ولی دیگر نتوانست جای اولیه خود را پیدا کند. از آثار مکشوفه خوارزم قصر توپراق است که مربوط به دوره ساسانیان می‌باشد و توسط باستان‌شناسان تاجیکستان بعد از جنگ جهانی دوم پیدا شده است که دلیل بر آبادی این سرزمین در زمان ساسانیان است و به گفته

۱. بیهقی، ص ۶۶۵.

۲. منبع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۲، ص ۵۷.

۳. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۲.

۴. ابن بطوطه، ج ۲، ص ۲۳۲.

دیاکونوف بین قرنهای سوم و هفتم میلادی تمدنی درخشان داشته است.^۱ از جمله قلعه‌های مشهور خوارزم پنج قلعه حاکم نشین آن یعنی خیوق، هزاراسب، اورگنج، کاک، خانکاه است که از مراکز کهن خوارزم بوده‌اند.^۲

شهرها و روستاهای خوارزم

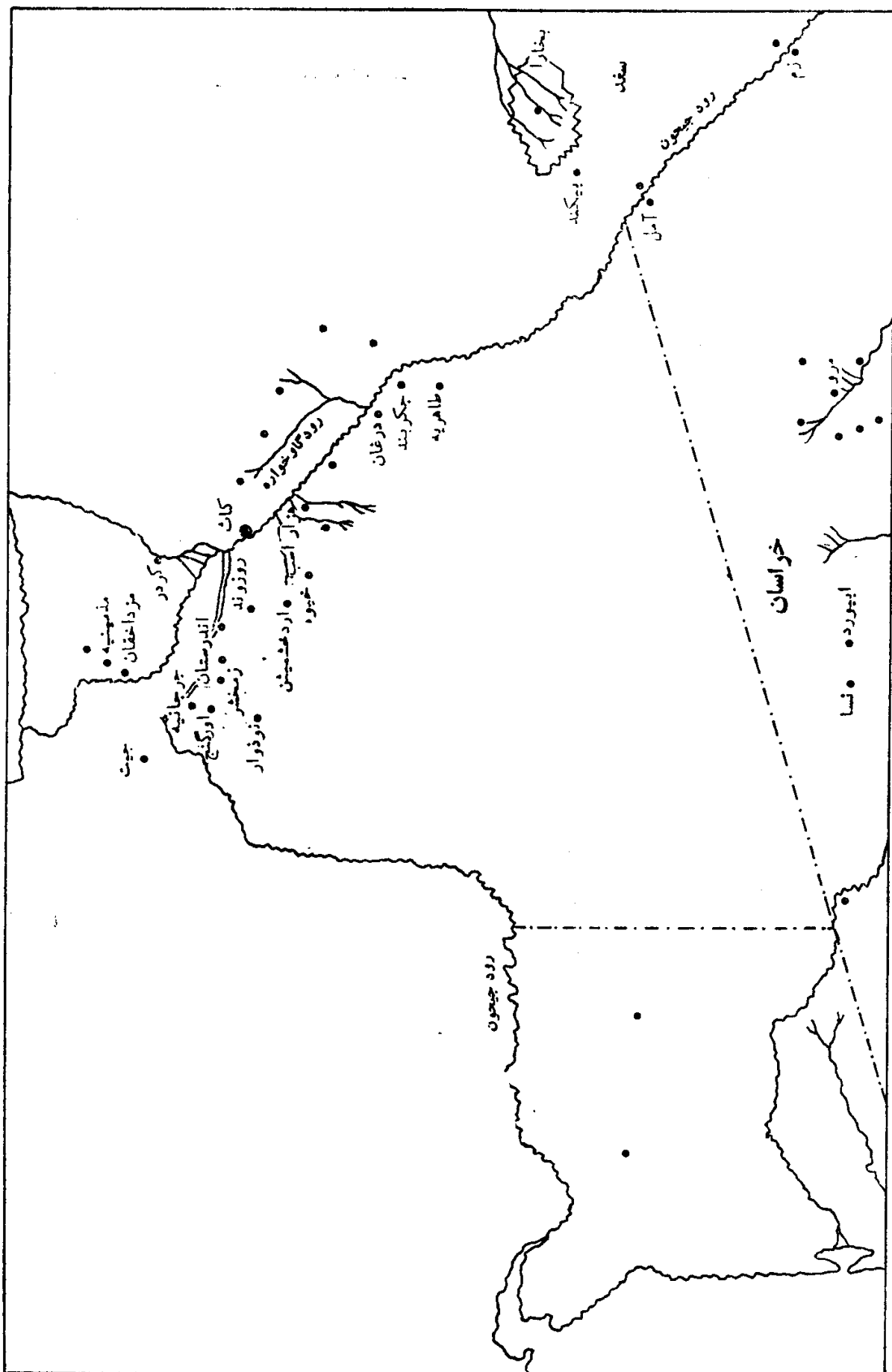
خوارزم از نواحی پهناور و وسیع بوده و قریه‌ها و روستاهای زیاد و متعدد و شهرکهای انبوه داشته است که در اینجا از مشهورترین آنها نام می‌بریم:

اترار Utrar — از شهرهای مرزی خوارزمشاه بوده، و در زمان طبری موجود بوده است.^۳ در زمان چنگیزخان عده‌ای تاجر به شهر اترار آمدند ولی چون به آنها توجهی نشد، چنگیزخان به آنجا حمله برد و آن را گرفت، در اثر حمله چنگیز به این شهر، همه مردم آنجا بقتل رسیدند و کودکان اسیر شدند و شهر به ویرانه‌ای تبدیل گردید.^۴

اردخشمیث Artha—Khushmithan — این قریه همانگونه که از نقشه صفحه ۱۳۹ پیداست، در قسمت شمالی خیه قرار گرفته است، این واژه در احسن التقاسیم به شکل خشمیث Kushmithan ضبط گردیده.^۵ و آن شهرکی بوده جای بازرگانان با خواسته بسیار.^۶ یاقوت این واژه را به شکل ارثخشمیث Artha—Kushmithan ضبط کرده و در وصف آن گوید شهری بزرگ و دارای بازارهای آباد با خواسته بسیار است، در ۶۱۶ ه.ق. چند سال قبل از حمله مغول، یاقوت این شهر را دیده و از سرمای شدید آن نکته‌ها نقل کرده است.^۷

شکل دیگری نیز برای این واژه ضبط شده و آن رخشمیث Rakhushmithan است، چنانکه یاقوت در بیتی آورده است:

۱. دیاکونوف، ص ۳۵ و ۹۳.
۲. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۲، ص ۵۳.
۳. طبری، ج ۳، ص ۸۱۵-۸۱۶. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 177. نیز جرجی-زیدان، تاریخ تمدن، ج ۴، ص ۲۹۲.
۴. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۷.
۵. مقدسی، ص ۲۸۷.
۶. استخری، ص ۲۹۹. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۰۶. نیز، حدود العالم، ص ۷۳.
۷. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۴۱-۱۴۲.



موقعیت جغرافیایی خوارزم

ذمنا رخشمیشن اذ حللنا بساحتها، لشدۀ مالقینا...

فکم بردا لقت بلاسلام وکم ذلا وخراناً مبینا^۱

اندرستان Andrestan — نام شهرکی از خوارزم بوده است.^۲

ایخان Eykhan — دارای بارویی و خندقی بوده و برسر در آن عرادها بوده

است.^۳

براتکین Bratkin — قریه‌ای بزرگ بوده و در نزدیکی آن کوهی قرار داشته

است که از آن سنگ به جا‌های دیگر می‌بردند و دارای بازاری آباد بوده و مسجد

جامع در آن قرار داشته است.^۴

برقان Barqan — از دهات کاث خوارزم بوده اما در زمان یاقوت جز ویرانه‌ای

از آن برجا نبوده است، امام ابوبکر احمد بن محمد بن احمد بن غالب خوارزمی

برقانی که دارای تألیفات و تصنیفات زیادی بوده از همین دهکده برخاسته است،

یاقوت کتابهای او را دو صندوق و ۶۳ سبد گفته که البته از این اعداد مقدار و

تعداد کتابهای وی مشخص نمی‌شود. ولادتش به سال ۳۳۶ ه.ق. و وفاتش در

بغداد سال ۴۲۵ ه.ق. ضبط شده است. باید توجه داشت که برقان خوارزم که

مورد بحث ماست با برقان گرگان یکی نیست.^۵

جاز Jâz — از شهرکهای خوارزم بوده است.^۶

جرجانیه Jurjaniyah — در قسمت جنوبی خوارزم شهری به نام جرجانیه

است که از بزرگترین شهرهای آن محسوب می‌شود، این شهر محل تجارت غزان

بوده است. قزوینی درباره جرجانیه گوید: «... جرجانیه مرکز خوارزم و شهری

مشهور و بزرگ و در ساحل جیحون قرار گرفته و از بزرگترین شهرهاست...»^۷ اما

مسعودی جرجانیه را قریه‌ای معروف می‌داند و می‌گوید: «... جرجانیه قریه‌ای است

معروف پایین‌تر از خوارزم و در آنجا دریاچه‌ای است که باقیمانده نهر بلخ یا

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۴۱، ماده ارخشمیشن. نیز ر.ک به

Barthold, *Turkestan*, p. 148.

۲. مقدسی، ص ۱۸۷.

۳. پیشین، ص ۲۸۸.

۴. پیشین.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۸۷، ماده «برقان».

۶. مقدسی، ص ۲۸۷.

۷. قزوینی، ص ۵۲۰.

جیحون در آن می‌ریزد...»^۱

این شهر به نامهای دیگر نیز نوشته شده، در جهانگشای جوینی می‌خوانیم: «... خوارزم نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه^۲ است و ارباب آن را اورگنج Urgang خوانند.^۳ تعدادی از مورخان و جغرافیدانان آن را گرگانج و کرگانج ضبط کرده‌اند.^۴ و این شهر شامل دو قسمت اندرونی و بیرونی بوده^۵ و آن را گرگنج-الکبری^۶ و گرگنج الصغری (جرجانیه الصغری)^۷ نیز نامیده‌اند. در دروازه حجاج این شهر قصری بوده که مأمون عباسی آن را بنا کرده است و دری داشته که به گفته مقدسی در تمام خراسان بهتر از آن وجود نداشته است.^۸

در هر حال جرجانیه به علت قرار گرفتن بر ساحل چپ جیحون^۹، دارای اهمیت سیاسی و اقتصادی بوده به سبب آنکه برانتهای راه تجارتی کاروانرو که از دشتهای آسیای مرکزی به سبیری و جنوب روسیه عبور می‌کرده واقع بوده است.^{۱۰} از دهکده‌های معروف گرگانج خیر Khyr، را می‌توان نام برد که دارای بارو و حصاری محکم بوده است.^{۱۱}

جشیره Jashireh — قریه‌ای بزرگ بوده و بارویی نیز داشته است.^{۱۲}
جکربند Jekrband — دارای بازاری بزرگ و آباد بوده که مسجد جامع در طرفی از آن قرار داشته است. بارو و خندقی وسیع و پلهای زیاد و همچنین دارای باغهای فراوان با درختان انبوه بوده است.
جیت Jait — دهکده‌ای بزرگ بوده و روستاهای متعدد داشته است.^{۱۳}

۱. مسعودی، مروج، ۱ ج، ص ۱۰۱.
۲. چون جرجانیه مرکز خوارزم بوده، بنابراین تمام خوارزم را جرجانیه می‌نامیدند.
۳. جوینی، ۱ ج، ص ۹۶. به شکل اورگانج در جای دیگر جوینی، «... جنتمور را باسقانی اورگانج نامزد کردند، اورا در ... جوینی، ۲ ج، ص ۲۲۷.
۴. یاقوت، معجم البلدان، ۲ ج، ص ۱۲۲. ماده «جرجانیه».
۵. حدود العالم، ص ۷۳.
۶. القلشنیدی، ۴ ج، ص ۴۵۴ — ۴۵۵.
۷. مقدسی، ص ۲۸۷.
۸. پیشین، ص ۲۸۸.
۹. نقشه ص ۱۳۹ دیده شود.
10. Bosworth (C.E.), The Islamic Dynasties, p. 169.
۱۱. حدود العالم، ص ۷۳.
۱۲. مقدسی، ص ۲۸۸.
۱۳. مقدسی، ص ۲۸۹.

حکیم اتا Hakim-Eta — نام محلی است بر لب جیحون که یکی از مشایخ بزرگ ترك که متعلق به سلسله نقشبندیه بوده است در آنجا مدفون است و این نام نیز منسوب بدو است و به گفته صنیع الدوله، حکیم اتا در انتهای آبادی خوارزم قرار دارد.^۱

خاس Khas — از دهکده‌های معروف خوارزم بوده است.^۲

خومجرد Khumjird — نیز از خوارزم بوده است.

خیوه Khivah — این شهر در قسمت جنوبی خوارزم و کمی جنوبی‌تر از اردخشمیئن است.^۳ مغرب خیوه را به صورت خیوق نویسند. این شهر پس از ویرانی اورگنج رو به آبادانی می‌گذارد. تا جایی که در وصف آن گویند، هم‌اکنون در همه ولایت خوارزم معمورتر و آبادتر از خیوه جایی نیست و به گفته صنیع الدوله دارالملک خانهای اوزبکیه است.^۴ همو گوید تاریخ بنای خیوق با نام آن مطابقت دارد یعنی قریب ۶۰۰ تا ۷۰۰ سال است که ساخته شده.^۵ مردم خیوه برخلاف تمام مردم خوارزم پیرو مذهب شافعی‌اند، زیرا مردم خوارزم همگی حنفی‌اند.^۶ در شهر خیوه، قلعه‌ای مستحکم و متین وجود داشته که از جمله قلعه‌های مشهور خوارزم محسوب می‌شده است. عارف نامی، نجم‌الدین کبری از همین قریه برخاسته و تا سال ۶۱۰ هجری علما و دانشمندان از علم و فضل وی استفاده می‌کردند و همچنین شهاب‌الدین خیوقی ولیعهد خوارزمشاه از همین قریه بوده است.^۷

درغان Darghan — آخرین حد خوارزم به طرف مرو است، مابین این قریه و هزاراسب^۸ ۴ فرسنگ فاصله است.^۹ درغان مسجد جامعی داشته که همانندش در آن حدود بچشم نمی‌خورده است.^{۱۰} یاقوت در سال ۶۱۶ ه.ق. این شهر را دیده و

۱. اعتمادالسلطنه، مرآة، ۲۳، ص ۵۸.

۲. مقدسی، ص ۲۸۷.

۳. مقدسی، ص ۲۸۷.

۴. اعتمادالسلطنه، مرآة، ۲۳، ص ۵۵-۵۶.

۵. پیشین، ۲۳، ص ۵۵-۵۶.

۶. یاقوت، معجم‌البلدان، ۲۳، ص ۴۱۵، ماده «خیوق».

۷. قزوینی، ص ۵۲۸-۵۲۹.

۸. ر.ك به ص ۱۴۸-۱۴۷-۱۴۶.

۹. ر.ك به نقشه ص ۱۳۹.

۱۰. مقدسی، ص ۲۸۹.

گوید ابوبکر محمد بن ابی سعید بن محمد درغانی که مردی راوی و فاضل بوده منسوب به این شهر است.^۱

دسکاکان Daskakhan — از دهکده‌های خوارزم بوده است.^۲

روزوند Ruzwand — زارمند Zarmand و زردوخ Zardukh — از روستاهای خوارزم بوده است.^۳ روزوند نسبتاً کوچک بوده و مسجد جامع آن در طرف بازار قرار داشته است.^۴ اما زردوخ، بزرگ و دارای ربض و بارویی بوده است.^۵

زمخشر Zamakhshar — دهی در فاصله چهارمیلی خوارزم بوده.^۶ و در جنوب شرقی جرجانیه قرار داشته است.^۷ اهمیت زمخشر بیشتر از آن جهت است که فاضل و دانشمند بزرگ جاراالله زمخشری (ابوالقاسم محمود بن عمر) از همین قریه بپا خاسته است.^۸ در زمخشر بارو و خندقی بوده و همچنین زندان، پلهای متعدد، درهای آهنی داشته، و مسجد جامع آن در سمت بازار قرار داشته است.^۹

سافردز Sâfardiz — از قریه‌های خوارزم بشمار می‌رود.^{۱۰} و تعدادی زیاد از رواة به آنجا منسوبند.^{۱۱}

سدور Sadwar — دارای بارو و ربض بوده و مسجد جامع آن داخل بارو و درون شهر قرار داشته است.^{۱۲}

طاهریه Tahiriyah — این قریه نخستین حد خوارزم از سوی آمل است و در جنوب جیحون قرار گرفته است.^{۱۳} باید دانست این قریه غیر از طاهریه بغداد

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۴۵۲، ماده «درغان».

۲. مقدسی، ص ۲۸۷.

۳. پیشین، ص ۲۸۶-۲۸۷.

۴. مقدسی، ص ۲۸۹.

۵. پیشین، ص ۲۸۸.

۶. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۲.

۷. ر.ک به نقشه ص ۱۳۹.

۸. قزوینی، ص ۵۳۳، نیز ر.ک به ابن اثیر، الکامل، ج ۱۱، ص ۹۷. نیز یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۴۷، ماده «زمخشر». نیز القلقشندی، ج ۴، ص ۵۵. نیز اعتماد السلطنه، سرآه،

ج ۲، ص ۵۷.

۹. مقدسی، ص ۲۸۹.

۱۰. استخری، ص ۲۹۹-۳۰۰. ابن حوقل، ص ۲۱۶.

۱۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۷۱، ماده «سافردز».

۱۲. مقدسی، ص ۲۸۹.

۱۳. نقشه ص ۱۳۹ دیده شود. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۰۷.

است.^۱

غارامخشه Gharmakhsheh — به گفته ابن حوقل: «از قریه های غارامخشه تا خوارزم هردوسوی جیحون آباد است و درشش فرسنگی راه غارامخشه قبل از رسیدن به آن رودگاوخواره Gavkhwarah است که از جیحون جدا می شود و آبادی روستاها تا خود شهر بوسیله همان رود است...»^۲

گردمان Ghardaman — دارای بارویی است و خندقی پر از آب دارد که وسعت آن دو تیر پرتاب بوده و نیز دو دروازه داشته است.^۳

فیل Feil — این شهر را بلاذری از شهرهای خوارزم بشمار آورده و در وصف آن گوید: «خوارزم را سه شهر است که پارگینی بر پیرامون آنها ساخته اند و شهر فیل استوارترین آنهاست».^۴ بعضی از تاریخ نویسان مانند ابن اثیر و طبری نامی از شهر فیل می برند و آن را از ماوراءالنهر می دانند اما توضیح اضافی درباره آن نمی دهند.^۵

قراتکین Gharatakien — شهری است از توابع خوارزم که مردم اندک دارد ولی کشت و برز بسیار.^۶ تعدادی از جغرافیادانان بدون هیچ گونه توضیحی تنها نامی از این شهر می برند.^۷

قنقرات Ghangharat — شهری است از توابع خوارزم و دارای قلعه ای است به همین نام و طایفه قنقرات که از طوایف ازبک بشمار می آیند در همین شهرک سکونت دارند، اعتمادالسلطنه گوید: «...اصل خوانین خیوه از اوزبکیه قنقرات بوده و طایفه قیات نیز در آنجا ساکن هستند...»^۸

کاث Kath — از شهرهای خوارزم بوده^۹، و همچنین نام یکی از قلعه های

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۸، «ماده طاهریه».

۲. ابن حوقل، ص ۱۰۷.

۳. مقدسی، ص ۲۸۸.

۴. بلاذری، ص ۳۰۸.

۵. طبری، ج ۵، ص ۲۴۷. نیز رک به ابن اثیر، الکامل، ج ۲، ص ۵۷۰.

۶. حدودالعالم، ص ۷۳.

۷. استخری، ص ۲۹۹. نیز رک به ابن حوقل، ص ۲۰۶.

۸. منبع الدوله (اعتمادالسلطنه)، مرآة، ج ۲، ص ۵۸.

۹. ابن اثیر، الکامل، ج ۹، ص ۱۰۸.

پنجگانه آن بشمار می‌رود. این شهر در زمانهای پیشین آبادی تمام داشته است^۱ به گونه‌ای که مرکز بزرگ خوارزم بوده است.^۲ ابن بطوطه که خود این شهر را دیده، می‌گوید: «... میان خوارزم و بخارا، صحرایی است که مسافت ۱۸ روز راه است و همه از وسط شنزارها می‌گذرد؛ به جز یک شهر، هیچ آبادی در آن نیست. پس از چهار روز که در این صحرا رفتیم به شهر «کاث» رسیدیم که تنها آبادی بین خوارزم و بخاراست و شهری است کوچک ولی نیکو.^۳ کاث برخلاف گذشته اهمیت خود را از دست داده و روبه‌ویرانی نهاده است، به گونه‌ای که مردم این ناحیه، در نزدیکی آن، شهر جرجانیه را بنا کردند و در آن ساکن شدند.^۴ مؤلف حدودالعالم، این واژه را به شکل کاژ Kazh ضبط کرده و در وصف آن گوید: «... بارگاه ترکان و ترکستان و ماوراءالنهر است و اندر آن جوشن و کرباس و نمد و ترف و کشک بعمل آید...»^۵ بازارهای این شهر آباد و مرکز دادوستد بوده، دارای شارستان و قهندز، و مسجد جامع آن در پشت قهندز قرار داشته، ولی سیلابی، تمام آنها را ویران نموده، و هم‌اکنون اثری از آنها نیست.^۶

کاردار Kardar — از شهرکهای خوارزم بوده است.^۷

کردر Kurdar — شهرکی است در سرزمین خوارزم، این شهرک جمعیت زیاد داشته و کشاورزی آن مورد توجه عموم بوده است.^۸

کردران خاص Karduran — khas در قسمت جنوبی خیوه قرار گرفته و بعضی آن را به شکل کردران — خواش Kardaran — Khwash ضبط کرده‌اند.^۹ مدامیثن Madamithan — از دهکده‌های خوارزم بوده است.^{۱۰}

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۲۷، ماده «کاث».

۲. مقدسی، ص ۲۸۶. نیز ر.ک به Encyclo, of I. V. 4, p. 732.

۳. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۳۶. نیز ر.ک به Encyclo, of I. V. 4, p. 754.

۴. ابن حوقل، ص ۲۰۶. نیز ر.ک به القلقشندی، ج ۴، ص ۴۵۴.

۵. حدودالعالم، ص ۷۳. نیز ر.ک به Encyclo, of I. V. 4, p. 754.

۶. ابن حوقل، ص ۲۰۶.

۷. مقدسی، ص ۲۸۷.

۸. استخری، ص ۲۹۹-۳۰۰. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۰۶. حدودالعالم، ص ۷۲. یاقوت،

معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۵۰، ماده «کردر». نیز، مقدسی، ص ۲۸۶-۲۸۸.

۹. استخری، ص ۲۹۹. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۰۶.

۱۰. مقدسی، ص ۱۸۷.

مذمینه Madhminiya — روبروی شهرکات و در قسمت شمالی مزداخقان قرار گرفته است.^۱ این شهر قریب چهار فرسنگ از جیحون فاصله دارد و جزو نواحی جرجانیه محسوب می‌شود، رود کردر میانه شهرکات و مذمینه را قطع می‌کند، و پس از مذمینه در کنار رود، آبادی وجود ندارد.^۲

مزداخقان Mazdakhqan — میان کردر و جیحون واقع است و از جیحون دو فرسنگ فاصله دارد، و روبروی جرجانیه قرار دارد.^۳

ماساسان Masasan — دهکده‌ای در خوارزم بوده است.^۴

نوذوار Nuzvar — نام قریه‌ای است در خوارزم و در محاذی زمخشر و سمت غربی آن قرار گرفته است.^۵ این قریه کوچک بوده و بارو و خندقی، و دروازه‌های آهنی داشته و مسجد جامع آن در وسط بازار بوده است.^۶

نو کفاغ Nukfagh — دهکده‌ای بوده که اطراف آن را نهری فرامی‌گرفته است.^۷

وسیج Wasig — به گفته بارتولد شهر کوچکی بوده و از محال خوارزم محسوب می‌شده است و تا قرن ششم هجری پابرجا بوده اما پس از آن نامی از آن در کتب مورد مطالعه نیافتیم.^۸

هزاراسب Hazarasp — نام شهری بزرگ و همچنین قلعه‌ای محکم در سرزمین خوارزم بوده است.^۹ اطراف آن را آب فرا گرفته و فقط یک راه به خشکی دارد و از این جهت شبه جزیره است.^{۱۰} این آبادی در کنار جیحون است و فاصله آن تا طاهریه چندان زیاد نیست؛ مقدار آبی که در هزاراسب جریان دارد در جلوشهر عرضش به یک منزل می‌رسیده اما بعد کمتر شده و پس از ورود به جرجانیه تقریباً به دو فرسنگ تقلیل می‌یافته است، از آنجا هم به کات که در پنج فرسنگی جرجانیه

۱. به نقشه ص ۱۳۹ مراجعه شود.

۲. ابن حوقل، ص ۲۰۸.

۳. ابن حوقل، ص ۲۰۸. نیز، مقدسی، ص ۲۸۸. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 146-7.

۴. مقدسی، ص ۲۸۷.

۵. نقشه ص ۱۳۹ دیده شود.

۶. مقدسی، ص ۲۸۷.

۷. مقدسی، ص ۲۸۸.

۸. یاقوت، معجم البلدان، ۵ ج، ص ۳۷۷، ماده «وسیج». نیز ر.ک به،

Barthold, *Turkestan*, p. 177.

۹. گردیزی، ص ۴۴. نیز ر.ک به یاقوت، معجم البلدان، ۵ ج، ص ۴۰۴، ماده هزاراسب.

۱۰. قزوینی، ص ۵۶۷.

قرار داشته می‌رفته است.^۱

در هر حال هزاراسب از شهرهای مشهور خوارزم بشمار آید، قلعه خوانگاه که از قلاع پنجگانه مشهور خوارزم بوده در میانه همین شهر هزاراسب و خیوه قرار داشته است. می‌گویند نادرشاه افشار پس از فتح خیوه، خاك این قلعه را به چهار فرسنگی ایبورد برده و در آنجا قلعه خیوه را بنا می‌کند.^۲ قلعه هزاراسب محکم و در بلندی قرار داشته و دارای دو دروازه بوده و قریب ۱۰،۰۰۰ جمعیت در آنجا زندگی می‌کردند.

اولین بار توسط سربازان اسلام به سرکردگی قتیبة بن مسلم فتح شد.^۳ اما در زمان پادشاهی محمود غزنوی اهمیتی خاص یافت و در فتح آن و ضمیمه کردنش به سرزمینهای اسلامی کوشش بلیغ گردید. در تاریخ آمده است که در عهد سلطان محمود غزنوی، خوارزمشاه با وی معارضه کرد، و سلطان محمود لشکری به خوارزم کشید و هزاراسب را فتح نمود، فرخی در این زمینه گفت:

به هزاراسب فزون از دو هزاراسب گرفت

همه را تر شده از خون خداوندان یال^۴

بیهقی در اهمیت نظامی و سوق الجیشی هزاراسب می‌گوید: «... و لشکری قوی از آن خوارزمشاه در هزاراسب بود...»^۵

در اوایل قرن هفتم هجری که یاقوت این شهر را دیده، دارای بازارهای فراوان و پر نعمت بوده اما بعد از حمله مغول، خدا داناست که چه وضعی پیدا کرده است.^۶

در عهد سلاجقه خوارزمشاهیه که از اولاد نوشتکین غرچه غلام ملکاتکین از مماليك سلطان ملکشاه سلجوقی بوده‌اند، اتسوز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین در برابر سنجر علم طغیان برافراشت و در نتیجه سلطان سنجر از مرو قصد خوارزم

۱. ابن حوقل، ص ۲۰۷.

۲. صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۲، ص ۵۵.

۳. طبری، ج ۵، ص ۲۴۷. نیز ر. ک به ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۵۷۰.

۴. فرخی، دیوان، ص ۲۴۵.

۵. بیهقی، ص ۶۷۵.

۶. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص ۴۰۴، ماده «هزاراسب». نیز ر. ک به

می‌کند، اتسز در هزاراسب متحصن می‌شود، انوری ابیوردی که در اردوی سلطان سنجر بود، این رباعی را:

ای شاه همه ملک جهان حسب ت راست

وز دولت اقبال شهی کسب ت راست

امروز به یک حمله هزاراسب بگیر

فردا خوارزم و صد هزاراسب ت راست^۱

در مدح سنجر گفته و نوشته و به تیری بسته در قلعه هزاراسب انداخته، چون اتسز این بشنید به رشیدالدین وطواط گفت جواب او را بنویس و به اردوی سنجرانداز این رباعی را:

ای شاه به جامت می‌صاف است نه درد اعدای تو را ز غصه خون باید خورد
گر دشمنت ای شاه شود رستم کرد یک خر ز هزاراسب نتواند برد^۲
می‌گوید و به اردوی سنجر می‌اندازد. و این مطلب دلیل آشکاری بر استحکام و اهمیت هزاراسب می‌باشد.

امید است که این مختصر درباره خوارزم فتح بابی باشد برای شناسایی بیشتر این شهر که بسیاری از علوم و دانش ایرانی و حتی جهانی مدیون دانشمندان آن است.

۱. انوری، دیوان، ج ۲، ص ۹۵۳.

۲. رشیدالدین وطواط، دیوان، ص ۱۱۴.

فصل ششم

سرخس

واژه سرخس

سرخس از نظر لغت دارای معانی گوناگون است، از آن جمله: گیاهی است دارای ساقه های زیرزمینی^۱...

نام دارویی است که آن را گیل دارو گویند^۲. اما در اینجا منظور شهری است قدیمی از شهرهای خراسان بزرگ.

واژه سرخس را به دو گونه تلفظ کرده اند: گروهی برآنند که سرخس به فتح س و سکون ر و فتح خ^۳ است؛ برخی آن را به شکل سرخس به فتح س و ر و سکون خ نوشته اند^۴. گونه اول در بعضی از کتابهای عربی^۵ و گونه دوم در کتابهای فارسی و کتابهای عربی دیده می شود، رودکی گوید:

پوپک دیدم به حوالی سرخس	بانگک بر برده به ابر اندرا
چادرکی دیدم رنگین سراو	رنگ بسی گونه بر آن چادرا ^۶
انوری نیز این واژه را به همین شکل ضبط کرده است، آنجا که می گوید:	
سرخس از جور بی آبی و آبی	دریغا روی دارد در خرابی
ز بی آبی خلاصش دادی، اما	خداوندا خلاصش ده ز آبی ^۷

۱. برهان، ماده «سرخس»، نیز ر.ک به دهندا، لغت نامه، همین ماده.

۲. دهندا، لغت نامه، ماده «سرخس».

۳. یاقوت، معجم البلدان، ۳۳، ص ۷۲.

۴. اقرب الموائد، ماده سرخس.

۵. یاقوت، معجم الادباء، ۱۷۳، ص ۲۳۲. نیز همان کتاب، ج ۱۳، ص ۷۶.

۶. میرزایف، رودکی و... ص ۴۴۶. نیز ر.ک به اسدی طوسی، ص ۹۹.

۷. انوری، دیوان، ۲۳، ص ۷۳۲.

فردوسی نیز سرخس را با فتح اول و دوم و سکون سوم آورده:
 دگرسو سرخس و بیابان به پیش گله گشته بر دشت آهو و میش^۱
 عبدالواسع جبلی نیز درباره سرخس می گوید: «شنیده بودم زین پیشتر که راه
 سرخس بود نشیمن آفات و مرکز احوال^۲». ابن خلکان نیز آن را به صورت سرخس
 (به فتح اول و دوم و سکون سوم) ضبط کرده است^۳.

بانی سرخس

درباره بنیانگذار سرخس و همچنین زمان بنای آن روایات مختلف نقل
 کرده اند: گروهی بر آنند که کیکاووس زمینی را که اکنون سرخس نامند به سرخس
 پسر گودرز به اقطاع داد. سرخس در آنجا شهری بنا نهاد؛ و به نام او سرخس
 نامیده شد^۴. در زمان کیکاووس مردی به نام ذعار در این محل سکونت گزیده و
 به تعمیر و آبادانی آن پرداخته و نام آن را سرخس انتخاب کرده است^۵، که شاید
 انتخاب این نام بواسطه اسم سرخس بن گودرز بوده، وگرنه هیچ رابطه ای بین
 سرخس و ذعار از نظر وجه تسمیه نمی تواند وجود داشته باشد. مستشرقان به نقل
 از مورخان اسلامی، بنیانگذار سرخس را کیکاووس یا افراسیاب یا ذوالقرنین
 دانسته اند^۶ و بطوری که از افسانه های شاهنامه مستفاد می شود، در زمان افراسیاب
 این شهر وجود داشته است:

به نخجیرگاه زد افراسیاب ز یک دست ریگ و ز یک دست آب
 دگرسو سرخس و بیابانش پیش گله گشته بر دشت آهو و میش^۷
 با توجه به گفتار تاریخ نویسان و جغرافیدانان اسلامی و مستشرقان می توان
 گفتار فردوسی را در شاهنامه درست دانست، ما نیز به پیروی از این حماسه سرای

۱. فردوسی، شاهنامه، ج ۲، ص ۱۵۸.

۲. جبلی، دیوان، ص ۲۴۱.

۳. ابن خلکان، وفیات، ج ۱، ص ۳۹۱. نیز همان کتاب، ج ۳، ص ۳۹۲.

۴. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۷۲. نیز قزوینی، ص ۳۹.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۷۱.

6. *Encyclo of I. V. 4. p. 164.*

۷. فردوسی، ج ۲، ص ۱۵۸ (تحت عنوان، رزم کیکاووس با شاه هاماوران).

نامی ایران بانی سرخس را یکی از پادشاهان کیانی می‌دانیم، چون تحقیق دیگری هنوز در این زمینه نشده است ولی اگر بعد از این آثاری کشف شود یا سنگ‌نبشته‌ای بدست آید، خواهی‌نخواهی این نظریه به‌گونه‌ای دیگر توجیه خواهد شد.

فتح سرخس به دست مسلمین

سرخس در قرن اول هجری به دست مسلمین گشوده شد و ضمیمه سرزمینهای اسلامی گردید. طبری در ضمن شرح فتوحات ابومسلم خراسانی گوید: «... دو روز در سرخس ماندیم و چون کسی پیش ما نیامد نصر به سوی طوس رفت و آنها را از خبر ابومسلم آگاه ساخت و ۱۵ روز ماند، بعد به نیشابور شدیم...»^۱ این شهر در عهد آلب ارسلان اهمیتی عظیم یافت، بطوری که آلب ارسلان آنجا را مقر خود قرار داد، در حالات شیخ ابوسعید چنین آمده:

«چون بعد از عهد شیخ، نوبت به خواجه ابوطاهر رسید و پیر جمع و مقتدای اصحاب، خواجه ابوطاهر شد، سلطان آلب ارسلان، خواجه ابوطاهر را پدر خواند و عظیم اعتقاد داشت... تا وقتی که سلطان بیمار شد، خواجه ابوطاهر با جمع صوفیان به عیادت سلطان به سرخس برفتند، چون پیش سلطان درآمدند و عیادت کردند، سلطان، خواجه ابوطاهر را گفت ای پدر انا فتحنا خوان و بر من دم...»^۲

اهمیت مذهبی سرخس

سرخس از نظر مذهبی بواسطه وجود مزار چند تن از بزرگان عرفا و پیشوایان دینی درخور اهمیت است. صاحب تجارب السلف گوید: «... محمد بن جعفر صادق (ع) در سرخس مدفون است و تربت او در آنجا زیارتگاهی عظیم است...»^۳ مزار یکی از صوفیان بزرگ به نام ابوالفضل حسن نیز در این شهر است، این صوفی بزرگ مورد توجه عارف مشهور ابوسعید ابوالخیر بوده و در حالات ابوسعید در وصف این مرد چنین آمده است:

۱. طبری، ج ۶، ص ۴۷.

۲. ابوسعید، حالات و سخنان، ص ۱۲۳.

۳. نجوانی، تجارب السلف، ص ۱۶۰. نیز ر.ک به اعتماد السلطنه، مطلع الشمس، ج ۱، ص ۵۸.

«... چون به سرخسی رسید از راه سر خاک پیر شد (منظور مزار ابوالفضل- حسن است) و این بیت درخواست:

معدن شادی است این و منبع جود و کرم
 قبله ما روی دوست و قبله هر کس حرم
 و گرد خاک شیخ ابوالفضل طواف می کرد و نعره می زد.»^۱ قبر خواجه ابوعلی زاهر در سرخسی مورد توجه ارباب قلوب است.^۲

علماء، عرفا، دانشمندان و بزرگان سرخسی

سرخسی در روزگاران گذشته معدن علم و فضل و منبع عرفان و دانش بوده و بسیاری از علما و دانشمندان و عرفای بزرگ به این شهر منسوبند که در این کوتاه سخن به معرفی نام چند تن از آنان کفایت می شود:

ابوالعباس فضل بن سهل سرخسی برادر حسن بن سهل از بزرگان مشهور سرخسی است که در سال ۱۹۰ ه. ق. به راهنمایی مأمون خلیفه عباسی اسلام آورد. فضل به مقام وزارت مأمون نایل آمد و به لقب ذوریاستین ملقب شد، گویند در علم نجوم مهارت داشته است.^۳ این وزیر دانشمند ایرانی در سال ۲۰۲ ه. ق. به دست دشمنان خویش در سرخسی بقتل رسید، در حالی که بیش از ۴۸ سال (به قولی ۴۱ سال) نداشت.^۴ طبری سن او را ۶۰ دانسته است.^۵

دیگر از بزرگان سرخسی ابومحمد حسن بن سهل عبدالله سرخسی است که بعد از برادرش فضل به مقام وزارت مأمون رسید، و مأمون او را بر تمام نواحی که طاهربن حسین دست یافته بود فرمانروا کرد، مردی بلند همت بود و شعرا را نیک می نواخت، یکی از شعرا در وصف او گفته است:

تقول خلیلتی لمارأتنی أشد مطیتی من بعد حل
 أبعد الفضل ترتحل المطایا فقلت نعم الی الحسن بن سهل

۱. ابوسعید، حالات و سخنان، ص ۱۲۳.

۲. پیشین، ص ۱۴.

۳. ابن خلکان، وفيات، ج ۳، ص ۲۰۹-۲۱۲. نیز ر.ک به Encyclo of I. V. 4, p. 164

۴. ابن خلکان، وفيات، ج ۳، ص ۲۱۲. نیز ر.ک به حافظ ذهبی، الجبر، ج ۱، ص ۳۳۸.

۵. طبری، تاریخ الامم والملوک، ج ۷، ص ۱۴۸. نیز ر.ک به ابن خلکان، وفيات، ج ۳، ص ۲۱۲.

حسن بن سهل در سال ۲۳۵ یا ۲۳۶ ه. ق. در شهر سرخس بدرود زندگی گفته است.^۱ دیگر از متقدمین بزرگان سرخس، احمد بن طیب سرخسی است که به سال ۸۹۹ م/۲۸۶ ه. ق. در بغداد بدرود زندگی گفته است. وی در سرخس دیده به جهان گشوده، و پس از گذراندن دوران کودکی در زمره شاگردان کندی فیلسوف بزرگ درآمده است، و بعدها معلم معتضد، خلیفه عباسی و ندیم او شد و از مشاوران شخص خلیفه بشمار می‌رفت، لیکن مانند دیگر بزرگان به امر خلیفه به قتل رسید. کتابهای بسیاری در موضوعات مختلف: (منطق، جغرافیا، موسیقی، تاریخ، ادب، علوم فلسفه، ریاضی، نجوم، سیاست و...) تألیف کرده است. مانند: القیان، ادب الملوك، السياسة، الدلالة، اللهو والملاهي، الجلاء والمجالسة، الشطرنج، انولوطيقا، الارثماطيقى، الجبر والمقابل، المدخل الى علم الموسيقى، المسالك والممالك، مذهب الصابئين، الشاكين و...^۲

مصنف الفهرست از شخصی به نام عبدالعزیز بن محمد سرخسی یاد می‌کند و در وصف او می‌گوید: «...کنیه اش ابوطالب بود و... در مسجد ترجمانیه مجلسی داشت. یکی از کتابهای او: النحو الكبير است که نایاب می‌باشد».^۳

یادآوری نام محمد بن عیسی سرخسی فقیه و محدث بزرگ نیز درخور اهمیت است، وی در خدمت محمد بن ادریس شافعی حدیث فرا گرفته و به سال ۳۸۹ ه. ق. بدرود زندگی گفته است.^۴

شیخ ابوالفضل محمد بن حسن سرخسی از عرفای اواخر قرن چهارم هجری است؛ که مولد و منشأ وی سرخس بوده و از مریدان و پیروان شیخ ابونصر سراج و خود پیر، استاد، مرشد و عارف کامل شیخ ابوسعید ابن ابوالخیر، مصنف تذکرة الاولیاء است، ابوسعید در وصف او گفته:

معدن شادی است این و منبع جود و کرم قبله ما روی یار و قبله هر کس حرم^۵

۱. ابن خلکان، وفيات، ج ۱، ص ۳۹۱-۳۹۰. نیز ر. ک. به طبری، تاریخ الامم والملوک، ج ۷، ص ۳۶۵.

۲. الندیم، الفهرست، ص ۲۲۶. نیز ر. ک. به یاقوت معجم الادباء، ج ۳، ص ۱۰۲-۹۸. نیز فربال، الموسوعة، ص ۲۱-۲۰.

۳. ابن الندیم، الفهرست، ص ۱۱۸.

۴. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۷۲.

۵. عطار، تذکرة، ج ۲، ص ۲۸۵-۲۸۳. نیز ر. ک. به ابوسعید، حالات و سخنان، ص ۲۵. نیز نامه دانشوران، ج ۷، ص ۱۱۰-۱۰۸.

دیگر از بزرگان سرخس؛ امام ابوعلی زاهر است؛ و در شرح حالات شیخ- ابوسعید در وصف او آمده است: بعد از آن قصد سرخس کرد (ابوسعید)، نزدیک خواجه امام ابوعلی زاهر که محدث و مفسر بود و امام عهد؛ شیخ بامداد بر وی تفسیر خواندی و نماز پیشین علم اصول؛ و نماز دیگر احادیث رسول؛ و تربت خواجه ابوعلی به سرخس است.^۱

در اینجا نام ابونصر زهیر بن حسن سرخسی؛ فقیه شافعی و مفتی خراسان نیز قابل ذکر است. این فقیه دانشمند پیش ابوحامد اسفراینی تحصیل کرده و از زاهر سرخسی روایت نموده است. ابونصر در سال ۴۵۴ یا ۴۵۵ ه. ق. در سرزمین سرخس بدرود زندگی گفته است.^۲

خوب است نامی از ابوبکر محمد سرخسی برده شود؛ وی از بزرگترین فقیهان حنفی ماوراءالنهر بوده است؛ در بخارا تحصیل کرده و در اوزکند به دربار قراخانیان پیوسته؛ لکن به سبب فتوایی که به خلاف میل خاقان حسن داد، به زندان افتاد؛ و بیش از ۱۰ سال محبوس بود و در این مدت شاگردانش در زندان حاضر می شدند و وی نوشته های خود را بر آنان می خواند و آنان می نوشتند. از تألیفات او کتاب- المبسوط در فقه حنفی ۱۴ جلد و اصول الفقه ۲ جلد؛ شرح السیر الکبیر ۴ جلد است؛ این دانشمند بزرگ به سال ۴۸۳ یا ۴۸۴ و به روایتی سال ۴۹۰ ه. ق. بدرود زندگی گفته است.^۳

یکی از دانشمندان بزرگ سرخس البزاز سرخسی است که از جمله فقه های بزرگ شافعی بشمار می رود و چنانکه یاقوت گوید؛ کتابی در فقه دارد که از الشامل ابن الصباغ بزرگتر است و مردم مرو آن را بر الشامل ترجیح می دهند، این فقیه بزرگ به سال ۴۹۴ ه. ق. در مرو درگذشته است.^۴

دیگر از دانشمندان و عرفای سرخس، شیخ لقمان سرخسی است که ابن بطوطه نامی از او آورده است:

«... از مشهدالرضا به سرخس رفتم که شیخ لقمان سرخسی از مردم آن شهر

۱. ابوسعید، حالات و سخنان، ص ۱۴.

۲. حافظ ذهبی، المعبر، ۳۳، ص ۲۳۲.

۳. زرکلی، الاعلام، ۳۳، ص ۴۸.

۴. یاقوت، معجم البلدان، ۳۳، ص ۷۲.

بوده است.»^۱ و از شیخ ابوسعید روایت کنند که یک روز از پیش خواجه ابوعلی می‌آمد و به‌شارستان سرخس رسید؛ تل خاکستر بود؛ لقمان مجنون بر آن تل خاکستر نشسته بود و وی از عقلای مجانین بوده است؛ و شیخ بسیار گفتی که لقمان آزاد کرده حق است از امر و نهی... وی دست ابوسعید را گرفت و به‌در خانقاه شارستان برد و...^۲ شیخ عطار نیشابوری نیز از زبان لقمان سرخسی گوید:

گفت لقمان سرخسی کای اله پیرم و سرگشته و گم کرده راه^۳

محمد بن رضی الدین سرخسی از اکابر فقهای حنفیه بود؛ مدتی در حلب اقامت گزید؛ و سپس به‌دمشق رفت و در آنجا درگذشت و از کتابهای او: محیط‌الرضوی در فقه، ۴ مجلد و طریقه‌الرضویه را می‌توان نام برد؛ وی به‌سال ۴۰۴ ه. ق. بدرود زندگی گفته است.^۴

حدود، وسعت و آب و هوای سرخس

سرخس بین نیشابور و مرو قرار گرفته است.^۵ این شهر در زمینی هموار (هامون) واقع است و آب جاری ندارد، جز نهری که در قسمتی از سال جریان پیدا می‌کند و آن هم زیاد ادامه نمی‌یابد.^۶ بنابراین آب آشامیدنی مردم از چاه تأمین می‌شود و کشتزارهای آنان نیز از آب چاه مشروب می‌گردد.^۷ و قسمتی نیز دیمی است، این سرزمین از نظر وسعت نصف مرو است؛ اما شهری است آباد و دارای خاک سالم، و در بیشتر نواحی چراگاه وجود دارد؛ بنابراین پرورش چهارپایان در

۱. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۵۲.

۲. ابوسعید، حالات و سخنان، ص ۱۷. نیز ر. ک به عطار، تذکره، ج ۲، ص ۲۷۲.

۳. عطار، منطق الطیر، ص ۱۹۱.

۴. زرکلی، الاعلام، ج ۳، ص ۹۷۱.

۵. استخری، ص ۲۷۲. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۱۷۹. قزوینی، ص ۳۹۰. یاقوت، ماده «سرخس» Encyclo of I. V. 4. p. 154 نقشه صفحه ۱۵۷ ملاحظه شود.

۶. مقدسی، ص ۳۱۲-۳۱۳. مؤلف حدود العالم گوید: «... و ایشان را یکی خشک رود است که اندر میان بازار می‌گذرد و به وقت آب‌خیز (مقصود سیل است) اندر آب رود و بس» (حدود العالم، ص ۵۷).

۷. مقدسی، ص ۳۱۲-۳۱۳.

آن نیک انجام می‌شود^۱ و مرکز محمولات ماوراءالنهر و نواحی خراسان بوده است^۲. از نظر موقعیت جغرافیایی سرخس قدیم در ساحل شرقی رود تجن قرار داشته؛ اما جغرافیدانان قرون اولیه اسلامی یادی از این نهر و سرچشمه آن نکرده‌اند و همانطور که اشاره رفت، استخری و ابن‌حوقل و مؤلف حدودالعالم می‌گویند در سرزمین سرخس خشک‌رودی از زیادی آب هرات بعضی از مواقع سال جریان دارد. بارتولد درباره سرخس گوید: «شهر سرخس در قرن چهارم هجری بواسطه واقع شدن در سر راه نیشابور به‌مرو، اهمیت تجارتی خاصی داشت»^۳. این نکته را بسیاری از جغرافیدانان و مورخان اسلامی نیز یادآور شده‌اند.

اما مطلبی که از وضع جدید سرخس برای ما مهم است و بارتولد به آن اشاره می‌کند این است که: «... در این زمان بعد از احداث راه آهن ماورای خزر، اهمیت سرخس فقط از نقطه نظر استراتژی است...»^۴ در صورتی که در قرون اولیه اسلامی و حتی تا زمان ابن بطوطه از شهرهای بزرگ خراسان بشمار می‌رفته است. این سیاح مشهور گوید: «... طغتمور با ۵ هزار سپاهی به نبرد سربداران رفت، لیکن شکست خورد و شهرهای سرخس، الزاوه و طوس که از بزرگترین شهرهای خراسان بودند به دست سربداران افتاد...»^۵

امروزه شهر سرخس سرحد بین ایران و روسیه است؛ سرخس قدیم که در طرف راست هری رود واقع است در تصرف دولت روس و سرخس نو در تصرف ایران است؛ سرخس روس در این زمان فقط صد خانه دارد و سرخس ایران دارای یک قلعه است که در سال ۱۸۵۰ م. ساخته شده و دارای تعدادی ساخلو است^۶ این شهر از شمال و مشرق به ترکمنستان شوروی محدود است و مرکز سرخس که طبق سرشماری سال ۱۳۳۵ ش ۳،۴۶۱ نفر جمعیت دارد و در ۱۸۰ کیلومتری شمال مشهد بر سر راه شوسه مشهد سرخس است، و هری رود از شمال این شهر می‌گذرد و محصولش کنجد، زیره و میوه است و دامداری در آن رایج و از انواع دام

۱. مقدسی، ص ۳۱۳-۳۱۲.

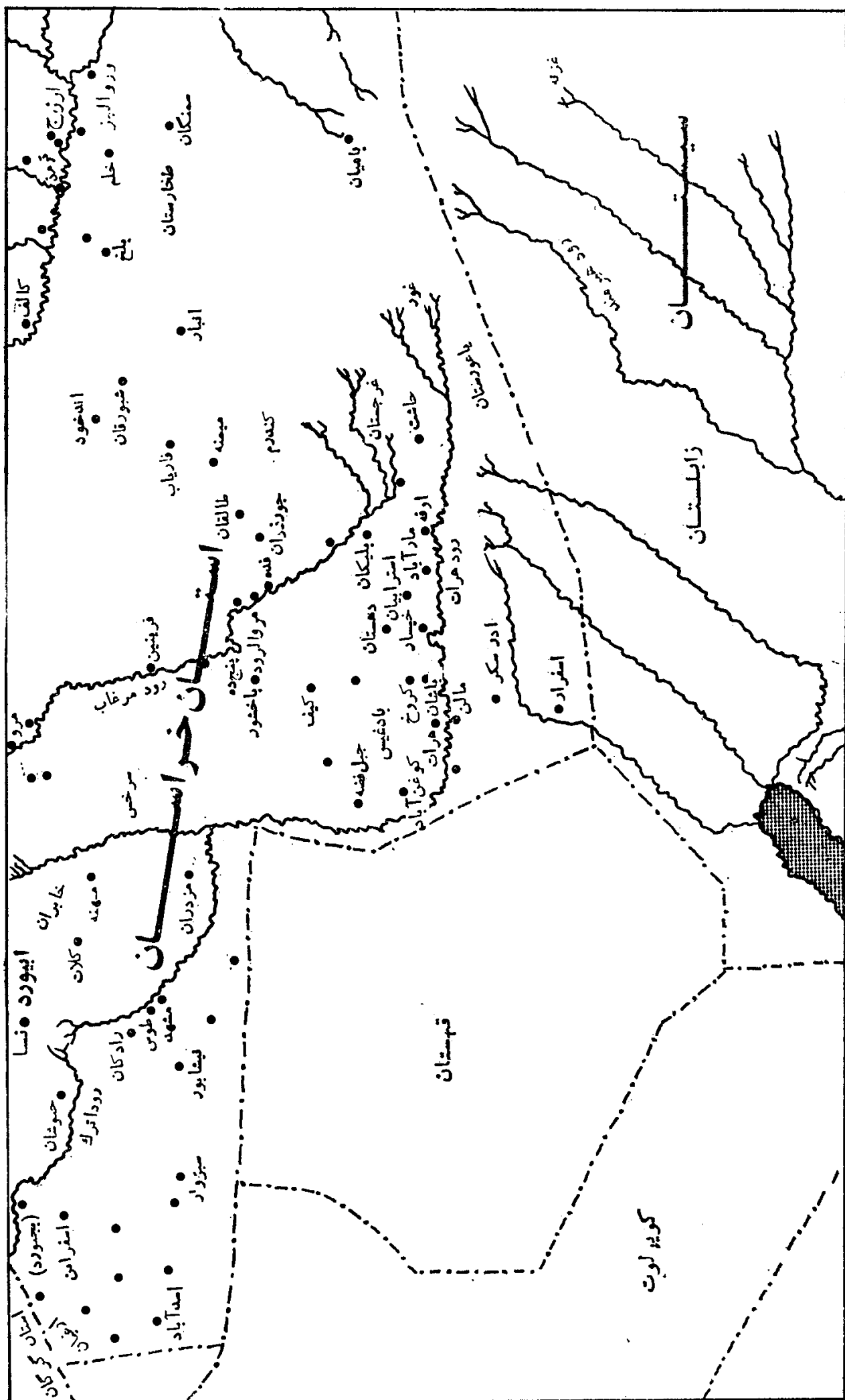
۲. استخری، ص ۲۷۲. نیز ر.ک به ابن‌حوقل، ص ۱۷۹. حدودالعالم، ص ۵۸-۵۷.

۳. بارتولد، تذکره، ص ۱۱۵.

۴. پیشین، ص ۱۱۵.

۵. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۸.

۶. بارتولد، تذکره، ص ۱۱۵.



موقعیت جغرافیایی خراسان

آنجا گوسفند قراگل مشهور است.^۱

روستاهای سرخس

از قریه‌ها و روستاهای سرخس که نامی از آنها در کتب جغرافیایی و تاریخی برده شده می‌توان روستاهای زیر را نام برد:

اندکان — قریه‌ای است از نواحی سرخس.^۲ و قبر احمد حمادی زاهد نیز در آنجاست.^۳

بازرگان — بیهقی در وصف این ده گوید: «... رود و چشمه بسیار داشت و صحرای اوریک و سنگ‌ریزه بسیار داشت...»^۴

بالوجوزجان — یکی از قرای سرخس و در راه هرات واقع است.^۵

بغاوزجان — قریه‌ای است در چهارفرسنگی سرخس و آن را «غاوزجان» هم

گویند.^۶

بیوقان — قریه‌ای است در سرخس.^۷

طلخاب — از توابع سرخس است؛ بیهقی گوید: «... چنانکه به طلخاب

سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند.»^۸ در جای دیگر گوید: «... و جنگ به

طلخاب و دیه بازرگانان خواهند کرد...»^۹ و همو گوید: «... سواری سیصد نزدیک

طلخاب و ما نزدیک منزل رسیده بودیم...»^{۱۰} این نام را در هیچ یک از کتابهای

۱. مصاحب، دایره، ماده «سرخس». نیز ر.ک به فرهنگ جغرافیایی ایران، ۹ ج. (در این فرهنگ

جمعیت مرکز سرخس ۵،۰۰۰ نفر و جمعیت کل سرخس ۳۵،۴۸۳ نفر ذکر شده است.)

۲. یاقوت، معجم البلدان، ۱ ج، ماده «اندکان». نیز ر.ک به بنگادی، ماده «اندکان». اعتمادالسلطنه، مرآة، ۱ ج، ص ۹۶.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ۱ ج، ص ۳۷۵.

۴. بیهقی، ص ۵۷۱.

۵. یاقوت، ماده «بالوجوزجان». نیز ر.ک به بنگادی، ماده «بالوجوزجان». مرآة، ۳ ج، ص ۱۶۱.

۶. یاقوت، ماده «بغاوزجان». نیز بنگادی، همون ماده. نیز مرآة، ۱ ج، ص ۲۲۹.

۷. یاقوت، معجم البلدان، ماده «بیوقان». نیز ر.ک به بنگادی، ماده «بیوقان». اعتمادالسلطنه، مرآة، ۱ ج، ص ۳۲۷.

۸. بیهقی، ص ۵۴۲.

۹. بیهقی، ص ۵۷۰.

۱۰. بیهقی، ص ۵۷۱.

تاریخی و جغرافیایی مورد مطالعه پیش از بیهقی ندیدم و احتمال دارد قبل از بیهقی این قریه وجود نداشته یا آنکه قریه‌ای کوچک و گمنام بوده که بدان اشاراتی نرفته است و ضمناً باید گفت که به‌طور قطع املاي این واژه باید به‌صورت «تلخاب» باشد که در تاریخ بیهقی با «ط» نوشته شده، چون بنظر می‌رسد مقلوب واژه آب تلخ باشد.

مزدوران — دهستان مزدوران از شهر سرخس است و گردنه معروف مزدوران در آن قرار دارد، در این دهستان غاری است که گویند انتهای آن دیده نشده است.^۱

فصل هفتم

سمرقند

واژه سمرقند

درباره واژه سمرقند و وجه تسمیه آن روایات گوناگون نقل شده است که اکثر آنها به بحث و دقت نظر و همچنین تحقیق و تتبع زیاد نیاز دارد. در این مختصر کوشش این بنده آن است که چند روایت نزدیک به حقیقت را از زبان محققان و متخصصان در دانش اتیمولوژی آورده و سپس نظر خود را در این باره بنویسم.

سمرقند را به عربی سمران گویند و آن شهری مشهور در ماوراءالنهر و مرکز ایالت سغد است و در قسمت جنوبی سغد و مشرف بر آن قرار دارد.^۱ در غیاث اللغات ذیل ماده سمرقند آمده است: سمرقند معرب سمرکند است.^۲ در حاشیه پرهان آمده است: «سمرقند به پهلوی سمرکند Samarkand و به یونانی مرکنده Marakanda» است، و گفته شده ریشه جزو اول آن سمر Samar است که تاکنون معنی آن روشن نشده و جزو دوم آن کند Kand است و از پارسی باستان کنتا Kanta و سغدی کنپ Kanp به معنی شهر و مشتق از کن Kan می باشد.^۳ رشیدی در فرهنگ خود آورده است: «شمرکند Shamarkand شهری معروف است و معنی آن شهر شمر است، زیرا کند Kand و کنت Kant در زبان مردم ماوراءالنهر به معنی شهر و قریه است، و سمرقند معرب آن است».^۴ بعضی از مورخان نیز برآنند که شمر نامی از پادشاهان یمن،

۱. یاقوت، معجم البلدان، ماده «سمران». نیز ر.ک به الذهبی، المعبر، ج ۲، ص ۳۹۹.

۲. غیاث اللغات، ماده «سمرقند».

۳. مارکوارت، شهرستانهای ایران شهر، ص ۲۶. نیز ر.ک به معین، پرهان، «حاشیه»، دهنخدا، ماده «سمرقند».

۴. رشیدی، فرهنگ، ماده «شمرکند».

۵. شمر یرعش بن افریقش بن ابرهه، قزوینی، ص ۵۳۵. نیز ر.ک به رشیدی، ماده «شمرکند».

ناحیه‌ای را که اکنون سمرقند گویند، مسخر و ویران ساخت^۱، پس از آن مردم آنجا می‌گفتند: شمرکند یعنی «شمر» پادشاه یمن خراب کرد و ویران ساخت، چه کردن در زبان فارسی به معنی خراب کردن نیز هست، و جمله شمرکند به مرور ایام به واژه مرکب سمرقند تبدیل گردید.^۲ با آنکه در بسیاری از کتابهای تاریخی و جغرافیایی این روایت بچشم می‌خورد و بزرگانی چون طبری، یاقوت و قزوینی^۳ آن را نقل کرده‌اند، لکن بیشتر به افسانه شبیه است.

دلیل مطلب کاملاً روشن است، زیرا این مورخان و جغرافیدانان که معتقدند شمر نامی از پادشاهان یمن، این ده را خراب کرده و تبدیل به سمرقند شده است، هیچ کدام نام قبلی این ده را نبرده‌اند، و رشیدی هم که در فرهنگ خود آورده است، شمر بن افریقش بن ابرهه با مردم شهر سغد جنگ کرده و پس از گشودن سغد آن را ویران نمود و بر ویرانه‌های آن شهری جدید بنا کرد و شمرکند نام نهاد، این مطلب نیز درست بنظر نمی‌رسد زیرا چنانکه در قسمتهای بعدی خواهد آمد، اولاً سغد یکی از روستاهای بسیار باصفا و خوش و خرم سمرقند بشمار می‌رود و سغد سمرقند جزو بهشتهای چهارگانه روی زمین محسوب شده است؛ پس شهر سغد نمی‌تواند مرکز اولیه سمرقند باشد، و اگر عده‌ای بگویند «سغدیانا» بوده است که توسط شمر خراب شده است، در جواب می‌گوییم چون شهر سمرقند مرکز این ولایت بشمار رفته و می‌رود پس این گفته درست بنظر نمی‌رسد، حال اگر بگوییم سرزمینی که سمرقند نام گرفته بیابان بوده است، تا اندازه‌ای خواننده قانع خواهد شد اما با توجه به گفتار تاریخ نویسان که می‌گویند ولایتی بوده و شمر آن را خراب کرده و مردم آن سرزمین بعدها گفتند «شمرکند» باید قبل از این نام، نام دیگری داشته باشد که بدان اشاره‌ای نرفته است، پس این روایت را افسانه‌گونه می‌پنداریم و به آن اعتماد نمی‌کنیم.

روایتی را صاحب برهان نقل می‌کند و در ذیل ماده سمرقند می‌گوید:
«سمرکند با کاف بر وزن و معنی سمرقند است و آن شهری می‌باشد در ماوراءالنهر

۱. رشیدی در فرهنگ خود نوشته است: شمر بن افریقش بن ابرهه، با مردم سغد جنگ کرده و پس از گشودن شهر و ویران نمودن آن، شهری جدید در آن محل بنا نمود و آن را نام شمر-کند گذاشت، یعنی شهر شمر، رشیدی ماده «شمرکند».

۲. قزوینی، ص ۵۳۵. نیز ر.ک به ابن خلکان، ج ۳، ص ۲۱۷. سروری ماده «سمرکند».

۳. یاقوت، معجم البلدان، ماده «سمرقند». نیز ر.ک به قزوینی، ص ۵۳۵ و...

که کاغذ خوب از آنجا می‌آورند و سمرقند معرب آن است، معنی ترکیبی آن ده سمر است، سمر، نام پادشاهی بوده است ترک، و ترکان ده را کند^۱ گویند و این ده را او بنا کرده و به‌مرور ایام شهر شده است.^۲

روایت صاحب برهان صحیحتر و مقبولتر بنظر می‌آید، برای اینکه وی عقیده دارد سمر نامی این ده را بنا کرده است و به‌نام وی ده سمر یا به‌ترکی کندسمر یا سمرکند گفته شده و کند نیز تبدیل به‌قند گردیده و واژه مرکب به‌صورت سمرقند درآمده است، و از طرف دیگر وی می‌گوید، در ابتدا این محل ده بوده و بتدریج توسعه یافته و به‌صورت شهر درآمده است، اگر چه این روایت هم مبنای علمی صحیحی ندارد ولی در واقع به‌نظر درست می‌آید و اگر آن را بپذیریم، مرتکب اشتباه نشده‌ایم.

بسیاری از محققان عصر حاضر که درباره ریشه واژه سمرقند تحقیق کرده‌اند اطلاع دقیقی از آن بدست نداده‌اند. بلکه به‌صورت مجمل موضوع را رها کرده‌اند، مثلاً نویسندگان دایره که در علم ریشه‌شناسی تخصص کامل دارند، در ذیل ماده سمرکند می‌نویسند: «... واژه سغدی کند Kand، کث Kath یا کنث Kanth بوده است، اما ریشه قسمت اول یعنی سمر از نظر معنی روشن نشده است که آیا نام شخص است یا چیز دیگر.»^۳

در جای دیگر می‌گویند واژه سمرقند را به‌شکل مرکنده Marakanda نیز ضبط کرده‌اند و به‌گفته استرابو، اسکندر آنجا را با خاک یکسان کرده است.^۴ دیا کونوف روایتی شبیه به‌این دارد، او می‌گوید: «... اسکندر در سغدیان می‌جنگید، وی مرقند^۵ (سمرقند) پایتخت سغدیان را متصرف شد، و در آنجا ساخلوبی مستقر ساخت و به‌طرف فرغانه^۶ به‌صوب رودخانه^۷ یا کسارتس^۷ که اسکندر آن را تانایس تصور

۱. کند Kand به ترکی مطلق ده را گویند. غیاث‌اللفات، ج ۲، ص ۲۳۳، ماده «کند».

۲. برهان، ماده «سمرقند». نیز رك به Encyclo. of I. V. 4, p. 134.

3. Encyclo. of I. V. 4, p. 134.

4. Encyclo. of I. V. 4, p. 134.

۵. همان مرکنده Marakanda است که در دایره ضبط شده است.

۶. فرغانه Farghāneh نام یکی از شهرهای معروف ماوراءالنهر بوده است.

۷. یا کسارتس Yāksārtes نام باستانی رود سیحون Seyhun یا سیردریا Sirdarya است که در ماوراءالنهر جریان دارد.

کرده بود رهسپار شد، تا ...»^۱، به نظر نگارنده هیچ یک از روایات فوق نمی‌تواند وجه تسمیه سمرقند را ثابت کند، در پایان روایتی را که مقرون به صحت بیشتر است می‌آوریم و پس از نتیجه‌گیری این بخش را تمام شده تلقی می‌کنیم.

از نظر تاریخی شهری در زمان هوان Huan، یعنی در سال ۶۳ میلادی به نام یا به شکل کانخ - کومند Kanh-Kumandh در محل سمرقند فعلی وجود داشته است، و این نام با نامی دیگر که به صورت سا - مو - کیان Sa-mu-kian ضبط شده مشابه است و ساموکیان نیز از نظر اتیمولوژی با سمرقند یکی است و بطوری که نویسندگان دایره اظهار نظر کرده‌اند، هوان در سال ۶۳ م. ساموکیان را دیده و آنجا را به اختصار تعریف کرده است.^۲ از این روایت دو نتیجه کلی حاصل می‌شود، اول اینکه شهر سمرقند قبل از اسلام وجود داشته است، دوم اینکه مورخان و جغرافیدانان اسلامی در وجه تسمیه سمرقند دقت زیاد نکرده‌اند، و روایت‌هایی را که در این زمینه نقل کرده‌اند درست بنظر نمی‌رسد. اما نویسندگان دایره تنها به تغییر نام سمرقند اشاره کرده‌اند و هیچ گونه توجهی به پیدایش و علت پیدایش و وجه تسمیه آن ننموده و اگر هم این موضوع مورد نظر آنان بوده، چون به نتیجه حقیقی و قطعی نرسیده‌اند، از ذکر آن خودداری کرده‌اند.

بانی سمرقند

آنچه مسلم است سمرقند از شهرهای قدیمی یا به عبارت دیگر از قدیمترین و کهن‌ترین شهرهای آسیای میانه بشمار می‌رود، و آثار تاریخی موجود در آن نشانه‌های قرنهای سوم و چهارم قبل از میلاد را داراست.^۳ اما درباره اینکه اولین بنیانگذار آن کیست سخن زیاد است و اکثر آنها مورد تأمل است. به موجب گفته قزوینی اولین کسی که این شهر را بنیاد کرده کیکاووس بن کیقباد بوده است.^۴ برخی برآنند که شهر سمرقند را تبع^۵ ساخته و بنای آن را اسکندر ذوالقرنین تمام

۱. دیاکونوف، ص ۲۱۳.

2. *Encyclo. of I. V. 4*, p. 134.

۳. غربال، ص ۱۰۱۳. نیز ر.ك به *Encyclo. of Br. V. 19*, p. 919-920.

۴. قزوینی، ص ۵۳۵.

۵. لقب ملوک یمن است.

کرده است و چنانکه ابن حوقل آورده دروازه کش سمرقند لوحه آهنی داشته که آن را از آثار تبع می دانستند و قسمتی از لوحه این بوده: «از صنعا تا سمرقند هزار فرسنگ است.»^۱ و ظاهر این گفته می رساند که باید بانی صنعا و سمرقند یکی باشد، ولی این گفته را بیان ابن عساکر نقض می کند، چون وی می گوید: «... تبع لشکر بزرگی را حرکت داد... تا به سمرقند رسید و به هر شهری داخل می شد گروهی از حکما و خردمندان آن شهر را که شماره آنان کمتر از ده نفر نبود، برمی گزید و آنان را در زمره همراهانش با خود می برد...»^۲ بسیاری از جغرافیدانان اسلامی، اسکندر را بانی اصلی سمرقند دانسته اند. چنانکه ثعالبی گوید: «اسکندر در خراسان شهر سمرقند را بنا نهاد.»^۳ در نامه دانشودان ناصری نیز بنیانگذار سمرقند ذوالقرنین نامیده شده^۴ کسه قطعاً منظور همان اسکندر است و شاید نویسندگان نامه دانشودان از همان گفتار ثعالبی اقتباس کرده اند. در هر حال این گفتار نیز مقرون بدروستی نیست، زیرا محققان بزرگ برآنند که اسکندر به سمرقند حمله کرده و آنجا را ویران کرده است (سال ۳۲۹ ق.م.)^۵ و نویسندگان دایرةالمعارف اسلامی روایتی از استرابو نقل می کنند و می گویند اسکندر نه تنها بانی شهر سمرقند نبوده بلکه این شهر را که قبل از او از شهرهای معمور بشمار می رفته نابود ساخته است.^۶ دیاکونوف نیز مطلبی را نقل می کند که دلیل بر وجود سمرقند قبل از اسکندر است، وی می گوید: «اسکندر در سغدیان می جنگید، وی «مرقند = مرکند = سمرقند» پایتخت سغدیان را متصرف شد و در آنجا ساخلوبی مستقر ساخت و...»^۷ سروری نیز گوید: «سمرقند قبل از اسکندر وجود داشته و چون زمان دولت اسکندر شد، آن را قابل یافت و به آبادانی آن پرداخت و حصاری بزرگ اطراف آن ساخت.»^۸

روایت دیگری را نیز باید بر روایات افسانه مانند فوق افزود و آن اینکه با

۱. ابن حوقل، ص ۲۱۹. نیز ر.ک به القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۶. (قلقشندی در ص ۴۳۶ و ۴۳۷، اهمیت سمرقند و راههای معتبر و دروازه های آن را به طور کامل شرح می دهد.)
۲. ابن عساکر، تهذیب، ج ۳، ص ۳۲۵-۳۳۸. نیز ر.ک به زرکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۲۱۸-۲۱۹.
۳. ثعالبی، غرد، ص ۴۱۵.
۴. نامه دانشودان، ناصری، ج ۴، ص ۴۲۱.

5. *Encyclo. of Br.* V. 19, p. 920.

6. *Encyclo. of I.* V. 4, p. 134.

۷. دیاکونوف، ص ۲۱۳.

۸. سروری، مجمع الفریس، ماده «سمرکند».

توجه به معنی ترکیبی سمرقند یا سمرکند نام این شهر را دهسمر گذاشت، و گفت یکی از پادشاهان ترک به نام سمر، دهی را بنا می‌کند و چون ترکان ده را کند، گویند از این جهت به این منطقه دهسمر یا «سمرکند» گفته شده و عربها آن را تبدیل به سمرقند کرده‌اند، و این توسعه پیدا می‌کند و تبدیل به شهر مشهور سمرقند می‌شود.^۱ اگر این روایت را بپذیریم باید بانی اصلی شهر سمرقند را شخصی به نام «سمر» از پادشاهان ترک بدانیم، اما آن را نمی‌توان تأیید کرد، برای اینکه شهر قبل از موسوم شدن به سمرقند یا سمرکند نام مرکنده Marakanda داشته است، مگر اینکه مرکنده را واژه یونانی سمرکند بدانیم.^۲

فرمانروایان سمرقند قبل از اسلام

درباره فرمانروایانی که قبل از اسلام در سمرقند حکومت داشته‌اند اطلاع دقیقی در دست نیست. فقط روایتی چند از زمان اسکندر در کتبی که شاید بتوان به آنها اعتماد کرد، آورده شده که به ذکر اهم آنها می‌پردازیم.

در اوایل بهار سال ۳۲۹ ق.م. اسکندر با قوایی از طریق کوههای آراخوسی به کابل رفت و در آنجا از گردنه‌های هندوکش گذشت و به باکتریا حمله ورگردید، فرمانروای آنجا بس Bess در برابر حمله‌های وی تاب مقاومت نیاورد و به سغدیان عقب‌نشینی کرد، و از راه جیحون گذشت، اسکندر او را تعقیب کرد، و در اینجا نهضت ضد مقدونی وارد مرحله جدیدی شد.^۳ از این حادثه می‌توان بهره گرفت که حکومت سمرقند یا سغدیان و باکتریا به عهده شخصی به نام بس بوده است و بطوری که گویند این بس خود را به نام اردشیر چهارم معرفی کرده و همه کسانی که می‌خواستند علیه اسکندر قیام کنند، اطراف همین بس را گرفتند و از او یاری خواستند. پس از آنکه بس در مقابل حمله اسکندر نتوانست پایداری کند و عقب‌نشینی کرد، رهبری سغدیان را شخصی به نام سپیتامن Spitaman در دست گرفت، مدت خیلی سپیتامن حکومت کرد تا اینکه در سال ۳۲۸ ق.م. اسکندر فرمان داد نواحی

۱. برهان، ماده «سمرقند».

۲. برهان، حاشیه ۴.

۳. دیاکونوف، ص ۲۱۱ به بعد.

مختلف سغدیان را تحت مراقبت و محافظت خویشی درآوردند، و این امر موجب قتل سپیتامن شد، ولی باز هم اسکندر نتوانست کاملاً بر سغدیان مسلط شود، بلکه رهبران دیگری چون اکسیارت Exiart و خورین Khurin و غیره پیدا شدند و رهبری سغد و سمرقند را در دست گرفتند، اما این فرمانروایان قدرت حکام قبلی را نداشتند و زیر نظر اسکندر انجام وظیفه می نمودند، بخصوص که اسکندر دختر اکسیارت را به زنی گرفته بود.^۱

تقریباً در سال ۳۲۳ قبل از میلاد حکومت سمرقند به دست سلوکیها می افتد و دیودوتس Diodots استقلال آن را اعلام می کند و مملکتی مرکب از سمرقند و یونان و بلخ به صورت گریکو- باکترین Grico-bactrien در زمان آنتیوخوس دوم Antiochus II تشکیل می گردد، از آن پس تا فتح این سرزمین به دست مسلمین، از نظر تاریخی و اقتصادی از ایران جدا بوده است.^۲

فتح سمرقند به دست مسلمین و فرمانروایان اسلامی در آن

سمرقند در اوایل قرن هشتم میلادی جزو سرزمینهای اسلامی درآمد و از توابع شهرهای خراسان شد.^۳

در سال ۵۶ ه.ق. معاویه، سعید بن عثمان بن عفان را فرمانروای خراسان نمود، و سعید سمرقند را فتح کرد.^۴ در سال ۶۲ ه.ق. سلم بن احور پس از فتح خوارزم و صلح با مردم آنجا به سمرقند حمله کرد و آنجا را نیز گشود.^۵ موضوع جالب توجه این است که در کتب تاریخی و جغرافیایی اسلامی تا سال ۹۱ یا ۹۳ ه.ق. که قتیبه بن مسلم بر سمرقند پیروز می شود، اطلاع دقیقی درباره فرمانروایان این شهر بدست نداده اند، در سال ۹۲ - ۹۱ ه.ق. (۷۱۲ - ۷۱۱ م.) قتیبه سمرقند را فتح می کند^۶ و پس از صلح با مردم آنجا دستور بنای تعداد زیادی مسجد می-

۱. دیاکونوف، ص ۲۱۱-۲۱۷.

2. *Encyclo. of I. V.* 4, p. 134.

۳. غربال، ص ۱۰۱۳.

۴. الذهبی، المعبر، ج ۱، ص ۶۱. نیز ر.ک به نامه دانشوران، ج ۴، ص ۴۲۱.

۵. الذهبی، المعبر، ج ۱، ص ۶۶.

6. *Encyclo. of Br.* V. 19, p. 920.

دهد، و سپس فرزند خود عبدالله را حاکم آنجا می‌کند و خود به مرو می‌رود^۱، که به شهادت طبری پس از فتح ماوراءالنهر و خراسان توسط قتیبه، «ترخون»^۲ به فرمانروایی سمرقند انتخاب می‌گردد و در سال ۹۱ ه.ق. «ترخون» با قتیبه صلح می‌کند، و هدیه‌های فراوان به قتیبه می‌دهد^۳ با این عمل ترخون Tarkhun مورد نفرت و غضب مردم قرار گرفت و او را خلع کردند، و به جای او اخشیدغورک را قرار دادند که به چینی آن را او - لی - کیا U-Le-Kia نوشته‌اند، که قتیبه در سال ۹۳ ه.ق. اخشید را نیز مجبور به تسلیم کرد، لکن او را بخشید و به پادشاهی سمرقند منصوب نمود. بعد از این، سمرقند و بخارا از مراکز مهم فتوحات اسلامی می‌شود و از همین دو مرکز مهم است که اسلام در سایر مراکز و نقاط ایران راه می‌یابد. در سال ۱۳۰ ه.ق. ابومسلم بر سراسر خراسان غلبه کرد و سباع بن نعمان ازدی را به حکومت سمرقند منصوب نمود.^۴

در سال ۱۵۹ ه.ق. جبرائیل بن یحیی از طرف مهدی خلیفه عباسی به حکومت سمرقند رسید.^۵

در سال ۲۰۴ ه.ق./۸۱۹ م. مأمون خلیفه عباسی ولایت سمرقند را به فرزندان اسدبن سامان می‌دهد و تا زمان فتنه طاهریان و صفاریان، حکومت این ناحیه در دست خاندان سامان بود،^۶ تا اینکه در سال ۲۸۷ ه.ق. اسماعیل بن احمد - علی بر صفاریان تسلط یافت و دولت سامانی به طور رسمی تشکیل گردید و در واقع در زمان سامانیان سرزمین سمرقند در کمال درخشندگی و پیشرفت بوده است و مسکن و مأوای پادشاهان مسلمان سامانی^۷. و بنا به نقل دایره بوسیله ۱۱۰۰.

۱. الذهبی، المعبر، ج ۱، ص ۱۰۷.

۲. بنا به نقل دایره، (ترخون) را در زبان چینی (تو- هوین Tohuen) نوشته‌اند و آن حکام در سمرقند لقب ترکی (ترخان Tarquon) را بکار می‌بردند و این اسم برای تمام فرمانروایان عنوان لقب بن خود گرفته بود. *Encyclo. of I. V. 4, p. 143.*

۳. طبری، ج ۲، ص ۱۲۰۴. نیز ر.ک به *Encyclo. of I. V. 4. p. 134.*

۴. ابن اثیر، تاریخ، ج ۹، ص ۱۴.

۵. پیشین، ج ۹، ص ۲۹۵.

۶. در زمان مأمون خلیفه عباسی یکی از نواده‌های سامان خداة که از دهقانان بلخ و مؤسس سلسله سامانیان بود (به نام نوح) از طرف خلیفه عباسی به حکومت سمرقند منصوب گردید. ر.ک به،

C. E. Bosworth, *The Islamic dynasties*, p. 159.

۷. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 919* نیز ر.ک به *Encyclo. of I. V. 4, p. 134.*

مرد حفاظت می‌شده است.^۱ و شاید بتوان گفت ماوراءالنهر چنین دوره درخشانی به خود ندیده است.

در دایره شرح مفصلی مربوط به حکومت‌های اسلامی در سمرقند آورده شده که چون منظور اختصار هرچه بیشتر است از بیان آن در اینجا خودداری می‌شود، و فقط می‌گوییم که سمرقند تا روزگار اسماعیل بن احمد سامانی دارالاماره بوده و از جمله بنادر مشهور تجارتی ماوراءالنهر محسوب می‌شده است^۲ و نیاکان این شهریاران ایرانی نژاد از دیرباز بر زادوبوم خود، سامان، در سمرقند فرمان می‌راندند و به نام آنان در سمرقند سکه‌هایی نیز زده شده است.

در زمان سلطان محمود غزنوی، حاکم سمرقند مردی به نام علی‌تگین بوده است، و این موضوع از گفتار بیهقی استنباط می‌شود: «... در روزگار امیرماضی (محمود) رضی‌الله‌عنه... بغاتگین به بلخ آمد که به غزنین آید... تا به معونت ما (مسعود) بخارا و سمرقند و آن نواحی از علی‌تگین بستانند...»^۳

چون نوبت به پادشاهی سنجر سلجوقی رسید، سمرقند به دست گورخان خطای اداره می‌شد که سلطان سنجر او را شکست داد، این واقعه را نخجوانی چنین نقل می‌کند: «... گورخان خطای بر در سمرقند با سلطان سنجر بن ملک‌شاه مصاف کرد و...»^۴

بعد نوبت به چنگیزخان می‌رسد که در سال ۲۰ - ۱۲۲۱ م. ۸/ - ۶۰۷ ه. ق. سمرقند را محاصره می‌کند و آنجا را ویران نموده و با خاک یکسان می‌سازد^۵. و لشکریانش مرد به مرد، زن به زن، خانه به خانه، کوی به کوی، کشتند و بردند و کردند و سوختند^۶. پس از چنگیزخان به سال ۱۲۲۷ م. ۱۵/ - ۶۱۴ ه. ق. قلمرو وسیع او بین چهار پسرش تقسیم شد که از آن میان سمرقند و اطرافش به جغتای رسید^۷. سمرقند در این دوران وضع درخشانی نداشت تا اینکه نوبت حکومت این

1. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 920.*

۲. ابن‌حوقل، ص ۲۲۱.

۳. بیهقی، ص ۵۲۶.

۴. نخجوانی، ص ۱۱۶.

۵. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 920* نیز ر. ک به غربال، ص ۱۰۱۳.

۶. وصاف‌الحضرة، ج ۴، ص ۵۶۸. نیز ر. ک به ویل دورانت، قادیخ تمدن، ج ۲۰، ص ۳۴.

۷. ویل دورانت، قادیخ تمدن، ج ۱، ص ۴۵.

محل به تیمورلنگ می‌رسد و او اینجا را مرکز فرمانروایی خود انتخاب می‌کند^۱ و توجه خاص به این شهر می‌نماید، بطوری که تعداد جمعیت سمرقند هنگام حکومت تیمور به ۱۵۰،۰۰۰ نفر رسید.^۲ و تا جایی که در طی فتوحات خویش هر جا قدم می‌نهاد بهترین مردان آن محل و دانشمندان آنجا را برای سکونت در سمرقند انتخاب می‌نمود و با این ترتیب دانشمندان و هنرمندان والامقام کلیه ملل تحت سیطره خود را در سمرقند گرد آورد.^۳

ساختمانهای باشکوه عهد تیموری که هنوز نیز بقایای آنها موجب شگفتی سیاحان است، گواه بر قدرت و عظمت این شهر در زمان تیمورلنگ می‌باشد.^۴ این موضوع مورد تعجب کسان بسیاری قرار گرفته است که تیمور خونخوار چگونه و چرا به این شهر چنین علاقه‌ای پیدا کرده است، از یادداشتهای کلاویخو، میل فراوان تیمور به سرزمین سمرقند و آبادانی او در این شهر کاملاً روشن است. این سیاح مشهور که در ماه اوت سال ۱۴۰۴ م. ۸۰۶ ه.ق. وارد سمرقند می‌شود، انتظار دارد در شهر سمرقند با گروهی افراد آدمکش زشتروی مواجه بشود، اما از مشاهده بزرگی و رونق پایتخت تیمور و شکوه مساجد و کاخهای آن و ادب و خوشرفتاری طبقه اعیان و ثروتمندان، و تجمل دربار و اجتماع و همکاری هنرمندان و شاعران که در مدح و تجلیل تیمور می‌کوشیدند، دچار حیرت می‌شود.

ویل دورانت در این زمینه می‌نویسد: «شهر سمرقند که در زمان تیمور متجاوز از ۲۰۰۰ سال سابقه تاریخی داشته، دارای ۱۵۰،۰۰۰ نفر جمعیت و خانه‌های بسیار مجلل و زیبا و کاخهای متعدد بوده و از رودخانه نزدیک شهر، آب بوسیله لوله کشی به خانه‌های مردم آنجا توزیع می‌شده، و مجاری آبیاری اطراف شهر را نیز سبز و خرم نگاه می‌داشته... در شهر سمرقند کارخانه‌هایی بود که توپ و زره آهنی و کمان و تیر و شیشه و چینی و سفال و پارچه‌هایی با رنگهای جالب و نوع نیکو تولید می‌کردند.»^۵

بعد از تیمور فرزندان او حکومت سمرقند را در دست داشتند و به علما و

1. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 919.*

2. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 920.*

۳. گوستاواوی، ص ۱۸۱.

4. *Encyclo. of Br. V. 19, p. 920.*

۵. ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۲۰، ص ۵۱.

دانشمندان این سرزمین روی نمودند، چنانکه الغیگ بزرگترین رصدخانه را در سمرقند بنا کرد و توجه خاصی به علما و دانشمندان مبذول می‌داشت.^۱

تا زمان شاه اسماعیل پادشاه صفوی، حکومت سمرقند به دست نواده‌های تیمور اداره می‌شد بطوری که در عالم آدا مضبوط است، زمانی که شاه اسماعیل به جانب تبریز حرکت کرد و به دارالسلطنه آنجا رسید: «آورده‌اند که شاهی بیگ خان بن ابوالخیرخان که نژاد به‌چنگیز می‌رساند، شنید که از جانب سمرقند که پایتخت سلطان احمدخان بن ابوسعیدخان که نژاد به صاحبقران، امیرتیمورخان می‌رساند فوت شده است... از استماع این کلام بسیار خوشحال گردیده و اراده آن دیار نمود که خروج نماید و شهر سمرقند را از علی میرزاخان، فرزند سلطان احمدخان گرفته... پایتخت امیرتیمورخان را به تصرف درآورد که تمام ممالک ترکستان سر در اطاعت او بگذارند.»^۲

پس از این ماجرا وضع سمرقند عادی نبود بلکه هرکس طمع حکومت آنجا را در سر داشت، از آن جمله بابر به آنجا حمله کرد و مدتی بر مردم این ناحیه فرمانروایی نمود و پس از آن شاهی بیگ به سمرقند وارد شد و خواجه ابوالخیر را کشت و به حکومت آنجا دست یافت، در اوایل پادشاهی سلطان حسین میرزای بایقرا که حسن پادشاه در تبریز بود، سلطان ابوسعید ابن محمود سلطان ابن پیرام میرزا در سمرقند پادشاهی می‌کرد.^۳ تا اینکه بالاخره شاه اسماعیل بر آنجا مستولی می‌شود و حکومت این شهر را به بابر می‌دهد مشروط بر اینکه: «هرگاه پادشاه زاده‌های ازبک مصالحه را بشکنند، ترکستان از کنار رود جیحون تا به کنار دشت خطا، به بابر پادشاه تعلق داشته باشد.»^۴

پس از این مرحله که مدتی بابر بر سمرقند حکم راند، و دو سال فرمانروایی مردم این ناحیه را بر عهده داشت، با عبیدالله خان و محمد تیمورخان جنگ کرد و این دو نفر سمرقند را تسخیر کرده، بر آنجا حکومت راندند.^۵ حکومت سمرقند تا قرن ۱۹ میلادی به همین صورت توسط دست‌نشانده‌های پادشاهان ایران و حکمرانان

۱. ویل دورانت، تازیخ تمدن، ج ۲۰، ص ۵۴.

۲. عالم آدای صفوی، ص ۱۷۹.

۳. پیشین، ص ۲۸۷.

۴. پیشین، ص ۳۴۴.

۵. پیشین، ص ۳۵۶.

اسلامی اداره می‌شد تا اینکه در سال ۱۸۶۸ م. بوسیله قوای روس به رهبری ژنرال کوفمن Kaufmann بعد از یک کشمکش سخت و وحشیانه تسخیر می‌شود و پس از مدتی، اعتبار و رونق سابق خود را از دست می‌دهد؛ بطوری که جمعیت آن در سال ۱۹۰۰ م. یک‌سوم جمعیت آن در زمان تیمور می‌شود. یعنی در حدود ۵۸،۱۹۴ نفر^۲ اما این بی‌رونقی بتدریج از بین می‌رود تا اینکه در سال ۱۹۲۴ م. بعد از تأسیس جمهوری ازبکستان و تعیین سمرقند به عنوان مرکز اداری آن، شهر مزبور بسرعت پیشرفت می‌کند، و کارخانه‌های الکتریکی، چرم‌سازی، پنبه پاک‌کنی، تقطیر، مدادسازی، آجرسازی در آن ایجاد می‌شود.^۳

بنابراین می‌گوییم در آغاز قرن ۱۸ م. سمرقند که روزگاری تحت فرمانروایی امرا و پادشاهان ایرانی بود و عظمت و شکوه آن زبانزد خاص و عام، تقریباً ویران و خالی از سکنه بوده، و آن مدتی تحت تصرف شاهزادگان چینی و در قلمرو چین بود و بالاخره به تصرف امرای بخارا در آمد، تا اینکه در زیر سلطه روسیه قرار گرفت.^۴

اهمیت مذهبی سمرقند

در دوره حکومت‌های اسلامی بر سمرقند، این شهر همواره از نظر مذهبی اهمیتی فوق‌العاده داشته است، یعنی پس از فتح سمرقند به دست مسلمین مرکز تجمع بزرگان دین بوده است.

در قرن چهارم ه. ق. سمرقند جایگاه مانویان بود که آنان را نغوشاک می‌خواندند^۵، و اینان در ابتدا در بابل بودند و سپس در سمرقند مرکز روحانیت خود را ایجاد و تقویت کردند.^۶ بطوری که از متون کهن فارسی برمی‌آید، سمرقند جایگاه تبلیغ عرفا و دانشمندان بوده است، در تذکره شیخ عطار آمده: شقیق بلخی در

1. *Encyclo. of Br. V.* 19, p. 919.

2. *Encyclo. of Br. V.* 19, p. 919.

3. *Encyclo. of Br. V.* 19, p. 919.

4. *Encyclo. of Br. V.* 19, p. 920.

۵. حدود العالم، ص ۶۶.

۶. آندره گدار، هنر ایران، ص ۳۰۹.

سمرقند مجلس می‌گفته است، و این عبارت را از وی نقل می‌کند «... ای قوم اگر مرده‌اید به گورستان، و اگر کودکید به دبیرستان، و اگر دیوانه‌اید تیمارستان و اگر کافرید کافرستان، و اگر بنده‌اید داد مسلمانی از خود بستانید، ای مخلوق پرستان.»^۱ و آنطوری که مستوفی نقل می‌کند، اکثر مردم سمرقند بر مذهب حنفی و شافعی بوده‌اند.^۲

عارف مشهور زمان، ابوسعید شیخ محمد نساج در این شهر بوده و مجلس می‌گفته است، در حالات^۳ و سخنان شیخ ابوسعید چنین آمده است که چون: «... ابوسعید ابن ابی روح میهنی که نبیره شیخ ابوسعید بود به سمرقند رسید، و مدتی در سمرقند بود و ذکر شیخ محمد نساج می‌شنید و آرزو می‌کرد که صحبت مبارک وی را دریابد، اتفاق نمی‌افتاد، تا روزی در سرای موفق الدین کحال که عمید بولوق بود نشسته بود با حکیم رکنی، امیر عمید موفق رحمه الله، حکایت شیخ محمد نساج رحمه الله آغاز کرد...»^۴ ویل دورانت، سمرقند قرن ششم هجری را لنگرگاه تمدن اسلامی دانسته و می‌گوید: «... در سراسر ترکستان شرقی و ایران، شهرهایی که لنگرگاههای تمدن اسلامی بود، یکی پس از دیگری طعمه چپاول و کشتار و آتش-سوزی شد که بخارا، سمرقند، مرو، نیشابور... از مهمترین آنها بشمار می‌رود...»^۵

در قرن هشتم هجری (۱۴ م.) که سیاح معروف مارکوپولو سمرقند را دیده، گوید اهالی این سرزمین مسلمان و عده‌ای نیز مسیحی و در تحت حکومت یکی از برادرزاده‌های خان بزرگ زندگی می‌کنند.^۶

مارکوپولو در زمینه مذهبی سمرقند، افسانه‌ای را نقل می‌کند که اگر چه به طور قطع حقیقت ندارد ولی بواسطه لطافت و شیرینی آن به اختصار در اینجا نقل می‌شود، وی می‌گوید: «... چندی پیش شاهزاده‌ای به نام جغتای برادر تنی خان بزرگی که در آن زمان سلطنت می‌کرد، به دین مسیح درآمد و از این بابت مسیحیان خیلی خوشوقت شدند، زیرا تحت حمایت او توانستند کلیسایی به نام یحیی تعمید-دهنده بنا کنند، این کلیسا طوری بنا شده که تمام وزن آن که کروی شکل بود،

۱. عطار، تذکره، ۱ ج، ص ۱۸۲.

۲. مستوفی، نزهت، ص ۲۴۶.

۳. ابوسعید، حالات، ص ۱۲۸-۱۳۰.

۴. ویل دورانت، تاریخ تمدن، ۲۰ ج، ص ۳۴.

۵. مارکوپولو، ص ۶۴.

روی ستونی در مرکز بنا قرار گرفت، و برای این که ستون در جای خود استوار باشد، سنگ بزرگ مکعب شکلی که از مسجد مسلمانان ربوده بودند، بدانجا انتقال و زیر ستون قرار دادند، اما پس از مرگ جغتای، پسرش تمایلی به مسیحیت نشان نداد، مسلمانان از او خواستند سنگی را که از مسجد ایشان ربوده شده بود، دوباره به جای اول برگردانند، مسیحیان کوششی بسیار کردند و خواستند پولی بدهند که دست به سنگ نزنند ولی مسلمانان حاضر نشدند، روز انتقال سنگ همگی با تعجب دیدند که به موهبت آن مقدس بزرگ، ستون به قدر سه وجب از روی قاعده خود بلند شده است، بنابراین سنگ را بلند کردند و ستون آسیب ندید...»^۱ در پایان اضافه می کنند که تا کنون سنگ به همین صورت باقی است.

البته اگر چه این افسانه همانطور که گفته شد، نمی تواند حقیقت داشته باشد، ولی از آن نظر که می رساند در قرن ۱۴ م. در سرزمین سمرقند دو دین مسیحی و اسلامی فعالیت داشته خود از نظر مذهبی در خور اهمیت است.

علماء و دانشمندان سمرقند

سمرقند از روزگاران پیشین مهد علم و دانش بوده، تعداد زیادی از نویسندگان و علمای مشهور و شعرای بنام ایرانی از این خطه برخاسته اند، در اینجا چند تن از بزرگان این سرزمین را نام می بریم و شرح احوال کامل آنان را به جای دیگر موقوف می کنیم.

ابتدا باید از پدر شعر دری یعنی رودکی سمرقندی نام برد که از شعرای برجسته سده چهارم هجری است و شعر فارسی با او قوام و کمال یافته است، وی در قریه رودک^۲ از قرای سمرقند دنیا آمده است. اشعار رودکی اغلب ساده و روان و خالی از هرگونه تکلف است. این شعر از اوست:

به سرای سپنج مهمان را	دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندر و نت باید خفت	گرچه اکنون خواب بر دیباست
یار تو زیر خاک مور و مگس	بسدل آنکه گیسوت پیراست

۱. مارکوپولو، ص ۶۴-۶۵.

۲. عتی، ص ۱۸.

آنکه زلفین و گیسوت پیراست گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زردگونه شده سرد گردد دلش نه نایناست^۱

از دیگر بزرگان و دانشمندان سمرقند، نام ابوالقاسم حکیم سمرقندی متوفی به سال ۳۴۲ ه.ق. در خور ذکر است که از عرفای بنام بوده است، نامش اسحق و نام پدرش محمد بن اسماعیل بوده و با ابوبکر وراق معاشر،... وی به مکتب درس می‌گفته و تعداد زیادی از طالبان علم در محضر او کسب علم و دانش می‌نمودند، در سمرقند وفات یافته و در مقبره^۲ خاکردیزه^۳ مدفون گردیده است.^۴

قاضی علامه ابوزید عبدالله بن عمر بن عیسی حنفی، مشهور به دبوسی^۵ بنیانگذار علم خلاف از سمرقند برخاسته، در استنباط مطالب و دقت نظر به وی مثل زده می‌شود، شیخ دیار سمرقند بوده، و در سال ۴۳۰ ه.ق. بدرود زندگی گفته است.^۶
ابن خیاط ابوبکر محمد بن احمد بن منصور خیاط از اهالی سمرقند است و دارای کتابهای متعددی است، از آن جمله: النحو الکبیر، کتاب معانی القرآن، کتاب المقنع، کتاب الموجز و...^۷

مولانا بدیع سمرقندی متخلص به ملیح فرزند ملا محمد شریف که استاد مدرسه امیر تیمور در سمرقند بود و در زمان خود اکثر احکام شرعی به فتوای او مهور می‌شد.^۸

در اینجا ذکر یکی از بزرگان سمرقند به نام اسکافی ابوجعفر محمد بن عبدالله قابل توجه است، در چگونگی نبوغ اسکافی و مهارت او در فن نویسندگی، ضرب-المثلهای گفته‌اند، بطوری که خلیفه وقت المعتصم عباسی از علم او در شگفت بوده است، وی از آغاز جوانی دیوان رسائل ابوعلی چغانی را به عهده داشته است و چون نامه‌های نوشته شده به دست او به دربار سامانیان می‌رسید، از داشتن چنین

۱. بیهقی، ص ۱۸۸. نیز ر.ک به میرزایف، عبدالغنی، ص ۴۵۲. (برای آگاهی درباره رودکی و آثار منظوم او به کتاب مذکور مراجعه شود).

۲. نام محلی بزرگ در سمرقند است و قبرستان سمرقند در آنجا بوده، جماعتی از اهل علم و فضل بدانجا منسوبند. نامه دانشوران، ج ۴، ص ۴۲۱.

۳. نامه دانشوران، ج ۴، ص ۴۲۰-۴۲۱.

۴. منسوب به دبوسه یا دبوسیه از شهرهای سمرقند است.

۵. حافظ ذهبی، المعبر، ج ۳، ص ۱۷۱.

۶. ابن الندیم، الفهرست، ص ۸۹.

۷. نصر آبادی، تذکره، ص ۴۴۳.

دیبری بر چغانیان رشک می بردند.^۱ از آثار اسکافی اینها را می توان نام برد: کتاب اللطیف، کتاب البدل علی النظام فی أن الطبعین المختلفین یفعل بهما فعلا واحدا، کتاب المقامات فی تفضیل علی علیه السلام، کتاب اثبات خلق القرآن، کتاب الرد علی المشبهه، کتاب المخلوق علی المجبره، کتاب بیان المشکل علی یرغوث، کتاب التمیوه، نقض کتاب حفص، کتاب النقض لکتاب الحسین النجار، کتاب الرد علی من انکر خلق القرآن، کتاب جمل قول الحق، کتاب النعیم، کتاب ما اختلف فیہ المتکلمون، کتاب علی حین فی الاستطاعة، کتاب فضایل علی علیه السلام، کتاب الاشربه، کتاب العطب، کتاب علی هشام، کتاب ابن شیبب فی الوعید و...^۲

از بزرگان دیگر سمرقند شمس الدین محمد بن اشرف الحسینی را باید نام برد که به سال ۶۹۰ ه.ق. درگذشته است، وی دارای تألیفات مفیدی است از آن جمله: آداب السمرقندی در بحث و مناظره، قسطاس المیزان در منطق و...^۳

یکی از علمای مشهور سمرقند، حمیدالدین سمرقندی است که از موالی مشهور و فقهای معتبر قرن هفتم هجری بشمار می رفته است، وی معاصر قبلای قآن بود و پیرو محمد بن ادریس شافعی، در میان هم مسلکان خویش مقامی بس والا داشت، خدمات ارزنده ای به مسلمین نواحی سمرقند کرده است، وی را پیروان زیادی است، بطوری که شهرت علم و فضل او زبانزد مردم ماوراءالنهر بوده است.^۴

از جمله محدثین ناحیه سمرقند نام الکاغذی ابوالفضل منصور بن نصر سمرقندی درخور اهمیت است که از هیشم چاچی و محمد بن عبدالله بن حمزه روایت کرده است و در حدود سن ۱۰۰ سالگی به ذی القعدة سال ۴۲۳ ه.ق. در سمرقند بدرود زندگی گفته است.^۵

نامی دیگر روشن بخش این صفحات است و آن نجیب الدین سمرقندی ابوحامد محمد بن علی بن عمر است که تألیفات متعدد و مفیدی داشته و از جمله طبای دانشمند زمان خود بشمار می رفته است.

کتاب الاسباب والعلامات، کتاب الاقربادین، کتاب اغذیه المرضی و چند کتاب دیگر دارد که همه در نوع خود دارای اهمیت زیادند. کتاب الاسباب و

۱. ثعالبی، یقیمه الدهر، ج ۴، ص ۹۶.

۲. ابن الندیم، الفهرست، ص ۲۱۳.

۳. معجم المطبوعات، ج ۲، ص ۱۰۴۶. نیز ر.ک به دهخدا، لغت نامه، ماده «سمرقندی».

۴. نامه دانشودان، ج ۸، ص ۲۶۵-۲۶۶.

۵. حافظ ذهبی، المعبر، ج ۳، ص ۱۵۲-۱۵۳.

العلامات او را نفیس بن عوض کرمانی شرح کرده که بسیار مشهور است، و بایی در آن راجع به مالیخولیا دارد که در نوع خود بی نظیر است، سمرقندی هنگام ورود چنگیزخان به شهر سمرقند کشته شد.^۱

درباره بزرگان دیگر سمرقند از ملا افکار سمرقندی نیز باید نام برد که شاعری خوش قریحه بوده و شعر نیکومی سروده است، از اشعار او است:

ای زرد کرده روی به پیوند خویشتن چون نی مباحش این همه دربند خویشتن^۲
در اینجا به نام دیگری می رسیم که از فقهای سمرقند و به امام المهدی مشهور بوده است، نامش نصر پسر محمد بن ابراهیم و ملقب به ابواللیث است، وی را کتبی است بس جامع و مفید مانند: بستان العارفین یا کتاب البستان، تنبیه الغافلین، قرۃ العیون و مفرح القلب المحزون و... سمرقندی به سال ۳۷۵ ه. ق. بدرود زندگی گفته است.^۳
با نام العیاشی همه آشنایی داریم، وی ابونصر محمد بن مسعود از اهالی سمرقند است که از فقهای شیعه امامیه بوده و در روزگار خود بدیل و نظیری نداشته است، مصنفات عیاشی بیش از ۱۷۵ مجلد است و بعضی در باب تصنیفات او گفته اند که به ۲۰۸ مجلد می رسیده است، نام این تصنیفات در الفهرست آمده که در اینجا ذکر همه آنها به تطویل کلام می انجامد، لذا بعضی از کتابهای او را نام می بریم: کتاب سیره ابوبکر، کتاب سیره عمر، کتاب سیره عثمان، کتاب سیره معاویه، کتاب معیار الاخبار و...^۴
شاعری به نام ملانکته سمرقندی می شناسیم که دارای طبعی خوش بوده و در سال ۱۰۸۲ ه. ق. فوت شده، رباعی زیر را درباره پسر سید که آوازی نیکو داشته سروده است:

سید پسر که رفت دلها سویش از خوبی آواز و رخ نیکویش
ترسم که ز عشوه سنبل خان سازد مرغان چمن را عمل گیسویش^۵

از علمای نیمه دوم قرن هفتم هجری، ابوالقاسم بن بکر الیثی است که دارای تألیفات است مفید، از آن جمله: حاشیه ابوالقاسم لیثی سمرقندی علی المطول،

۱. غریبال، ص ۱۰۱۳. نیز ر. ک. به معجم المطبوعات، ج ۲، ص ۱۰۴۷ - ۱۰۴۸. دهخدا، لغت نامه، ماده «سمرقندی».

۲. نصر آبادی، تذکره، ص ۴۴۱.

۳. معجم المطبوعات، ج ۲، ص ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶. نیز ر. ک. به دهخدا، لغت نامه، ماده «سمرقندی».

۴. ابن الندیم، الفهرست، ص ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶.

۵. نصر آبادی، تذکره، ص ۴۴۰.

«سالة سمرقندیه که در استعاره و بیان است، شرح (سالة الوضعیه، مستخلص الحقائق، شرح کنزالدقائق و...»^۱

از هنرمندان خطاط سمرقند نام ملا محمد عابد متخلص به ممتاز فرزند ملا محمد زاهد سمرقندی جلب توجه می کند، وی گونه های مختلف خط را به هفت قلم نیکو می نوشته و در ضمن شعری زیبا می سروده است:

یک عمر به ابنای جهان گردیدم کافور زدم سردی ایشان چیدم
هر موی که بود بر تنم گشت سفید چون صبح آخر به ریش خود خندیدم^۲
از شعرایی که به علم زیج و هیئت نیز آشنایی داشته، میرشریف سمرقندی مشهور به بابا خواجه متخلص به موزون است که شعری نیکو داشته است:

الف غنچه صبا را کند آوازه بلند می کند شهرة عالم دل آگاه مرا
یا:

واکردنش چو غنچه تصویر مشکل است

هرجا که بسته ام گره اعتقاد را^۳
در قرن چهارم هجری سمرقند محدثی مشهور را در دامن خود می پرورد به نام ادیسی حافظ که کتاب الابواب والشیوخ را می نویسد. وی از راویان مشهور حدیث در سمرقند بشمار می رود، نام کاملش ابوسعید عبدالرحمن محمد بن محمد استرآبادی است و در سال ۵۰۰ ه. ق. بدرود زندگی گفته است و از محدث مشهور اصم حدیث شنیده و روایت کرده است.^۴

شاعری به نام ملا بدیع از خطه سمرقند برخاسته که از بزرگان روزگار خود بشمار می رفته است وی به خدمت سبحان قلی خان ارادت و میل قلبی داشته است، از اشعار اوست:

چشم تو بیدار ساز فتنه مست است زلف تو هندوی آفتاب پرست است
در گرو رنگ و بوی دهر چه گردی این گل بی اعتبار دست به دست است^۵
از محدثین نامبردار سمرقند، سید مرتضی ابوالمعالی محمد بن محمد بن زید

۱. معجم المطبوعات، ج ۲، ص ۱۰۴۴-۱۰۴۵. نیز ر. ک به دهنخدا، لغت نامه، ماده «سمرقندی».

۲. نصر آبادی، تذکره، ص ۴۳۹.

۳. پیشین، ص ۴۴۰.

۴. حافظ ذهبی، المعبر، ج ۳، ص ۹۰.

۵. نصر آبادی، تذکره، ص ۴۴۲-۴۴۳.

علوی حسینی حافظ است که در سن ۷۵ سالگی بی‌گناه به فرمان خاقان زمان کشته می‌شود، کتابهای متعددی دارد و از ابی‌علی بن شاذان نقل حدیث کرده و خود نیز در سمرقند حدیث می‌گفته است. از نظر ثروت در زمان خود کم‌نظیر بوده است.^۱

ابوالقاسم خزاعی علی بن احمد بن محمد بلخی نیز در سمرقند حدیث می‌گفته و به سال ۴۱۱ ه.ق. در بخارا درگذشته است^۲ و همچنین ابوالفتح نصر بن حسن تنکنی که صحیح مسلم را روایت می‌کرده و در سمرقند به گفتن حدیث مشغول بوده است.^۳

در پایان نام چند تن از شعرای سمرقند را می‌آوریم و به آن بسنده می‌کنیم:

محمد صالح متخلص به‌نشأه فرزند ملا مؤتمن از سمرقند است و از اشعار اوست:

قدت بالا کند قدر قبای شهریاری را
لبت شیرین کند بر تلخکامان زهرخواری را
به قصد آنکه گردد رام من، وحشی غزال من
چو دام آورده‌ام در کف عنان خاکساری را^۴
دیگر یغما شاعر سمرقندی است و از اشعار اوست:

بر گل رخسار، خال بی‌شمارش حاصل است
سبز کردن دانه از حسن زمین قابل است^۵
ملا غماز نیز جزو شعرای این خطه است، که در خدمت عبدالعزیزخان بوده و شعرش نیکوست:

آورد شبی جذبه سنبل سوی باغش در هر قدمی لاله به رخ داشت ایاغش
پروانه کند از پر خود پرده فانوس گستاخ مبادا که رسد دود چراغش^۶
خواجه سمیع سمرقندی متخلص به‌شاداب نیز در خور ذکر است، شعر او این است:

۱. حافظ ذهبی، العبر، ۲ج، ص ۲۹۷.

۲. پیشین، ۳ج، ص ۱۰۷.

۳. حافظ ذهبی، العبر، ۳ج، ص ۳۱۴.

۴. نصر آبادی، تذکره، ص ۴۳۹.

۵. پیشین، ص ۴۴۴.

۶. پیشین، ص ۴۴۱.

در طریق دردمندی پیر باتدبیر گفت
 بی‌جوان هرکس که باشد می‌توان بی‌پیر گفت^۱
 دیگر محمد امینی متخلص به سرافراز فرزند استاد عوض سمرقندی است که از
 زمره طالبان علم بوده و شعر نیز می‌سروده است:
 نبود ز تیغ حادثه هرگز ثمر مرا تا تاق ابروی تو بود در نظر مرا
 می‌سازدم زخنده دندان نمای خویش آن نازنین ضیافت شیر و شکر مرا^۲
 اگر بخواهیم حق همه بزرگان سمرقند را حتی با آوردن فهرست نامشان ادا
 کنیم مطالب به‌درازا می‌کشد، این است که ما این مقوله را در همین جا رها
 می‌کنیم و ادای حق دانشمندان و شعرا و بزرگان سمرقند را به کتابی جداگانه
 در این زمینه احاله می‌کنیم. امید است که توفیق یار باشد و این کتاب که نامش
 را بزرگان سمرقند گذاشته‌ایم هرچه زودتر منتشر و در دسترس دوستداران ادب و
 دانش و فرهنگ ایران‌زمین قرار گیرد.

بناهای معتبر سمرقند

جهانگردان و مستشرقان و مورخان اسلامی برآنند که سمرقند قدیم از نظر
 بنا و ساختمان و همچنین از جهت صفا و نزهت چون بهشت بوده است.^۳ در زمان
 مقدسی مسجد جامعی بزرگ داشته که در مرکز شهر و نزدیک کهندز بوده است، و
 بزرگترین بازارهای شهر در ربضی قرار داشته است و اطراف شهر مرکزی را نیز
 خندقی احاطه می‌کرده که با قناتی که در بالای آن جریان داشته پر آب می‌شده
 است.^۴ قبل از این، استخری سمرقند را خوشترین و باصفاترین بلاد روی زمین معرفی
 کرده، و می‌گوید: «سمرقند میدانی وسیع داشته که دور آن... گام بوده
 است.»^۵ که در زمان مستوفی قسمتی از آن دیوار برجای بوده است.^۶

۱. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۴۰.

۲. پیشین، ص ۴۳۹.

3. *Encyclo. of I. V. 4, p. 134.*

۴. مقدسی، ص ۲۷۹.

۵. استخری، مسالک، ص ۳۱۶.

۶. مستوفی، نزهت، ص ۲۴۵.

مستوفی در نزهت‌القلوب آورده است که در سمرقند قلعه عظیمی ساخته بودند، که هنگام ورود گرشاسب به این ناحیه خراب شده بوده، و در آن زمان گرشاسب، گنجی می‌یابد و با آن گنج قلعه مزبور را مرمت می‌نماید، بعد از مدتی باز خراب می‌شود که گشتاسب پسر لهراسب کیانی عمارت آن را تجدید می‌کند، و ضمناً وی بین صحرای این شهر و ترکستان، دیواری میانجی ایران و توران برآورد که طول آن ۲ فرسنگ بود، و بعداً اسکندر رومی در آن عرصه، شهری بزرگ ایجاد کرد که دور آن ۱۲،۰۰۰ گام بود^۱ و قسمت مرکزی شهر را چهار دروازه بوده است به نامهای: دروازه چین، دروازه نوبهار، دروازه بخارا، دروازه کش و ربض نیز هشت دروازه بزرگ داشته به نامهای: دروازه غداود، اسبسک، سوخشین، افشین، کوهک، ورفسین، ریودد، فرخشید.^۲

قبل از منوچهری شاعر مشهور دربار غزنوی، کارگاهها و کارخانه‌های کاغذ سازی در سمرقند وجود داشته و کاغذهای نیکویی از آنجا حاصل می‌شده است، منوچهری این موضوع را به این شرح بیان می‌کند:

چنان کارگاه سمرقند شد زمین از در بلخ تا خاوران

در و بام و دیوار آن کارگاه چنان زنگیانند کاغذ گران^۳

بلاذری یکی از بناهای سمرقند را کهندز آن می‌داند: «... سعید پس از

آنکه به جنگ سمرقند شد و... به سوی کهندز شهر سنگ می‌افکند...»^۴

در شهر سمرقند آرامگاه باشکوهی به نام گورمیر، برای امیر تیمور گورکانی ساخته‌اند که سطح آن تمام با کاشیهای فیروزه‌ای زینت یافته است.^۵ دیگر از آثار بدیع آنجا مسجد بی‌بی‌خانم است.^۶ این مسجد در واقع مدرسه‌ای است که به تقلید از مساجدی که حیاط مرکزی و چهار ایوان دارند، ساخته شده است و تاریخ بنای آن ۸۰۱ - ۸۰۸ ه.ق. / ۱۳۹۸ - ۱۴۰۵ م. است و نمونه‌ای است که تمام مساجد

۱. مستوفی، نزهت، ص ۲۴۶.

۲. مقدسی، ص ۲۷۸.

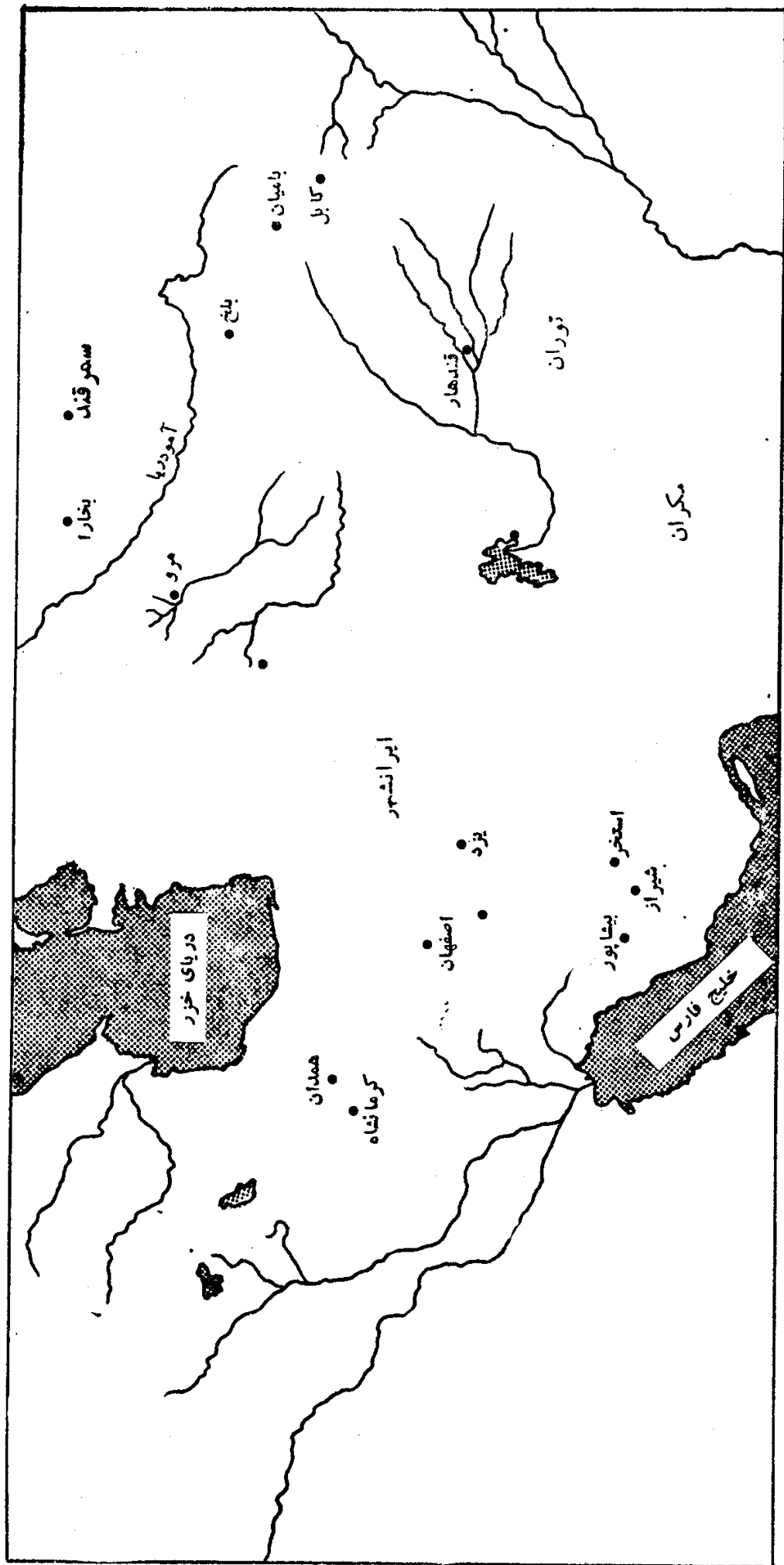
۳. منوچهری، دیوان، ص ۶۷. تحت عنوان، (در مدح منوچهر بن قابوس).

۴. بلاذری، ص ۲۹۶.

۵. ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۲۰، ص ۵۳. نیز ر.ک به غربال، ص ۱۰۱۳. نیز ر.ک به:

Encyclo. of Br. V. 19, p. 920.

۶. غربال، ص ۱۰۱۳.



وضع جغرافیایی سمرقند در دوره ساسانیان

بزرگ ترکستان از روی آن اقتباس شده‌اند.^۱

سمرقند در زمان ابن بطوطه بسیار آباد بوده و بنابه گفته وی این شهر از بزرگترین شهرها و بهترین و نیکوترین آنهاست. لیکن وی می‌گوید بسیاری از بناهای آن خراب شده، و بسیاری از قسمتهای داخلی شهر ویران گشته است و بارو و دروازه ندارد، در بیرون شهر سمرقند قبر قاسم بن عباس بن عبدالمطلب واقع شده که در فتح سمرقند بقتل رسیده است.^۲ در زمان پادشاهی کسری نوشینروان، نیز سمرقند خراب بوده، و آبادانی آن کم، این موضوع از اشعار فردوسی کاملاً مشهود است:

زچاچ و برک تا سمرقند و سغد بسی بود ویران و آرام جغد^۳
اما این شهر قبل از نوشینروان در زمان سیاوش آباد بوده و مورد توجه بزرگان، این موضوع نیز از اشعار فردوسی استنباط می‌شود:

بخارا و سغد و سمرقند و چاچ سپیجاب و آن کشور و تخت عاج
تهی کرد و شد با سپه سوی گنگ بهانه نجست و فریب و درنگ^۴

حدود، وسعت، جمعیت و آب و هوای سمرقند

سمرقند پایتخت سرزمین سغد^۵ و در جنوب آن قرار دارد و بزرگترین شهر ماوراءالنهر است.^۶ از وادی سغد بلندتر و مرتفعتر است.^۷ ارتفاع آن ۲،۳۵۸ پاست، در سمرقند شهرستان، قهندز و ربض وجود داشته و مردم از بالای بام بازارشان جویی آب روان از ارزیر ساخته بودند، آبی که از کوه می‌آمده در این جوی جریان داشته است.^۸ و رود بخارا نیز بر در شهر سمرقند می‌گذشته است.^۹

مقدسی سمرقند را از شهرهای بسیار زیبا و سبز و خرم و پر آب معرفی کرده

۱. آندره گدار، ص ۴۱۶. نیز ر.ک به Encyclo. of Br. V. 19, p. 919

۲. ابن بطوطه، ص ۲۴۴.

۳. فردوسی، ج ۸، ص ۱۸۶، بیت ۲۲۷۱، تحت عنوان، (پادشاهی کسری نوشینروان ۴۸ سال بود) نقشه صفحه ۱۸۱ حدود سمرقند را در اواخر پادشاهی ساسانیان نشان می‌دهد.

۴. فردوسی، ج ۳، ص ۵۸، بیت ۸۷۲، تحت عنوان، (داستان سیاوش).

۵. مقدسی، ص ۲۷۸. نقشه صفحه ۱۸۳ موقعیت سرزمین سغد را در دوره هخامنشیان مشخص می‌کند.

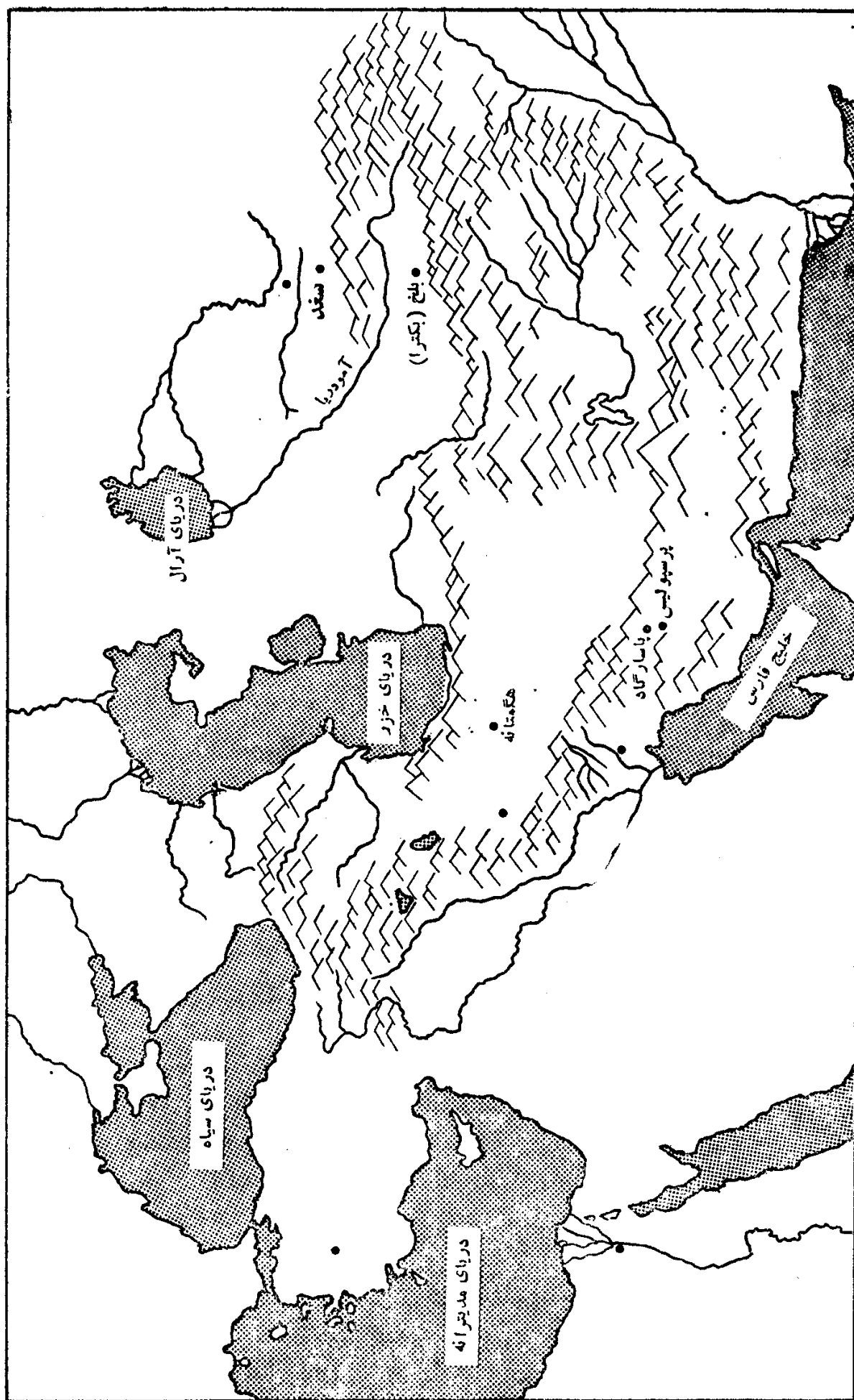
۶. ابن خلکان، ج ۳، ص ۲۱۷.

۷. استخری، ص ۳۱۶. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۱۹. حدود العالم، ص ۶۶. قزوینی، ص

۵۳۳-۵۴۴.

۸. حدود العالم، ص ۶۶.

۹. پیشین، ص ۶۶.



موقعیت جغرافیایی سند در دوره هخامنشیان

است^۱. سمرقند کنونی در جمهوری اوزبکستان شوروی است^۲، بیش از ۱۹۵۰۰۰ نفر جمعیت دارد^۳، و در ساحل جنوبی نهر سغد و در کنار راه آهنی که از سیبری می‌گذرد قرار دارد، این شهر مرکز اصلی پنبه و حریر است^۴ و در روزگاران گذشته از مراکز مهم ساخت کاغذ بشمار می‌رفته است^۵. باید توجه داشت که دهی از دهستان تبادکان بخش حومه شهرستان مشهد نیز سمرقند نامیده می‌شود و بیش از ۶۰۰۰ نفر جمعیت دارد^۶ که با سمرقند مورد بحث نباید اشتباه کرد.

مستوفی هوای سمرقند را سرد دانسته است و می‌گوید آب آن از رود و نهر و از باران تأمین می‌شود، و جویهای متعددی در میان عرصه شهر روان است^۷. در آنجا باغستان فراوان وجود دارد و سغد سمرقند که از گردشگاههای مشهور دنیاست در این شهر است، محصولات سمرقند غله و میوه (انگور، سیب، خربزه) به مقدار فراوان و درغایت نیکویی حاصل می‌شود^۸. در اوایل قرن ۱۴ م. نیز که مارکوپولو آنجا را دیده، شهری باصفا و خوشایند بوده است، وی می‌گوید: اطراف آن را دشتی وسیع احاطه نموده که هرگونه میوه در آن بعمل می‌آید^۹.

شهرکها، بخشها و روستاهای سمرقند

در ذیل تعدادی از نواحی تابع سمرقند را که در کتابهای معتبر یافته‌ایم می‌آوریم، تا عظمت و اعتبار این سرزمین بهتر روشن شود:

ابغر Abghar — این شهرک با اشروسنه^{۱۰} هم‌مرز است، و قرای آن آبادتر از سایر روستاهای سمرقند است، دارای کشتزارهای دیمی فراوان است، متصل به

۱. مقدسی، ص ۲۷۸.

۲. *Encyclo. of Br. V 19, p. 919*. نیز ر. ک به العبر، ص ۹۹، ج.

۳. نفیسی، فرهنگ، (۱۰۵،۰۰۰).

۴. *Encyclo. of I. V 4, p. 134*. نیز ر. ک به غربال، ص ۱۰۱۳.

۵. حدودالامالم، ص ۶۶.

۶. فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹.

۷. مستوفی، تریخت، ص ۲۴۵-۲۴۶. نیز ر. ک به مقدسی، ص ۲۷۸.

۸. سروری، مجمع الفرس، ماده «سمرکند».

۹. مارکوپولو، ص ۶۴ (فصل ۳۱).

۱۰. ولایتی است در ماوراءالنهر، بین سیحون و سمرقند.

روستای درغم^۱ است، و مرکز حکومت ندارد^۲، و از روستاهای جنوبی نهر بشمار می‌رود^۳. مقدسی دربارهٔ این شهرک می‌گوید: «... مردم آنجا گلهٔ زیاد دارند و محیط آن در حدود دو مرحله راه است، و غلات این شهر بقدری زیاد است که خوراک دو سال اهالی سغد و بخارا را تکافو می‌کند...»^۴ ابن حوقل درازای آن را نزدیک به دو منزل و مسافت بعضی قریه‌های آن را دو فرسخ ضبط کرده است.^۵ از این که ابغر منبر نداشته، بنظر می‌رسد، با همهٔ وسعت و اهمیت اقتصادی آن، چندان اهمیت اجتماعی نداشته است.

اشتاخنچ Ishtakhang — از شهرکهای باشکوه بشمار می‌رفته، و فاصلهٔ آن تا سمرقند دو منزل راه بوده است. یعقوبی این شهر را با تاشکند^۶ یکی دانسته است^۷ ولی گفتهٔ یعقوبی درست بنظر نمی‌رسد، زیرا تاشکند فعلی همان ناحیهٔ بزرگ چاچ قدیم است.

اشتیخن Ishtikhan — از شهرهای سمرقند و دارای روستاهای متعدد است. در این شهر نهری به همین نام اشتیخن وجود دارد که این شهر و روستاهای تابع آن را مشروب می‌سازد، این شهر در قرن چهارم هجری دارای باغها و گردشگاههای زیاد بوده، و همچنین شهرستان و قلعه و ربض داشته است^۸؛ مقدسی در وصف این شهر می‌گوید: «... شهری است زیبا و پر برکت و طول آن پنج مرحله راه و عرض آن یک مرحله راه است.»^۹ خلیفه عباسی المعتمد بالله در زمان خلافت خود برخی از روستاهای این شهر را به محمد بن عبدالله بن طاهر به اقطاع داد.^{۱۰}

اوشیخن Aushikhan، (اشجن) Ashgan — از ولایت سمرقند بوده و حاجی یحیی شاعر از این ناحیه است، وی شعری نیکو داشته و از اشعار اوست:

۱. Dargham. نیز ر. ک به مادهٔ «درغم» در همین بخش، ص ۱۸۸.
۲. استخری، ص ۳۲۲. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۲۵.
۳. مقدسی، ص ۲۶۶.
۴. پیشین، ص ۲۷۹.
۵. ابن حوقل، ص ۲۲۵.
۶. تاشکند Tashkand از سال ۱۹۳۰ پایتخت و مرکز جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان شده و بزرگترین شهر آسیای مرکزی شوروی بشمار می‌رود.
۷. یعقوبی، البلدان، ص ۷۱.
۸. استخری، ص ۳۲۳. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۲۳-۲۲۷.
۹. مقدسی، ص ۲۷۹-۲۸۰.
۱۰. استخری، ص ۳۲۳.

شرح تجرید می‌توان خواندن بر تن نی ز نقشهای حصیر^۱

اوفر Aufar — از روستاهای جنوبی نهر و جزو سمرقند است.^۲

بنجیکث Banjikath — این شهر دارای منبر بوده و مرکز آن نیز بنجیکث نامیده می‌شده، و بنا به گفته مقدسی از درختان میوه فراوان مانند گردو و... پوشیده بوده است^۳، اگر چه این شهر چندان بزرگ نیست ولی دارای نهرهای زیاد است و محصولات آن در بین سایر شهرهای سمرقند ممتاز^۴ این شهر در قسمت جنوب شرقی اشیخن^۵ قرار گرفته است...^۶ مقدسی نام این شهر را به صورت بنجکث Bonjekath ضبط کرده و آن را از شهرهای جنوبی نهر بشمار آورده است.^۷

بورنمذ Burnamadh — این روستا در نزدیکی شهر اشروسنه Ushrusanah

قرار دارد و فاقد منبر است، تعداد قریه‌های این ناحیه چندان زیاد نیست.^۸

مقدسی بورنمذ را از شهرهای شمالی نهر بشمار آورده است.^۹ ابن حوقل نام این ناحیه را به شکل فورنمذ Furnamadh ضبط کرده و در وصف آن گوید: «... فورنمذ در طرف راست اشروسنه است و کرسی ندارد و شامل چندین قریه است.»^{۱۰}

بوزماجن Buzmajan — از شهرهای شمالی نهر بشمار می‌رود^{۱۱} و به روستای

یارکث yarkath که شهر آن بارکث^{۱۲} می‌باشد متصل است. این روستا از پهناورترین روستاهای شمال رود سفید است و دارای قریه‌ها و توابع بی‌شمار؛ مسافت آن یک‌منازل در یک‌منازل است.^{۱۳} بوزماجن دارای رودی به همین نام است که این

۱. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۳۹.

۲. مقدسی، ص ۲۲۶.

۳. پیشین، ص ۲۷۹.

۴. ابن حوقل، ص ۲۲۴-۲۲۵.

۵. د.ک به همین ماده در این بخش، ص ۱۸۵.

۶. نقشه صفحه ۱۸۷ ملاحظه شود.

۷. مقدسی، ص ۲۶۶.

۸. استخری، ص ۳۲۲. نیز د.ک به ابن حوقل، ص ۲۲۶. مقدسی، ص ۲۷۹.

۹. مقدسی، ص ۲۶۶.

۱۰. ابن حوقل، ص ۲۲۶.

۱۱. مقدسی، ص ۲۶۶.

۱۲. Barkath مقدسی این نام را به همین شکل بارکث ضبط کرده است. مقدسی، ص ۷۹.

۱۳. مقدسی، ص ۲۷۹.

شهر و توابع آن را مشروب می‌سازد.^۱

دبوسیه Dabustyah — از شهرهای سمرقند بشمار رفته است.^۲ حافظ ذهبی آن را به شکل دبوسه ضبط کرده و گوید شهرکی است بین بخارا و سمرقند و دبوسی قاضی علامه به آنجا نسبت داده شده است.^۳

درغم Dargham — این شهرک از روستاهای جنوبی نهر بشمار می‌رود^۴ و متصل به روستای مایمرغ^۵ است، طول آن در حدود یک منزل متوسط است.^۶ استخری در وصف این روستا چنین گوید: «... درغم از نظیف‌ترین و تمیزترین روستاهای سمرقند است، دارای زراعت بسیار و باغهای انگور فراوان است که میوه‌های آن به سایر روستاها حمل می‌شود...»^۷ روستای ابغر^۸ که شرح آن گذشت ضمیمه همین روستاست.^۹

دیزک (چیزک) Jizak — شهری است، در هامون قرار گرفته و دارای رابطهای معتبر است، باغ و بستان و آب زیاد دارد، یکی از روستاهای آن به نام فنگان Fangan جایگاه مرزبانی سربازان سمرقند است، و کاروانسراهای متعدد و بسیار دارد که از مهمترین آنها رباط خدیسر Khudisar است که در دو فرسنگی آن قرار گرفته است، و از مشهورترین رابطهای ماوراءالنهر بشمار می‌رود و بنا به گفته استخری، افشین^{۱۰} آن را ساخته است.^{۱۱}

ربنجان Rabenjan — از شهرکهای سمرقند بشمار می‌رود.^{۱۲}

رودک Rudak — از قرای سمرقند است و رودکی شاعر برجسته سده چهارم هجری که شعر فارسی بواسطه او کمال یافته در این قریه بدنیا آمده است.^{۱۳}

۱. ابن حوقل، ص ۲۲۳.

۲. مقدسی، ص ۲۶۶.

۳. حافظ ذهبی، المعبر، ج ۳، ص ۱۷۱.

۴. مقدسی، ص ۲۶۶.

۵. ر.ک به همین ماده، ص ۱۹۳.

۶. ابن حوقل، ص ۲۲۳-۲۲۵. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۷۹.

۷. استخری، ص ۳۲۱. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۷۹.

۸. ر.ک به همین ماده، ص ۱۸۴.

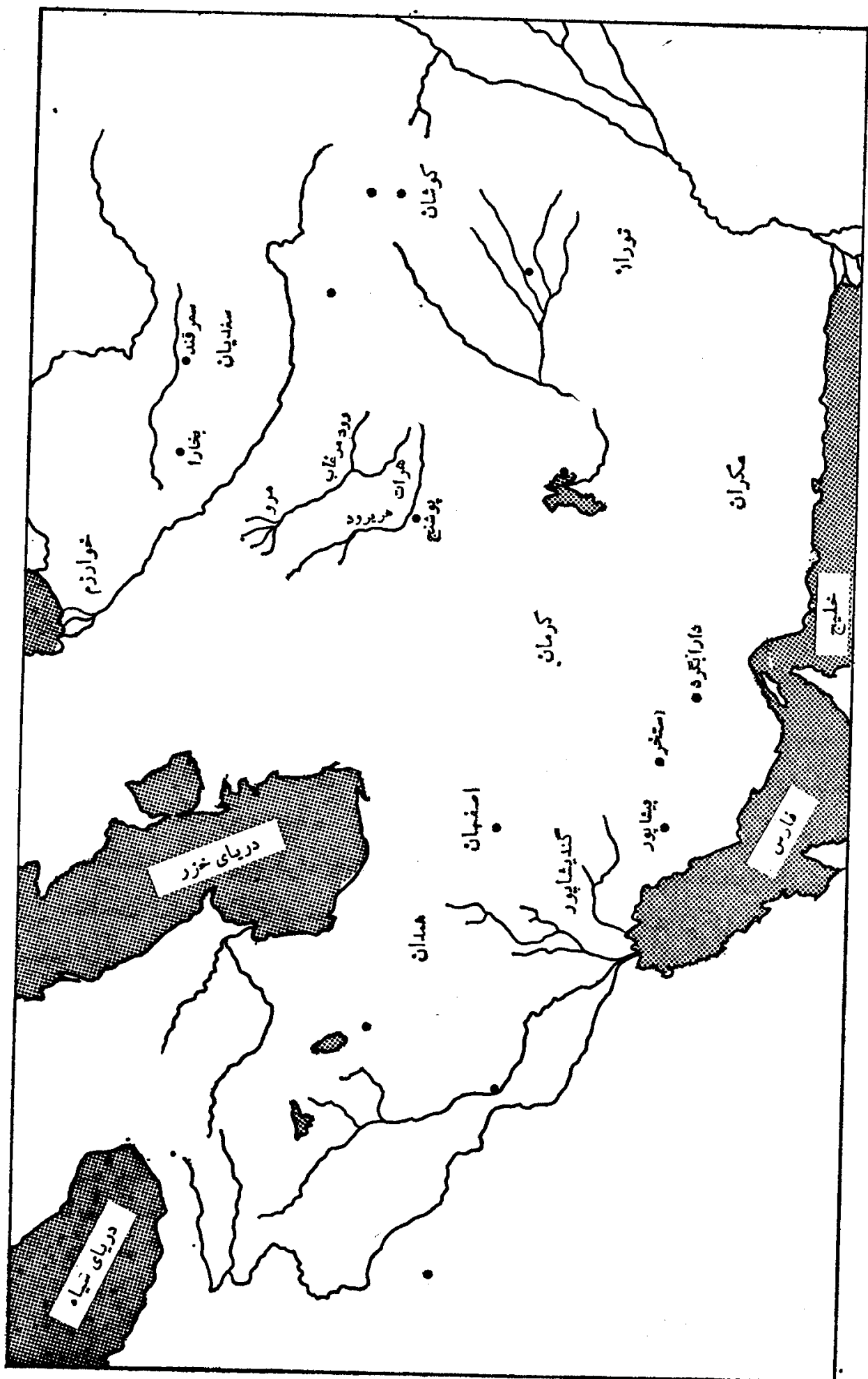
۹. استخری، ص ۳۲۱.

۱۰. افشین سردار معتصم عباسی است، که به فرمان معتصم بقتل رسیده است.

۱۱. استخری، ص ۳۲۷. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۳۰.

۱۲. مقدسی، ص ۲۶۶.

۱۳. عتبی، ص ۱۸. نیز ر.ک به همین بخش، ص ۱۷۳.



ایران در فرمانروائی اولیه ساسانیان

ریودد Rivdad — از شهرکهای سمرقند بشمار می‌رود.^۱

زрман Zarman — از بلاد سمرقند است، طبری در وقایع سال ۱۱۱ ه.ق. از این شهر نام می‌برد: «... جنید و خاقان در زрман از شهرهای سمرقند با یکدیگر روبرو شدند...»^۲

ساودار Savdar — نام این روستا به صورت شاوذار Shavdhar، و همچنین به شکل سودار Sovdar ضبط شده و به گفته استخری منبر ندارد و ناحیه‌ای است کوهستانی که در جنوب سمرقند قرار دارد.^۳ و این روستا به داشتن هوای سالم و زراعت خوب و میوه‌های نیکو معروف است، طول آن بیش از ده فرسنگ و جایی بسیار خرم و باصفا و دارای عمارات و مزارع به هم پیوسته است، در آنجا معبدی از آن ترسایان وجود دارد که استخری نام آن را بوکرد نوشته است.^۴

سغد Sughd — دهکده‌ای است بین بخارا^۵ و سمرقند، و آن را به سبب نزهدت و صفایش یکی از بهشتهای چهارگانه روی زمین دانسته‌اند، زیرا بعضی از مورخان معتقدند که بهشتهای روی زمین چهار است: ۱ — سغد سمرقند. ۲ — غوطه دمشق. ۳ — شعب بوان. ۴ — ابله بصره.

سغد سمرقند چند قریه به هم پیوسته است و چنانکه قزوینی می‌نویسد به فاصله پنج روز راه تمام نواحی آن سبزه و باغ و بستان است، مساحت این ناحیه ۳۶×۴۶ فرسنگ (۵۹،۶۱۶ کیلومتر مربع) است.^۶ درباره مساحتی که قزوینی برای دهکده سغد تعیین کرده باید تأمل زیاد کرد و بنظر می‌رسد منظور قزوینی از این مساحت تمام ولایت «سغدیانا»^۷ است که قبلاً گفتیم سمرقند مرکز این ولایت شمرده می‌شود.^۸

۱. مقدسی، ص ۲۶۶.

۲. طبری، ۵۳، ص ۴۰۷ (وقایع سال ۱۱۱ ه.ق.).

۳. نقشه ص ۱۸۷ دیده شود.

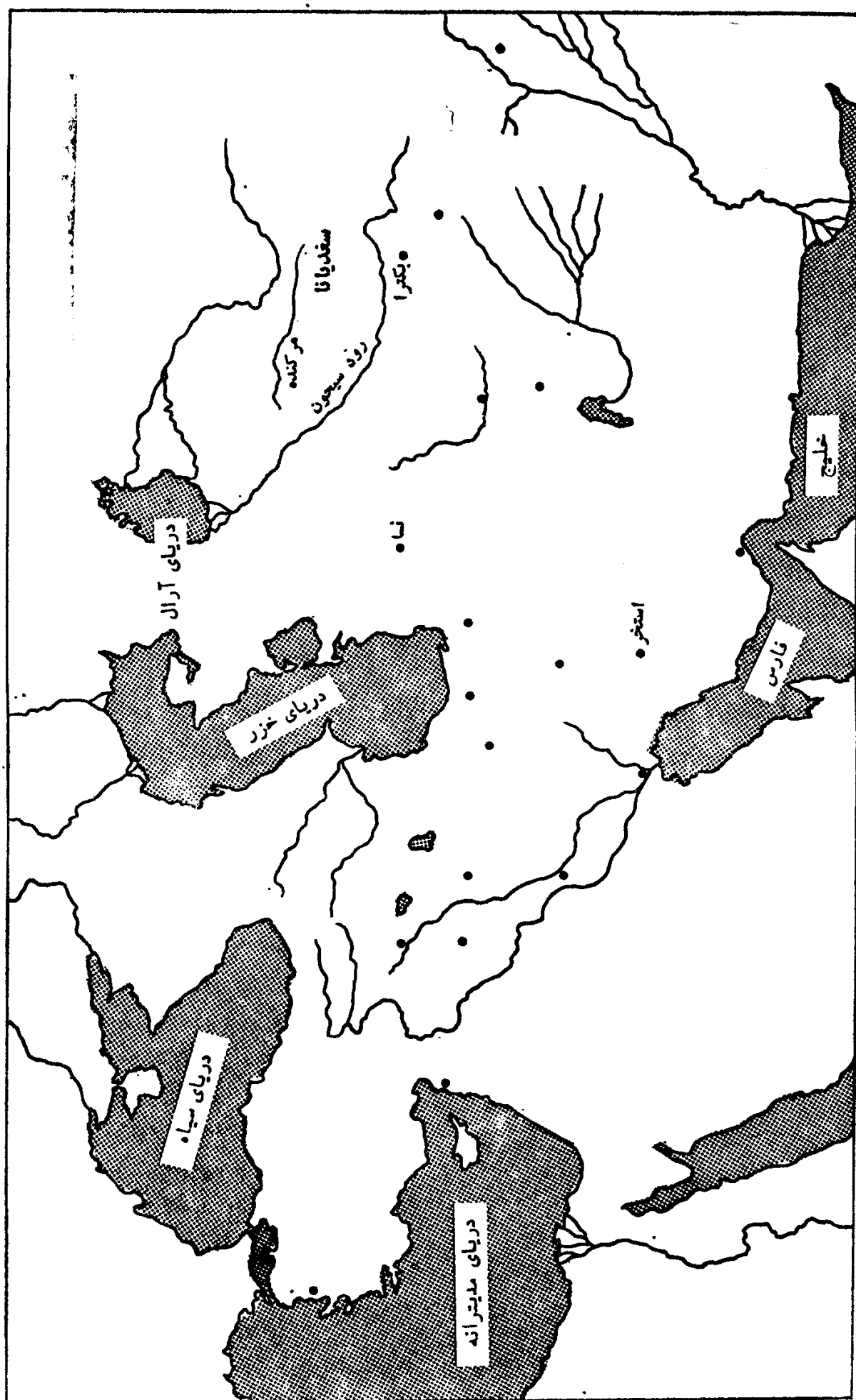
۴. استخری، ص ۳۲۱. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۲۴-۲۲۵.

۵. Bukhara. نقشه صفحه ۱۸۹ موقعیت جغرافیایی بخارا را نسبت به سمرقند در ادایل پادشاهی ساسانیان نشان می‌دهد.

۶. قزوینی، ص ۵۴۳-۵۴۴.

۷. Sughdiana. نقشه صفحه ۱۹۱ موقعیت جغرافیایی سغدیانا را در دوره پادشاهی سلوکیها نشان می‌دهد.

۸. ر. ک به همین بخش، ص ۱۶۱.



موقعیت: جغرافیایی

سنجرفغن Sangarfaan — این روستا بین «ساودار» و «ورغسر»^۱ و در سمت جنوب شرقی سمرقند واقع است.^۲

سنجرفغن Sangarfaghan — قبلا از نواحی مایمرغ^۳ بوده و اکنون از آن جدا شده است.^۴ از روستاهای جنوبی نهر شمرده شده^۵ و روستایی کوچک است ولی آباد، از نظر آب و هوا و میوه بهترین روستاهای سمرقند است و طول آن دو مرحله راه است.^۶

فیل Feel — گویند این دهکده از نواحی سمرقند بشمار می‌رفته است.^۷
 قطوان Ghatvan — قریه‌ای است نزدیک سمرقند.^۸ عتبی نام این ناحیه را در تاریخ خود آورده است، آنجا که می‌گوید: «... و در میان این حال ایلک‌خان با قبایل و خیول ترکستان به‌اعالی ماوراء النهر رسید... و میان ایشان معاهدت رفت که قطوان سدی حایل و حدی مانع باشد میان هر دو مملکت...»^۹ مقدسی آن را به صورت قطوانه Ghatvaneh ضبط کرده و از شهرهای سمرقند بشمار آورده است.^{۱۰}
 کبوزنجکث Kabuzanjekath — این روستا به‌ناحیه بوزماجن^{۱۱} متصل است و دارای چندین قریه بهم پیوسته می‌باشد، و درختان انبوه دارد... تختگاه این سرزمین همان «کبوزنجکث» است.^{۱۲}

کرمینیه Karminiyah — از شهرهای سمرقند بشمار می‌رود.^{۱۳}
 کشانیه Kushaniyah — از آبادترین شهرهای سمرقند بشمار می‌رود و از

۱. Waraghsar. ر. ک به همین ماده، ص ۱۹۳.

۲. ابن‌حوقل، ص ۲۲۳.

۳. ر. ک به همین ماده در این بخش، ص ۱۹۳.

۴. استخری، ص ۳۲۱.

۵. مقدسی، ص ۲۶۶.

۶. پیشین، ص ۲۷۹.

۷. طبری، ۵۳، ص ۲۴۸.

۸. عتبی، ص ۱۱۳.

۹. پیشین، ص ۱۱۱.

۱۰. مقدسی، ص ۲۶۶.

۱۱. ر. ک به همین ماده، ص ۱۸۶.

۱۲. استخری، ص ۳۲۲. نیز ر. ک به ابن‌حوقل، ص ۲۲۶. مقدسی ۲۷۹.

۱۳. مقدسی، ص ۲۶۶.

نظربزرگی شبیه اشتیخن^۱ و دارای قریه‌ها و روستاهای فراوان است^۲، این شهر در قلب شهرهای سمرقند واقع شده^۳، مقدسی آن را به شکل کشانی ضبط کرده و از شهرهای سمرقند دانسته است^۴؛ عرض کشانی تقریباً دو مرحله راه است.^۵

مایمرغ Mayamrugh — این روستا میانه شاور^۶ و ورغسر^۷ درجانب سمرقند قرار گرفته است. در مایمرغ قریه‌ای است موسوم به ریودد^۸ که امیر سمرقند، اخشید^۹ در آنجا اقامت داشته است. از نظر داشتن درختان بهم پیوسته و کثرت و ازدیاد قراء وقصرها و نهرهای بسیار در میان روستاهای سمرقندی مانند است.^{۱۰} مایمرغ از روستاهای جنوبی نهر شمرده شده و به شکل مایمرغ Maymurgh نیز ضبط شده است.^{۱۱} این روستا به قریه درغم^{۱۲} متصل است.^{۱۳}

مرزبان Marzban — از روستاهای شمالی سمرقند بشمار می‌رود^{۱۴}، و به روستای ویدار^{۱۵} متصل است. بنیانگذار این روستا یعنی مرزبان کیسفی در زمره دهقانان سغد بشمار می‌رفته است که مدتی به عراق فراخوانده می‌شود. در ناحیه مرزبان دوازده روستا وجود دارد که شش تا از آن روستاها در شمال و شش تای دیگر در جنوب آن است.^{۱۶} با این همه مرزبان منبر ندارد.^{۱۷}

ورغسر Waraghsar — شهرکی است از سمرقند و بر لب رودخانه بخارا

۱. Ishtikhan ر.ك به همین ماده، ص ۱۸۵.

۲. مقدسی، ص ۲۷۹.

۳. استخری، ص ۳۲۳.

۴. مقدسی، ص ۲۶۶.

۵. پیشین، ص ۲۸۰.

۶. ر.ك به همین ماده، ص ۱۹۰.

۷. ر.ك به همین ماده، ص ۱۹۳.

۸. ر.ك به همین ماده، ص ۱۹۰.

۹. اخشید به معنی شاهنشاه، عنوان فرمانروایان قدیم فرغانه و سمرقند بوده است.

۱۰. ابن حوقل، ص ۲۲۳-۲۲۵. نیز ر.ك به مقدسی، ص ۲۷۹.

۱۱. مقدسی، ص ۲۶۶.

۱۲. ر.ك به همین ماده، ص ۱۸۸.

۱۳. استخری، ص ۳۲۱.

۱۴. مقدسی، ص ۲۶۶.

۱۵. ر.ك به همین ماده، ص ۱۹۴.

۱۶. استخری، ص ۳۲۲. نیز ر.ك به ابن حوقل، ص ۲۲۳-۲۲۶.

۱۷. مقدسی، ص ۲۷۹.

واقع است. تختگاه این شهرک به همین نام یعنی ورغسر^۱ است، استخری گوید قبلا ضمیمه مایمرغ^۲ بوده ولی هم اکنون جداست.^۳ این شهرک در قسمت جنوبی نهر واقع گردیده است.^۴

وزان Wezan — بنا به گفته حدودالعالم شهری است خرم و خرد و از توابع سمرقند بشمار می رود.^۵ در مقدسی این نام نیست^۶ و شاید نویسنده حدودالعالم شهرک وذار^۷ را اشتباهی به صورت وزان نوشته است.

ویزار Wizar — این روستا در پشت کبوزنجکث Kabuzanjekath قرار دارد و تختگاه آن نیز ویزار خوانده می شود و سرزمینی است فراخ نعمت.^۸ استخری این ناحیه را به شکل وذار ضبط کرده است.^۹

یارکث Yarkath — این شهرک در شمال سمرقند و بالاتر از همه روستاهای دیگر قرار گرفته است.^{۱۰} و از نظر موقعیت جغرافیایی نزدیک اسروشنه^{۱۱} است.^{۱۲} این شهر منبر ندارد و دارای چراگاههای بسیار خوب است.^{۱۳}

۱. مقدسی، ص ۲۷۹.
۲. ر.ک به همین ماده، ص ۱۹۳.
۳. استخری، ص ۳۲۱.
۴. مقدسی، ص ۲۶۶.
۵. حدودالعالم، ص ۶۶.
۶. مقدسی، ص ۲۶۶.
۷. ر.ک به همین ماده.
۸. استخری، ص ۳۲۲، نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۲۳. مقدسی، ص ۲۷۹.
۹. استخری، ص ۳۲۲. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۶۶-۲۷۹.
۱۰. مقدسی، ص ۲۶۶-۲۷۹.
۱۱. ر.ک به ص ۱۸۴.ج.
۱۲. مقدسی، ص ۲۷۹.
۱۳. ابن حوقل، ص ۲۲۶، نیز ر.ک به استخری، ص ۳۲۲. مقدسی، ص ۲۷۹.

فصل هشتم

غزنه

واژه غزنه

غزنه Ghazna — در لغت به معنی وسیع‌ترین و پاکیزه‌ترین جاهاست^۱. ولی در اینجا مقصود یکی از شهرهای خراسان بزرگ است که روزگاران دراز فرمانروایان بزرگ ایران بر آن حکمروایی داشتند. این واژه به گونه‌های مختلف نوشته شده، در بعضی از کتب واژه غزنی Ghazni به چشم می‌خورد، چنانکه بیهقی آورده است: «... محمود بن سبکتکین در غزنی فرمان یافت...»^۲. صاحب پرهان نیز واژه غزنی را بکار برده و آن را مخفف غزنین دانسته است^۳. منوچهری دامغانی هم به واژه (غزنی) توجه داشته:

«در دل قیصر بیم و فزع افتاده بود تا بیارند به غزنی سر او برخشی»^۴
غزنو Ghaznaw — نیز از املاهای این واژه است، یکی از شعرا به نام نورالدین ظهوری گوید:

«بیش از آن کز شاه «غزنو» داشت فردوسی طمع
ریخت گوهر بر ظهوری از شه هندوستان»^۵
منسوب به «غزنو» را غزنوی Ghaznawy گویند. ولی حکیم سنایی، غزنوی را به شکل غزنیچی Ghanichy نیز بکار برده است: «تا ترا چرخ شاه غزنین خواندهیچ

۱. آنندراج، ماده «غزنه».

۲. بیهقی، ص ۱.

۳. پرهان، ماده «غزنی».

۴. منوچهری، دیوان، ص ۱۶۳، تحت عنوان، «وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی».

۵. ظهوری، دیوان، ص ۲۱۸.

غزنیچئی غریب نماند.»^۱

شکل دیگر این شهر غزنین Ghaznin است، چنانکه گردیزی آورده.^۲ شیخ عطار نیز واژه غزنین را بکار برده است: «... شیخ را بگویند که سلطان برای تو از «غزنین» بدینجا آمد...»^۳ شمس قیس رازی در دوجا از کتاب خود این واژه را بکار برده، در جایی گوید: «... یکی از متقدمان شعرای عجم... روزی از ایام اعیاد بر سبیل تماشا در بعضی از متزهات غزنین می‌گشت...»^۴ جای دیگر گوید: «... در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند چنانکه گفته‌اند:

از دور چو بینی مرا، بداری پیش رخ رخشنده دست عمدا
چون رنگ شراب از پیاله گردد رنگ رخت از پشت دست پیدا.»^۵

سعدی نیز در قرن هفتم واژه غزنین را بکار برده:

«... یکی خرده بر شاه غزنین گرفت که حسنی ندارد ایاز، ای شگفت.»^۶

در زمان غزنویان از باب احترام به این شهر حضرت Hazrat نیز می‌گفتند، چنانکه ابوالفرج رونی درباره ورود شاه به شهر غزنین گفته است:

شه باز به حضرت رسید هین یک ران مرا بر نهید زین^۷
صورت دیگر آن همان «غزنه» است که بحث ما را تشکیل می‌دهد، ثعالبی

آورده است: «... غزنه در زمان زال وجود داشته است...»^۸

غزنه قبل از اسلام

از نظر تاریخی غزنه قبل از اسلام وجود داشته و از جمله شهرهای آباد بوده است. غیر از روایت ثعالبی که غزنه را در زمان زال شهری آبادان دانسته،

۱. سنایی، حدیقة الحقیقه، ص ۵۰۴.

۲. گردیزی، ص ۴۹-۵۷.

۳. شیخ عطار، تذکره، ج ۲، ص ۱۷۵.

۴. شمس قیس، المعجم، ص ۱۱۲.

۵. شمس قیس، المعجم، ص ۲۲-۱۲۱.

۶. سعدی، کلیات، باب سوم، ص ۲۳۱.

۷. ابوالفرج، دیوان، ص ۹۳.

۸. ثعالبی، غره، ص ۷۳-۷۱. نیز ر. ک. به برهان، ماده «غزنه».

در شاهنامه فردوسی نیز به این نکته اشاره شده آنجا که می‌گوید:

گزین کرد خسرو به رستم سپرد بدو گفت کای نامبردار گسرد
ره سیستان گیسو برکش بگاه به هندوستان اندر آور سپاه
ز غزنین برو تا به راه برین چو گردد تو را تاج و تخت و نگین^۱
جای دیگر نیز به این موضوع اشاره می‌کند:
که او راست تا هست زاولستان همان بست و غزنین و کابلستان^۲

فتح غزنین به دست مسلمین و فرمانروایان اسلامی آن

مسلمانان از نیمه اول قرن یکم هجری در سرزمین ایران نفوذ کردند و به احتمال ضعیف در سال ۲۹ ه.ق. در دوره خلافت عثمان یا در سال ۴۲ ه.ق. در آغاز دولت اموی بر غزنین دست یافتند، اما تعدادی از مورخان برآنند که تاریخ غزنه در سه قرن اول هجری تقریباً نامعلوم است، و در قرن سوم هجری است که عمرولیث صفاری آن را به ممالک اسلامی ملحق ساخت.^۳ بعد از سقوط صفاریان مجدداً در محل غزنه و... ملوک محلی برقرار شدند، تا اینکه در قرن چهارم ه.ق. البتکین و پس از او سبکتکین از میان سربازان سامانی با فرمانروای خود به نزاع می‌پردازند و از هندوکش عبور کرده و «غزنه» را مسخر و سلطنت سلسله غزنویان را بنا می‌گذارند.^۴ در سال ۴۳۲ ه.ق. مسعود به غزنه حمله کرد و آنجا را گشود.^۵

در زمان سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲ ه.) غزنه پایتخت مملکت وسیع اسلامی (ایران) و یکی از مراکز علوم و صنایع بود، بعد از مسعود فرزندش مودود، نیز در غزنه حکم راند و پادشاهی او ده سال بود.^۶ اهمیت غزنین در زمان غزنویان همان بس که بیهقی در وصف آن گوید: «... اصل غزنین است و آنگاه

۱. فردوسی، شاهنامه، ج ۵، ص ۹۲، تحت عنوان، (داستان دوازده رخ).

۲. پیشین، ج ۶، ص ۲۲۴، تحت عنوان، (رستم و اسفندیار).

۳. مستوفی، گزیده، ص ۳۷۲. نیز ر.ک به بارتولد، تذکره، ص ۱۲۹.

۴. گردیزی، ص ۴۲. نیز ر.ک به بارتولد، تذکره، ص ۱۲۹.

۵. الذهبی، المعبر، ج ۳، ص ۱۷۶ و ۱۸۰.

۶. پیشین، ج ۳، ص ۱۹۸.

خراسان و دیگر همه فرع است...»^۱ و این شهر تا مدت یک قرن در دوره غزنویان رونق بسیار داشت. قزوینی گوید: در زمان ابومنصور ثعالبی^۲، غزنه شهری زیبا و سبز و خرم بوده است و در وصف این شهر دو بیت زیر صادق است:

تفاح «غزنه» نفاع و نفاح کانه الشهد والريحان والراح
أجبه لصفات حازها قمر فی وجهه أبدأ ورد و تفاح^۳

اما در سال ۵۴۴ ه. ق. این شهر توسط علاءالدین غوری، ویران گردید و از این پس حکومت غزنویان از این سرزمین برچیده شد، و این ناحیه به دست غوریان افتاد، بطوری که در زمان ابن بطوطه (۷۰۳ - ۷۷۹ ه. ق.) جهانگرد معروف عرب، این شهر ویران بوده است، وی که آن را دیده می گوید، بسیاری از قسمتهای شهر در این زمان خراب شده و هوای آن سرد است، مردم در زمستان از آنجا به قندهار می روند.^۴ بارتولد گوید: «چنگیزخان در سال ۱۲۲۳ م. این شهر را ویران نمود و مردم آنجا را به استثنای صنعتگران که به اسیری برد، همه را قتل عام کرد.»^۵

در اثنای جنگهای افغانی (۱۸۳۹ - ۱۸۴۲ م.) این شهر به تصرف انگلیسها درآمد.^۶ غزنه کنونی که بیش از ۲۵۰۰۰ نفر جمعیت دارد جزو کشور افغانستان است.^۷ و خرابه های غزنه قدیم که مورد بحث ماست در ۲۵ میلی شمال غزنه کنونی واقع شده است.^۸

آثار باستانی غزنین

با توجه به سابقه تاریخی غزنین می توان گفت دارای بناهای معتبر و متعدد

۱. بیهقی، ص ۱۳.

۲. ادیب مشهور ایرانی (۳۵۰-۴۲۹ ه.).

۳. قزوینی، ص ۴۲۹.

۴. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۵۴. نیز ر.ک به اسفزاری، ص ۳۶۰-۳۶۱.

۵. Barthold, *Turkestan*, p. 446. نیز ر.ک به بارتولد، تذکره، ص ۱۲۹.

۶. غربال، الموسوعة، ص ۱۲۵۶.

۷. پیشین.

۸. Barthold, *Turkestan*, p. 446. نیز ر.ک به بارتولد، تذکره، ص ۱۲۹.

تاریخی بوده بخصوص که بیش از یک قرن مورد توجه پادشاهان غزنوی قرار داشته است، بیهقی بنای چندین قصر و کوشک را به غزنین نسبت می‌دهد، از آن جمله: کوشک دشت لنگان که مرکز امیر مسعود بوده است.^۱

بنا به گفته صاحب «روضات الجنات»، در ناحیه غزنین ۱۲۰۰۰ مدرسه و مسجد باشکوه بوده است.^۲ و البته صاحب برهان، فقط تعداد ۱۲۰۰۰ مدرسه در شهر غزنین ذکر می‌کند.^۳ و در اطراف این شهر چند قبر از بزرگان مسلمین وجود دارد که بدین سبب به شهرت آن افزوده است و قبر محمود غزنوی نیز در همانجا است.^۴ قبر سنائی غزنوی شاعر عالیقدر ایرانی در غزنین زیارتگاه صاحب‌دلان است. یکی از جاهای تاریخی غزنین سالن بارعام لشکری بازار است که در آنجا سبک هنری ایران قدیم بر روی دیوارهایش دیده می‌شود، چنانکه نقش سربازان و تیراندازان کتیبه‌های پرسپولیس ایران تقلید شده، همچنین ظروف و اشیای فلزی ساخت شهر غزنه از نقوش دوره ساسانی تقلید شده و در حاشیه آنها خط کوفی است.^۵ این موضوع ثابت می‌کند در محل لشکری بازار در زمان غزنویان، سالن بارعام بسیار زیبایی در غزنین وجود داشته است. و همچنین در «لشکری» رباطی نیز وجود داشته است، چنانکه بیهقی گوید: «... پس به غزنین آوردند و در رباطی که به لشکری ساخته بود در باغش دفن کردند...»^۶

حدود و وسعت غزنین

غزنه سرزمین وسیعی است که بین خراسان و هند قرار گرفته است.^۷ مؤلف حدودالعالم آن را در شرق افغانستان و جنوب غربی کابل دانسته و در زمره سرزمین زابلستان بشمار آورده است.^۸ نظر حدودالعالم با گفته فردوسی مطابق است:

۱. بیهقی، ص ۴۳۳.

۲. اسفزاری، ص ۳۶۱.

۳. برهان قاطع، ماده «غزنی».

۴. الذهبی، المعبر، ج ۳، ص ۱۴۵.

۵. گوستاواوی، ص ۱۸۱.

۶. بیهقی، ص ۶۰۰.

۷. قزوینی، ص ۴۲۸، نیز ر.ک به اسفزاری، ص ۳۶۰ و ۳۶۱.

۸. حدودالعالم، ص ۶۴، نیز ر.ک به Encyclo. of I. V. 2, p. 1048.

که او راست تا هست زابلستان همان بست و غزنین و کابلستان^۱ بعضی از جغرافیانویسان این ناحیه را جزو بلاد سیستان و عده‌ای جزو پادشاهی بامیان بشمار آورده‌اند، بعضی چون استخری آن را در هر دو قسمت ذکر کرده‌اند.^۲

ابن حوقل گوید: «... غزنه از اعمال بامیان است و آن پایگاه بازرگانان، و فاصله آن تا بامیان هشت مرحله راه است»^۳. غزنه بین بامیان و سجستان و زابلستان قرار داشته است و علت اصلی اختلاف جغرافیانویسان نیز از همین جا ناشی شده است.

در هر حال این شهر هم اکنون جزو بلاد افغانستان است^۴ و از شهرهای مرکزی آن بشمار می‌رود که در سرایشی ارتفاعات سفیدکوه که به‌سوی جنوب امتداد می‌یابد قرار دارد. و در جنوب غربی کابل است، از نظر هوا شهری سرد، اما بسیار زیبا و خرم بوده و تا اندازه‌ای شعر فرخی سیستانی شاعر مشهور دوره غزنویان که می‌گوید:

«بیا تا شاد بگذاریم ما بستان غزنین را

مکن بر من تبه این جشن نوروز خوش‌آیین را»

دلیل بر سر سبزی و خرمی این شهر می‌تواند باشد.

علما و دانشمندان غزنین

غزنین در روزگاران گذشته مهد علم و دانش بوده و تعداد زیادی دانشمند و عارف و شاعر را در دامن خود پرورده است، به‌گونه‌ای که احصای نام همه آنان کاری مشکل و درخور حوصله زیاد است و این مقال گنجایش آن را ندارد، بنابراین در اینجا برای نمونه چند تن از شخصیت‌های مشهور این شهر را نام می‌بریم و توصیف و بررسی کامل آن را به فرصتی مناسبتر موکول می‌سازیم.

۱. فردوسی، شاهنامه، ج ۶، ص ۲۲۴، تحت عنوان: (داستان رستم و اسفندیار بیت ۱۰۶) نیز

ر.ک به القلقشندی، ج ۴، ص ۳۹۶.

۲. استخری، ص ۲۳۹ و ۲۸۰.

۳. ابن حوقل، هود، ص ۱۸۹.

۴. ندوی، ص ۳۹.

مجدود بن آدم سنایی غزنوی یکی از عرفا و شعرای مشهور این سرزمین است که هم اکنون نیز قبر او زیارتگاه خاص و عام است، وی شاعری عارف و حکیمی دانا بود و دارای کتابهای متعددی است که از آن جمله: دیوان بزدگ او را که در پند و حکمت و موعظه است می توان نام برد، و همچنین حقیقة الحقیقه او درخور اهمیت است^۱. دیگر: طریق التحقيق و کادنامه بلخ و عشقنامه و عقل نامه و تجربه العلم و سیرالعباد که این شش را سته سنایی نیز گویند.

و اینک نمونه ای از اشعار او که در مدح مسعود سعد سلمان گفته است:
 ای عمیدی که باز غزنین را سیرت و صورتت چو بستان کرد
 باز عکس جمال گلفامت حجره دیده را گلستان کرد
 باز نطق زبان دربارت صدف عقل را در افشان کرد^۲
 وی در قرن ششم هجری می زیسته، و حدود سال ۵۲۵ ه. ق. بدرود زندگی گفته و در خاک غزنین آرمیده است.

اشرف الدین ابومحمد حسن بن محمد حسینی غزنوی مشهور به اشرف از فصحای بزرگ اواسط قرن ششم ه. ق. (م ۵۵۶ ه. ق.) و از مدیحه سرایان مشهور زمان بهرامشاه غزنوی، نیز متعلق به همین سرزمین است و مدتها در غزنه به سرودن شعر می پرداخته است. وی هنگامی که یمین الدوله بهرامشاه (۵۱۱ - ۵۴۷) به یاری سنجر، سلطنت را از دست ارسلان شاه بیرون آورد، و در حضور سنجر به پادشاهی نشست او را ضمن قصیده ای به مطلع:

منادی برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان^۳
 ستود و همین سبب شد که مورد توجه خاص بهرامشاه قرار گیرد. اشرف در سال ۵۵۶ ه. ق. بدرود زندگی گفت و قبرش در محله آزادوار «جوین» است. دیوان وی شامل قصاید و غزلیات و ترجیعات است، نمونه ای از اشعار اوست:

۱. قزوینی، ص ۴۲۹. نیز ر. ک به اسفزاری، ص ۳۶۱.
 ۲. سنایی، دیوان، ص ۶۹۱، خاقانی شروانی در قطعه ای سنایی را ستوده و او را شاعر ساحر غزنین دانسته و مدفن او را نیز در غزنین ذکر کرده است.

چون زمان عهد سنایی در نوشت	آسمان چون من سخن گستر نژاد
چون به غزنین ساحری شد زیر خاک	خاک شروان ساحری دیگر بژاد
بلبلی زین بیضه خاکی گذشت	طوطی نو زین کهن منظر بژاد

(خاقانی، دیوان، ص ۶۱۱)

۳. قادیخ فرشته، ص ۵۰.

روی تو به ماه آسمان مانند قد تو، به سرو بوستان مانند
 گر سایه برگ گل فتد بر تو بر عارض نازکت نشان ماند
 وقتی که رخ تو پرده برگیرد از شرم نه گل نه گلستان ماند^۱

دیگر از عالی بن ابراهیم بن اسماعیل غزنوی ملقب به تاج الشریعه می توان نام برد که فقیهی حنفی و مفسر بود (م ۵۸۲ ه.ق. / ۱۱۸۶ م.) از کتابهای اوست: تفسیر قرآن در دو جزء.^۲

نامی دیگر روشن بخش این صفحات است و آن ابو حرب طبیب غزنوی است که در تاریخ الحکمای قفطی، کنیت او ابو حرث نوشته شده، وی از پزشکان مشهور دوره غزنویان بشمار می رود، تحصیلات او در خراسان بوده و در فن پزشکی شهرتی بسزا یافته است، بطوری که از پزشکان خاص سلطان مسعود غزنوی شد، ولی در زمان سلطنت فرخ زاد بن مسعود به علت سعایت عده ای در سال ۴۴۰ ه.ق. بقتل رسید.^۳

زرکلی شخصی به نام احمد بن محمد بن سعید را نام می برد و می گوید وی از فقها بود و کتاب «درة اختلاف العلماء و المقدمة المختصرة» در فقه و «درة المتکلمین» را در اصول دین نوشته است، مرگ وی در حلب و به سال ۵۹۳ ه.ق. / ۱۱۹۷ م. اتفاق افتاده است.^۴

در کشف الظنون، شخصی به نام غزنوی آمده و کتاب التفت فی الفتاوی به وی منسوب شده است.^۵

از اکابر فقهای حنفی غزنه، سراج الدین عمر بن اسحاق ابن احمد هندی صاحب کتابهای: الفتاوی السراجیه که خطی است، والتوشیح فی شرح الهدایة، الشامل در فقه، زبدة الاحکام فی اختلاف الائمة این نیز خطی است، و شرح بدیع الاصول، شرح المغنی، المعزة المنیفة فی ترجیح مذهب ابی حنیفه و شرح الزیادات را می توان نام برد. وفات او در سال ۷۹۳ ه.ق. اتفاق افتاده است.

۱. حسن غزنوی، دیوان، ص ۵۲.

۲. زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۴۶۱.

۳. نامه دانشوران، ج ۵، ص ۱۶۶-۱۶۸.

۴. زرکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۷۰.

۵. حاجی خلیفه، کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۹۲۵.

۶. زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۷۱۱.

این مقال را به یاد قاضی محمد بن محمود غزنوی ملقب به معین الدین و مکنی به ابوالعلاء، صاحب کتاب سرالسرود که در وصف شعرای زمان خود نگاشته^۱، خاتمه می‌دهیم، و این دلیل بر آن نیست که حق همه بزرگان غزنین را ادا کرده باشیم، آرزوی ما آن است که در جای دیگر به تفصیل سخن از بزرگان این شهر گوئیم.

شهرکها، بخشها و دیه‌های غزنه

باتوجه به وسعت و اهمیت غزنه و موقعیت جغرافیایی خاص، دارای قریه‌ها و روستاهای متعدد بوده که آنچه را در کتب معتبر یافته‌ایم، فهرست‌وار می‌آوریم تا بیشتر به اهمیت این سرزمین آشنا شویم:

باری Bari — از شهرکهای غزنه بشمار می‌رود.^۲

برون Barvan — شهرکی است از غزنه.^۳

بلق Balq — ناحیه‌ای است نزدیک غزنه^۴. نام این قریه در چند جای تاریخ بیهقی به همین شکل ضبط شده است: «... و آخر در این سال فروگرفتندش به بلق، در پل خمار تکیں. چون به غزنین آمدیم...»^۵ و «... همچنین با شادی و نشاط می‌آمدند تا منزل بلق و هر روزی گروهی دیگر از مردم غزنین به خدمت استقبال می‌رسید...»^۶ در اللباب نیز بلق از نواحی غزنین شمرده شده^۷. و ابوعلی عالی بن ابراهیم بن اسماعیل غزنوی بلقی به این شهرک منسوب است.

بودن Buden — مقدسی شهرکی به این نام را منسوب به غزنین دانسته، ولی

هیچ توضیحی درباره آن نداده است.^۸

۱. حاجی خلیفه، کشف‌الظنون، ج ۲، ص ۹۸۷.

۲. مقدسی، ص ۲۹۶.

۳. پیشین.

۴. یاقوت، ماده، «بلق». نیز ر.ک به صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۲۶۶.

۵. بیهقی، ص ۲۴۴.

۶. بیهقی، ص ۲۴۷.

۷. اللباب، ج ۱، ص ۱۴۲. نیز ر.ک به ابوالفداء، تقویم البلدان، ص ۴۶۷.

۸. مقدسی، ص ۲۹۷.

پروان Parvan — از بخشهای غزنین بوده^۱؛ بیهقی گوید: «... چون به پروان رسید گذشته شد،...»^۲ و نیز گردیزی آورده است: «... سبکتکین... بر غزنه و گردیز و پروان و کابل و بست و... مستولی شد...»^۳

تکیناباد Takinabad — باید محلی از غزنین باشد؛ این مطلب از گفتار بیهقی نتیجه می‌شود: «... امیر از غزنین برفت و... به تکیناباد رسید و... پس از آنجا به بست آمد و به کوشک دشت لنگان نزول کرد...»^۴

حش Hashsho — از توابع غزنین بشمار می‌رود.^۵

خلقانی Khalqani — نام محلی در غزنین است، بیهقی گوید: «... و پیاده تمام گمارد از پس «خلقانی» تا کوشک...»^۶

خواست Khawst — شهرکی است از غزنین.^۷

دربستیان Darbostian — محله‌ای معمور و آباد در غزنین است، و در روزگار بیهقی مدرسه‌ای در آن وجود داشته است: «... و به غزنین فرستاد تا اینجا امان باشد، اصحاب بوحنیفه را و به دربستیان در آن مدرسه که آنجا درس کردی...»^۸

دمراخی Damrakhi — شهری بوده است از غزنین.^۹

رباط - کرنال Rebat - Kernal — در محدوده غزنین بوده، بیهقی گوید: «... امیر به غزنین مقام کرد و اشتران سلطان به دیولاهای رباط کرنال بر رسم رفته گسیل کردند...»^{۱۰}

زاوه Zaveh — شهرکی است در غزنه^{۱۱}.

سرهون Sarhun — نیز در زمره توابع غزنین بشمار آمده است.^{۱۲}

۱. یاقوت، ماده پروان. نیز ر.ک به برهان، ماده «پروان».

۲. بیهقی، ص ۱۹۸.

۳. گردیزی، ص ۴۲.

۴. بیهقی، ص ۴۳۳.

۵. مقدسی، ص ۲۹۶.

۶. بیهقی، ص ۲۵۵.

۷. مقدسی، ص ۲۹۶.

۸. پیشین.

۹. پیشین.

۱۰. بیهقی، ص ۳۵۶.

۱۱. مقدسی، ص ۲۹۷.

۱۲. پیشین، ص ۲۹۶.

سکاوند Sakavand — «و به غزنین رسید و از درهٔ سکاوند بیرون آمد.»^۱ از سیاق عبارت بیهقی پیداست که سکاوند، ناحیه‌ای در غزنین بوده است، استخری در وصف این ناحیه گوید: «... سکاوند گرمسیر است ولی خرما ندارد...»^۲ مقدسی نیز سکاوند را جزو غزنین بشمار آورده است.^۳

شادی‌آباد Shadiabad — از نواحی غزنین بوده است، بیهقی گوید: «... و چون ما به غزنین رسیدیم، مطربان شهر و بوقیان شادی‌آباد به جمله با سازها به خدمت آنجا آمدند...»^۴

شجکاو Shajkav — شهرکی بوده در دو منزلی غزنین و هم‌اکنون آن را شش‌گاو گویند، بیهقی این واژه را به همان شکل شجکاو، ضبط کرده است: «... چون رسولان و مهد به شجکاو رسیدند، فرمان چنان بود که آنجا مقام کردند...»^۵

فرمل Farmel — شهرکی است از غزنین.^۶

قصدار Ghosdar=Ghazdar — شهرچه‌ای است نزدیک غزنین و دارای روستاهای متعدد.^۷ این واژه به صورت قزدار نیز ضبط شده است. رابعه بنت کعب از شاعران مشهور قرن چهارم هجری که سخن او در لطافت و سلاست معروف است، و به گفتهٔ عوفی او را مگس رویین می‌گفتند (چون شعری دارد که در آن مگس رویین^۸ است) از همین ناحیه بوده است.

کاوایل Kawil — شهرکی است از غزنین.^۹

گردیز Gardiz=Gardis — در یک منزلی راه غزنه به هندوستان قرار داشته است.^{۱۰} مقدسی این واژه را به شکل گردیس نوشته است.^{۱۱} این شهر در قرن چهارم

۱. بیهقی، ص ۵۳۴.

۲. استخری، ص ۲۸۰.

۳. مقدسی، ص ۲۹۶.

۴. بیهقی، ص ۷.

۵. بیهقی، ص ۴۲۵.

۶. مقدسی، ص ۲۹۶.

۷. عتبی، ص ۴۴. نیز ر.ک به یاقوت، ج ۴، ص ۱۰۵، مادهٔ «قصدار».

۸. خیر دهند که بارید بر سر ایوب ز آسمان ملخان و سر همه زرین

اگر ببارد زرین ملخ بر اواز صبر سزد که بارد بر من یکی مگس رویین

(عوفی، ج ۲، ص ۶۱-۶۲)

۹. مقدسی، ص ۲۹۷.

۱۰. بارتولد، تذکره، ص ۱۲۹. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۴۹.

۱۱. مقدسی، ص ۲۹۶.

هجری قلعه‌ای بس محکم داشته است.^۱

لجرا Lagra — از توابع غزنه بشمار آید.^۲

لامغان Lamghân = Lâmaghân (لمغان) — از قریه‌های غزنه است و تعداد زیادی از علما و دانشمندان منسوب بدانند، لامغان را به صورت لمغان نیز نوشته‌اند.^۳ این روستا در زمان سلطان محمود غزنوی وجود داشته است، و به گفته هندوشاه در زمان همین پادشاه به سبب آفت‌هایی که بر محصولات این ناحیه وارد آمد، به وساطت احمد حسن میمندی به مدت سه سال اهالی آن از پرداخت مالیات معاف شدند.^۴ تعدادی زیاد از فقیهان حنفی منسوب به این شهرند از آن جمله: قاضی عبدالسلام بن اسماعیل بن عبدالرحمن بن عبدالسلام بن حسن لامغانی ابومحمد القاضی الفقیه و...^۵

لهوکر^۶ Lahukar و نوه Navoh — طبق گفته مقدسی از شهرهای غزنین بشمار

آیند.^۷

غیر از نواحی مذکور، روستاها و شهرکها و بخشهای متعدد و ده کوره‌های فراوانی در ناحیه غزنین وجود داشته که فهرست نام آنها خود به کتابی نیاز دارد، زیرا مقدسی گوید منطقه غزنین دارای ۲۰۰،۲ قریه بوده است^۸، و وسعت و کثرت قرای آن همان بس که شش مرکز فرمانروایی به نامهای: ابشین، اسپبجه، مستنک، شال، سکیره، سیوه، داشته است^۹؛ و اینکه جغرافیدانی چون استخری می‌گوید: «... هیچ شهری توانگرت‌تر و پرتجارت‌تر از غزنی نیست...» راه گزافه نپیموده است، بنابراین چاره‌ای جز پایان دادن به سخن و موکول کردن دیگر مطالب به جای مناسب نداریم.

۱. گردیزی، ص ۴۵ (وقایع سال ۳۸۷).

۲. مقدسی، ص ۲۹۶.

۳. یاقوت، ج ۴، ص ۳۴۳، ماده «لامغان». نیز ر.ک به ندوی، ص ۴۹. نیز مقدسی، ص ۲۹۷.

۴. فرشته، ص ۱۱۰-۱۱۱.

۵. یاقوت، ج ۴، ص ۳۴۳، ماده «لامغان».

۶. مقدسی، ص ۲۹۶-۲۹۷.

۷. پیشین.

۸. مقدسی، ص ۲۹۷.

۹. استخری، مسالك، ص ۲۱۹.

فصل نهم

فرغانه

واژه فرغانه

آوردن نام فرغانه یعنی مرکزی که تعداد زیادی از شعرا و نویسندگان و تاریخ‌نویسان و بزرگان ایران را در دامن خود پرورده و روزگاران دراز تحت فرماندهی حکمرانان خراسان بزرگ بوده، شایان اهمیت است و شناسایی چنین مرکزی یا مراکزی همانند آن برای درک درست تاریخ ایران و همچنین فرهنگ ایران کهن مورد توجه همگان است. در این مقال، کوشش ما آن است که مختصری درباره این شهر و وضع تاریخی آن و سپس دانشمندان و بزرگان و در آخر شهرکها و روستاهای مشهور آن داده شود.

واژه فرغانه — واژه فرغانه در اغلب کتب مورد اطلاع به همین شکل ضبط شده، اما درباره وجه تسمیه سخنی که مورد اعتماد باشد دیده نشد، روایتی است از قزوینی که: «... انوشیروان این ناحیه را ساخت و از هر طایفه‌ای به آنجا فرستاد و ساکن کرد و آن را هرخانه Harkhana نام نهاد. کلمه، هرخانه بتدریج تغییر شکل یافته و به فرغانه Farghana تبدیل شده است. اما این روایت را اعتماد نشاید، چون فرغانه روزگاران دراز قبل از انوشیروان وجود داشته و چنانکه ابن اثیر گوید، زردشت، در زمان گشتاسب برای تبلیغ و اشاعه دین خود به چند منطقه، از آن جمله فرغانه رفت. پس این شهر در زمان گشتاسب و زردشت وجود داشته و از شهرهای معروف بشمار می‌رفته است^۱. شهرت این شهر در زمان انوشیروان نیز

۱. قزوینی، ص ۶۰۳.

۲. ابن اثیر، الکامل، ج ۱، ص ۲۵۸-۲۵۹.

بر جای بوده است.^۱ در قرن اول هجری بین سالهای ۸۶ و ۹۶ ه. ق. در عهد ولید بن عبدالملک، قتیبه بن مسلم باهلی از سرداران معروف عرب در ولایات شرق ایران دست به محاربات بزرگ زد و بسیاری از شهرهای این نواحی من جمله فرغانه را فتح کرد، در سال ۸۶ صالح بن مسلم برادر قتیبه، دو شهر کاسان Kasan و اورشت Aurashat را که از توابع فرغانه بشمار می آمدند و همچنین اخسیکث Akhsikath که نیز از فرغانه بود فتح کرد.^۲ بنابه گفته صاحب العبر، در سال ۸۸ هجری مردم فرغانه و سغد^۳ Sughd دست بهم داده و پسر خواهر پادشاه چین را به فرماندهی انتخاب کردند. این اجتماع که بیش از ۲۰۰،۰۰۰ نفر بود، به دست قتیبه شکست خورده فراری شدند، در سال ۹۴ هجری قتیبه به یکی از شهرهای فرغانه یعنی خجندة Khujanda آمد و بر مردم آنجا پیروز شد.^۴ بار دیگر در سال ۹۶ قتیبه به فرغانه رفت و آنجا را گرفته ضمیمه خراسان نمود؛ تا اینکه در سال ۱۰۳ ه. سعیدالحرشی عامل خراسان شد و خجندة فرغانه را متصرف گشت. سال بعد از آن مسلم بن سعید، والی فرغانه شد، و به سال ۱۱۱ ه. نصر بن سیار با مردم آنجا صلح کرد.^۵ اما در سال ۱۳۳ ه. اخشید فرغانه سر از اطاعت مسلمین پیچیده و برای مقابله با مسلمین از پادشاه چین کمک خواست، وی او را با ۱۰۰،۰۰۰ سپاهی یاری کرد. این خبر به ابومسلم رسید و سپاهی انبوه به سرکردگی زیاد بن صالح به جنگ آنان فرستاد که با پیروزی مسلمین پایان یافت؛ و این شهر در زیر اطاعت مسلمین و حکمران خراسان باقی ماند.^۶ تا اینکه فرزندان اسد بن سامان خدا^۷ در اواخر عهد هارون بر اثر کمکی که به درخواست مأمون در رفع فتنه خراسان کرده شهرتی یافتند؛ به گونه ای که در زمان خلافت مأمون عباسی، یکی از آنان به نام احمد بن اسد در سال ۲۰۴ ه.

۱. ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۴۳۹-۴۴۰.

۲. ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۵۲۴.

۳. برای توضیح این واژه مقاله نگارنده در دفتر ۲۶-۲۵ مقالات و پرسشها سال ۵۵ ش. ص ۲۸۹ تا ۲۹۱ دیده شود.

۴. ابن اثیر، الکامل، ج ۴، ص ۵۸۱. نیز زک به ذهبی، العبر، ج ۱، ص ۱۰۹. نیز
Encyclo. of I. V2. p. 97.

۵. ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۱۰۴-۱۰۳.

۶. ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۴۴۹.

۷. سامان خدا در واقع مؤسس سلسله سامانیان و از دهقانان بلخ بوده است.

به حکومت فرغانه رسید.^۱ مدتی به همین منوال فرغانه تحت فرمانروایی حکمران خراسان اداره می‌شد، تا اینکه مجدداً مردم آنجا از اطاعت مسلمین سر باز زدند. اما در سال ۳۱۲ هجری باز مسلمین بر آنجا پیروز شدند.^۲ و آن را ضمیمه خراسان نمودند، در زمان خوارزمشاه، یعنی سال ۶۰۴ هجری سرزمین فرغانه که به گفته صاحب الکامل از بهترین و باصفاترین بلاد روی زمین بود، خراب و ویران گردید.^۳ و باز در سال ۶۱۷ ه. لشکریان چنگیز فرغانه را همانند سایر شهرهای ایران ویران کردند و فساد و تباهی را به حد کمال رسانیدند.^۴ در دوره تیموریان تقریباً تحت فرماندهی خراسان بزرگ بوده^۵ و در قرنهای بین ۱۰ و ۱۳ خانهای ازبک بر آن تسلط یافتند، تا اینکه بالاخره به سال ۱۲۹۳ ه. / ۱۸۷۶ م. تحت تسلط دولت روس درآمد^۶ و هم‌اکنون جزو ترکستان اتحاد جماهیر شوروی و در وسط اتحاد جماهیر ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان قرار گرفته است.^۷

با اینکه این شهر مکرر دستخوش حوادث گوناگون شده اما با توجه به اهمیت و اعتبار و وسعت و بزرگی که داشته، دانشمندان زیادی از آنجا پیاخاسته یا در آنجا پرورش یافته‌اند، که احصای کامل نام همه آنان نیاز به کتابی قطور دارد. در اینجا فهرست نام چندتن از آنان آورده می‌شود تا گوشه‌ای از فرهنگ ایران کهن را نمایانده باشیم.

ابوالعباس احمد فرغانی از منجمان معروف دوره مأمون و از بزرگان زمان خود بشمار می‌رفته، وی را کتابهای معروفی است از آن جمله: *الحركات السماوية*، *جوامع علم النجوم* که در قرن ۱۲ میلادی به زبان لاتین ترجمه شده و اثر زیادی در پیشرفت علم نجوم در اروپا داشته است. وی به اندازه‌گیری ابعاد ستارگان پرداخته و مطالبی در این زمینه دارد، و تا سال ۲۴۷ ه. / ۸۶۱ م. زنده بوده است.^۸

۱. ابن اثیر، الکامل، ۷ ج، ص ۲۷۹. نیز ر. ک به

Bosworth. (C. E.), *The Islamic dynasties*, p. 159.

۲. ذهبی، المعبر، ۲ ج، ص ۱۵۲.

۳. ابن اثیر، الکامل، ۱۲ ج، ص ۲۷۱.

۴. پیشین، ص ۳۸۹.

5. *Encyclo. of I. V. 2*, p. 792.

۶. غربال، الموسوعة، ص ۱۲۹۰. نیز ر. ک به *Encyclo of I. V. 2*, p. 792

۷. غربال، الموسوعة، ص ۱۲۹۰.

۸. غربال، الموسوعة، ص ۱۲۹۰. نیز ر. ک به *Encyclo. of I. V. 2*, p. 793.

محمد بن عبدالله ابوجعفر فرغانی از عرفا و بزرگان قرن سوم فرغانه است که به بغداد رفته و در شمار اصحاب شیخ جنید درآمد و در میان این طبقه شهرتی یافته است، زهد و تقوی و ملاحه سخنش معروف خاص و عام بوده و کراماتی نیز به وی نسبت داده‌اند.^۱

قاسم بن محمد بن عبدالله فرغانی مکنی به ابوعبدالرحمن نیز از مردم فرغانه بوده و از راویان حدیث بشمار می‌رفته است، گویند حدیثهایی نیز از خود می‌ساخته، وفات او را به سال ۲۶۱ ه. در اسفراین^۲ Esfarayen نوشته‌اند.^۳

گویند شیخ ابوبکر واسطی عارف مشهور که در واسطه^۴ Waset مجلس می‌داشت نیز از فرغانه بوده است.^۵

از دیگر بزرگان فرغانه نام محمد بن کثیر فرغانی، منجم مشهور و فاضل، درخور اهمیت است، از کتابهای معروف او در زمینه نجوم: کتاب الفصول، اختیار المجسطی، کتاب عمل الرخامات، را می‌توان نام برد.^۶

از تاریخ‌نویسان معروف فرغانه نام ابومحمد عبدالله بن احمد بن جعفر متولد ۲۸۲ ه. و متوفی ۳۶۲ ه. و پسرش ابومنصور احمد بن عبدالله متولد ۳۲۲ ه. و متوفی ۳۹۸ ه. نیز مورد توجه است. چند کتاب به آنان منسوب است که متأسفانه در دست نیست.^۷ ابراهیم مرغینانی از مردم مرغینان Marghinan فرغانه بوده و در قرن چهارم هجری می‌زیسته است، کلمات و سخنان پندآموز زیادی از وی نقل شده است، شرح حالی از وی بدست نیامد.^۸ ابوسعدا با المکارم رزق الله بن محمد بن ابی-الحسن بن عمر القبایی، ادیبی صالح و خوش‌گفتار و از بزرگان شهرک قبا از فرغانه بوده است و همچنین ابراهیم بن علی بن حسین ابواسحاق قباایی را که از صوفیان بزرگ بشمار می‌رفته نیز از قبای فرغانه دانسته‌اند، این صوفی مشهور در سال ۳۹۴

۱. نامه دانشوران، ۷ ج، ص ۲۰۲-۲۰۵. نیز ر.ک به اللباب، ۲ ج، ص ۲۰۶.

۲. شهری کوچک و مستحکم در ولایت نیشابور بوده است.

۳. اللباب، ۲ ج، ص ۲۰۶.

۴. نام چند شهر است ولی در اینجا منظور شهری بزرگ در عراق است.

۵. عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۷۳۲-۷۴۸.

۶. ابن الندیم، الفهرست، ص ۳۳۷. نیز ر.ک به Encyclo. of I. V. 2, p. 793

7. Encyclo. of I. V. 2, p. 793

۸. نامه دانشوران، ۴ ج، ص ۲۶۴-۲۶۵.

یا ۳۹۵ هـ. متولد و به سال ۴۷۱ هـ. وفات یافته است.^۱ تعدادی از علما و دانشمندان و شعرا از اخسیکت فرغانه پایه عرصه وجود گذارده‌اند که از آن جمله ابوالوفا- محمد بن محمد بن قاسم اخسیکتی که از بزرگان زمان خود در لغت و تاریخ بوده و بعد از سال ۵۲۰ هـ. بدرود زندگی گفته است، و همچنین برادرش ابورشاد احمد- بن محمد بن قاسم، ادیبی فاضل و شاعری ماهر بوده، وی زادگاه خود اخسیکت را چنین توصیف کرده است:

«من سوی تربة ارضی، خلق الله اللثاما ان اخسیکت ام، لم تلد الا الکراما»^۲

از شعرای پارسی‌گوی اخسیکت فرغانه نام اثیر اخسیکتی زینت بخش این بخش است، وی شاعری مشهور و نام‌آور و ادیبی معروف بوده، پس از زوال دولت سنجر و هجوم غزان، به خدمت رکن الدین ارسلان بن طغرل به همدان آمد و هنگامی که او به یاری ایلدگز بر تخت سلطنت سلاجقه عراق عجم نشست، اثیرالدین او را در قصیده‌ای به مطلع:

بفراخت رایت حق، بر تافت روی باطل آلب ارسلان ثانی، شاه ارسلان طغرل
مدح گفت، پس از این یعنی بعد از سال ۵۵۰ هـ. ق. در میان شعرای عراق عجم مشهور و معروف گشت و شهرت اثیر بحدی گردید که خود را همپایه خاقانی شروانی دانسته است، مرگ اثیر را به سال ۵۷۷ یا ۵۷۹ هـ. ق. نوشته‌اند، برای نمونه این دو بیت از اشعار او نقل می‌شود:

ای شمع زرد روی که در آب دیده‌ای سر خیل عاشقان مصیبت رسیده‌ای
فرهاد وقت خویشی می‌سوز و می‌گداز تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده‌ای^۳

خوب است از علی بن ابی بکر بن عبدالجلیل فرغانی که از مردم مرغینان فرغانه و از اکابر فقهای حنفی بود نامی برده شود. وی مردی مفسر، محقق، ادیب، و از مجتهدان زمان خود و حافظ قرآن بود، از کتابهای وی اینها را می‌توان نام برد: الهدایة فی شرح البدایة در فقه، المنتقی، الفرائض، التجنیس والمزید که این نیز رساله‌ای است در فقه، مناسک الحج، مختلعات النوازل؛ تولد مرغینانی را به سال ۵۳۰ و مرگ او را به سال ۵۹۳ هـ. ضبط کرده‌اند.^۴ در معجم المطبوعات کتاب

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۲-۳۳، ماده «قبا».

۲. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۲۲.

۳. اثیر اخسیکتی، دیوان، ص ۲۹۸.

۴. زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۶۶۰.

دیگری به نام *بدایة المبتدی* در فقه حنفی به وی منسوب شده و او را به لقب شیخ-الاسلام و برهان الدین ملقب ساخته اند.^۱ ابو حفص عمر بن محمد بن طاهر اندکانی که از عرفا و مردی صالح و دانشمند بوده منسوب به اندکان^۲ فرغانه است که به سال ۴۸۰ ه. در اندکان متولد شده و به سال ۵۴۰ ه. در قاشان^۳ وفات یافته است.^۴ یاقوت، شخصی به نام الشریف حمزة بن علی بن الحسن بن محمد بن جعفر بن موسی خیلامی که از احفاد ابی بکر صدیق است نام می برد و می گوید وی مردی فقیه و دانشمند و فاضل بوده و از خیلام فرغانه برخاسته است، وفات او را به سال ۵۲۳ ه. در سمرقند نوشته اند.^۵

سراج الدین علی بن عثمان اوشی مکنی به ابوالحسن از اوش فرغانه است. وی دارای تألیفات ارزنده ای است، از آن جمله: *بدء الامالی* در توحید، *تحفة الاعالی* علی شرح *بدء الامالی*، *الفتاوی السراجیه*، *مجموعه فتواهایی* است که براساس مذهب حنفی نوشته شده، تألیف این کتاب در سال ۵۶۹ ه. به پایان رسیده است.^۶ از دیگر بزرگان اوش فرغانه، عمر بن موسی الاوشی، و محمد بن احمد بن علی بن خالد ابو عبدالله اوشی متوفی اوایل قرن هفتم ه. همچنین عمران و مسعود دو پسر منصور اوشی که از بزرگان و فقهای مشهور قرن ششم هجری اند، نیز از شهر فرغانه برخاسته اند.^۷ از مشهورین فرغانه، سعیدالدین محمد بن احمد بن محمد مکنی به ابو-عبدالله صاحب کتاب *منتهی المداک* در شرح *الثانیة الکبری* ابن فارض را می توان نام برد؛ وی تألیف کتاب مذکور را به سال ۷۳۰ قمری به پایان رسانیده است.^۸

ابو عمران موسی بن عبدالله مؤدب خجندی نیز که ادیبی فاضل و صاحب حکم و امثال مدون بوده در خور اهمیت است.^۹ دیگر ابوطیب طاهر بن محمد بن جعفر بن

۱. *معجم المطبوعات*، ج ۲، ص ۱۷۳۹.

۲. این غیر از اندکان سرخس است که قبر احمد الحامدی در آنجاست.

۳. این واژه به شکل فاشان، قاسان، باشان نیز ضبط شده و قریه ای در هرات بوده است. (ابن خلکان، ج ۱، ص ۸۰)

۴. یاقوت، *معجم البلدان*، ج ۱، ص ۲۶۲، ماده «اندکان».

۵. یاقوت، *معجم البلدان*، ج ۳، ص ۴۱۳، ماده «خیلام».

۶. *معجم المطبوعات*، ج ۱، ص ۴۹۹.

۷. یاقوت، *معجم البلدان*، ج ۱، ص ۲۸۱.

۸. *معجم المطبوعات*، ج ۲، ص ۱۴۴۵.

۹. یاقوت، *معجم البلدان*، ج ۲، ص ۳۴۸، ماده «خجنده».

خیرالمخزومی خواقندی منسوب به خواقند Khuaghand از قریه های فرغانه است که در زمان خود در علم و ادب معروف بوده.^۱

در پایان نامی از سیف فرغانی شاعر بزرگ و عارف عالیمقام قرن هفتم هجری می بریم. وی در سرودن غزلیات عرفانی و قصاید دلنشین خویش پیرو عطار و سنایی بوده است، میان سیف و سعدی روابط مودت آمیزی وجود داشته، دیوان اشعار سیف فرغانی چاپ و منتشر شده است. اینک نمونه ای از اشعار سیف:

زهی بر جمال تو افشاند جان گل ز روی تو بی رونق اندر جهان گل
ز وصف تو اندر چمن داستانی فرو خواند بلبل برافشاند جان گل
چو بلبل به نام رخت خطبه خواند اگر همچو سوسن بیابد زبان گل^۲

نام کمال الدین مسعود خجندی از شعرای مشهور خجند Khujanda فرغانه نیز بر مزایای این گفتار می افزاید؛ وی از شعرای قرن هشتم هجری است که به احتمالی در سال ۸۰۳ ه. ق. بدرود زندگی گفته است. او مردی وارسته بوده و در مراحل طریقت به مرحله کمال رسیده است. اشعار کمال دارای معانی لطیف عرفانی است، از اشعار اوست:

با چشم من این اشک روان را چه فتادست
با جان من این سوز نهان را چه فتادست
گر خون رود از دل که کبابست عجب نیست
این دیده خونابه چکان را چه فتادست
گر تن به تب هجر نه پا بسته چو شمع است
با سوختن این رشته جان را چه فتادست^۳
وی در تعریف خجند گوید:

خاک خجند را که ز شیراز کم نهند آمد به روزگار تو آبی به روی کار^۴

روستاهای فرغانه

هم اکنون که از بیان فهرست نام چندتن از بزرگان فرغانه فراغت یافتیم،

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۹۹، ماده «خواقند».

۲. سیف فرغانی، دیوان، ص ۹۶.

۳. کمال خجندی، دیوان، ص ۳۸.

۴. پیشین، ص ۲۰۷.

بیان روستاهای این شهر نیز ضروری بنظر رسید، چون بیشتر بزرگان نام برده در بالا و کسانی که به سبب کثرت از آوردن نامشان خودداری شد از روستاهای این شهر برخاسته‌اند، از مهمترین قریه‌ها و روستاها و بخشهای فرغانه اینها را می‌توان نام برد:

اخسیکث Akhsikath — این شهر از توابع فرغانه و تختگاه آن محسوب می‌شود.^۱ فرمانروای فرغانه در همین شهر مستقر بوده است. این شهر بر لب رود خشرت Khashrat بنیانگذاری شده و شهری بزرگ است که در کوههای آن معدن سیم و زر بسیار است.^۲ ابن حوقل اخسیکث را به صورت اخسیسکث Akhisiskath نیز ضبط کرده و در وصف آن می‌گوید: «... این شهر محاذی زم Zamm است و شهری فراخ نعمت و کوچک است، در پشت هریک از جوانب شهر بیابان و چاهها و چراگاهها و خانه‌هاست...»^۳

اردلانکث Ardlankath — فاصله این شهر تا کاسان^۴ دو مرحله یا یک روز راه بوده است.^۵

اسبره Isbara — این شهر دارای جلگه و کوهستان بوده و چندین روستای تابع داشته است که از جمله آنها طماخس و بامکاخس^۶ را می‌توان نام برد.^۷ استخری گوید: «در اسبره کوه سنگ سیاه است که چون زغال می‌سوزد و خاکستر آن برای سفید کردن لباس بکار می‌رود.»^۸ مؤلف آندداج به شکل اسفرنک^۹ و بارتولد به صورت اسفرن Isfara ضبط کرده است.^{۱۰}

استیاکند Estiakand — از توابع فرغانه و دارای روستاهای بی‌شمار است و در

۱. Barthold, *Turkestan*, p. 156. نیز ر. ک به آندداج، ماده «فرغانه». نیز مقدسی،

ص ۲۶۲. نیز Encyclo. of I. V. 2, p. 791

۲. استخری، ص ۳۳۳. نیز ر. ک به حدود العالم، ص ۶۸.

۳. ابن حوقل، ص ۲۰۶. نیز ر. ک به یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۲۱، ماده «اخسیکث».

۴. ر. ک به همین ماده در این بخش.

5. Barthold, *Turkestan*, p. 156.

۶. حدود العالم، این واژه را به شکل نامکاخس ضبط کرده است (حدود العالم، ص ۶۸).

7. Barthold, *Turkestan*, p. 163.

۸. استخری، ص ۳۳۴. نیز ر. ک به یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۷۲، ماده، اسبره. نیز ر. ک

به Barthold, *Turkestan*, p. 161

۹. آندداج، ماده فرغانه. ولی اسفرنک در ظاهر نام بخشی از توابع سغد سمرقند است.

10. Barthold, *Turkestan*, p. 161.

مرز ترکان قرار دارد.^۱

استیقان Ustiqan — از شهرهای فرغانه است.^۲ این واژه در کتاب ترکستان به صورت (Ushtiqan) با (س) نقطه دار ضبط شده و در وصف آن آمده است که دارای مسجدی است که در وسط آن بازار قرار دارد.^۳ مقدسی نیز آن را به صورت اشتیقان Ushtiqan ضبط کرده^۴ و گفته، دارای مسجد جامعی کوچک در بازار بوده است.^۵ این شهر بر سر راه قبا^۶ به اخسیکت^۷ قرار داشته و فاصله آن از رود جیحون هفت فرسنگ بوده است.^۸

اشت Asht — از شهرهای فرغانه بشمار می رود.^۹ اشحنجان واژه‌ای به همین شکل در مقدسی مشاهده می شود.^{۱۰} این واژه را بارتولد به صورت تیسکیهان Tiskihan ضبط کرده، اما در مقابل آن نشانه پرسش گذاشته است، ظاهراً تلفظ این نام برای وی مشخص نشده و ناچار به صورت آنچه که مقدسی ضبط کرده، وی نیز آورده است.^{۱۱}

اندکان Andukan — دهکده‌ای است از فرغانه.^{۱۲} ابو حفص عمر بن محمد بن طاهر اندکانی صوفی که از پیران و مردی صالح و دانشمند بوده منسوب به همین دهکده است، وی به سال ۴۸۰ ه. در اندکان متولد شد و سال ۵۴۰ ه. در قریه قاشان وفات یافت، و این غیر از اندکان است که قبر احمد الحمادی آنجاست و از قرای سرخس است.^{۱۳}

۱. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۲. پیشین، ص ۲۳۹.

3. Barthold, *Turkestan*, p. 161.

۴. مقدسی، ص ۲۶۲.

۵. مقدسی، ص ۲۷۲.

۶. ر.ک به همین ماده در این بخش.

۷. ر.ک به همین ماده در این بخش.

8. Barthold, *Turkestan*, p. 158.

۹. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-4.

۱۰. پیشین، ص ۲۶۲.

11. Barthold, *Turkestan*, p. 163-4.

۱۲. یاقوت، معجم البلدان، ماده «اندکان». نیز ر.ک به بنیاد هیمن ماده، صنیع الدوله (اعتماد السلطنه)، مرآة، ج ۱، ص ۹۶.

۱۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۶۲، ماده «اندکان».

انکث کند Wankath_Kand — از شهرهای فرغانه است.^۱ مقدسی آن را به شکل انکت کند Ankat_Kand ضبط کرده است.^۲

اوال Awal — نام یکی از شهرهای فرغانه است و دارای چندین دهکده تابع^۳ مرکز اوال نیز به همین نام خوانده می شود که به فاصله ده فرسنگی شهر سوخ^۴ Sukh قرار داشته است. قریه اوال هنوز هم در جنوب شهر مارگلان Margelan قرار گرفته است.^۵ یکی از دهکده های مشهور اوال بغسکین^۶ Baghsekin است.

اورست — شهرکی است با آبهای روان و نعمت بسیار.^۷ بلاذری این واژه را به صورت «اورشت» ضبط کرده و می گوید صالح برادر قتیبه این ناحیه از فرغانه را فتح کرد.^۸

اوزکند Uzkan — از توابع فرغانه است.^۹ این شهر بر حد میان فرغانه و ترک قرار گرفته و بر کرانه آن دو رود جریان دارد، یکی را رود «تباغر» خوانند که از تبت می گذرد و دیگری را «برسخان» خوانند که از خلیج می رود.^{۱۰} این شهر آخرین شهر از فرغانه است که وسعت آن $\frac{۲}{۳}$ شهر اوش^{۱۱} و شامل قهندز و شهری استوار و دارای ربض است.^{۱۲} بازارهای این شهر در ربض قرار دارد که در آنجا ترکان دادوستد کنند. این شهر سبز و خرم است و در آن باغها و آبهای جاری وجود دارد.^{۱۳} در اغلب کتب، واژه «اوزکند» دیده می شود چه «کند» در ترکی به معنی قریه است، اما یمنی آن را به شکل اوزگند با گاف فارسی ضبط کرده، در

۱. مقدسی، ص ۲۶۲، نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 164

۲. مقدسی، ص ۲۶۲.

۳. ابن حوقل، ص ۲۳۹. نیز ر.ک به حدود العالم، ص ۶۸.

۴. ر.ک به همین ماده در این بخش.

5. Barthold, *Turkestan*, p. 161.

۶. حدود العالم، ص ۶۸.

۷. پیشین.

۸. بلاذری، ص ۳۰۷. نیز ر.ک به ابن اثیر، الكامل، ج ۴، ص ۵۲۴.

۹. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر.ک به یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۸۰، ماده «اوزکند». نیز

Barthold, *Turkestan*, p. 159

۱۰. حدود العالم، ص ۶۹.

۱۱. ر.ک به همین ماده در این بخش.

۱۲. استخری، ص ۳۳۳. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۷۲. نیز Barthold, *Turkestan* p. 157

۱۳. ابن حوقل، ص ۲۳۸. نیز ر.ک به یاقوت، ج ۱، ص ۲۸۰، ماده «اوزکند».

آنجا که می‌گوید: «... تا عبدالملک را بدست آوردند سال ۳۸۹ و او را بگرفت و به اوزگند فرستاد...»^۱ بارتولد نیز به صورت اوزگند Uzgend ضبط کرده و می‌گوید، فاصله بین اوش و اوزگند هفت فرسنگ بوده است.^۲ بیهقی هم واژه اوزگند دارد: «... امیر خراسان روی پنهان کرد و بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عماریه‌ها سوی اوزگند بردند و دولت آل سامان پایان آمد...»^۳

اوش Ush — از بزرگترین شهرهای فرغانه بعد از قبا^۴ Quba می‌باشد و آن شهری آبادان و پر نعمت است.^۵ و دارای قهندز و شارستان آباد است، دارالاماره و زندان این شهر در قهندز قرار گرفته و دارای ربضی است که باروی آن متصل به کوه است، این شهر دارای سه دروازه است، به نامهای: کوه، آب، منگده، که همه آنها محکم و استوارند.^۶ و همچنین به گفته مقدسی دارای رباطی بزرگ بوده است.^۷ به گفته بارتولد، اوش از نظر وسعت، سومین شهر فرغانه محسوب می‌شود.^۸ از بزرگان و فقهای این شهر عمران و مسعود دو پسر منصور اوشی فقیه‌اند، و عمر بن موسی الاوشی، محمد بن احمد بن علی بن خالد و ابو عبدالله اوشی از بزرگان قرن ششم هجری می‌باشند.^۹

باب چارک Babcharak — دهکده‌ای است از فرغانه.^{۱۰}

بامکاخش Bamkakhush — روستایی است از فرغانه و در پنج فرسنگی شهر سوخ^{۱۱} Sukh قرار گرفته است.^{۱۲} مؤلف حدود العالم، این واژه را به صورت نامکاخس Namkakhas ضبط کرده است، و در وصف آن گوید «... نامکاخس شهرکی است

۱. یمنی، ص ۱۴۰.

2. Barthold, *Turkestan*, p. 1. 57.

۳. بیهقی، ص ۶۴۲.

۴. ر. ک به همین ماده در این بخش.

۵. استخری، ص ۳۳۳. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۲۳۸. نیز حدود العالم، ص ۶۸، نیز یاقوت، ج ۱، ص ۲۸۱، ماده «اوش».

۶. ابن حوقل، ص ۲۳۸. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 156.

۷. مقدسی، ص ۲۷۲.

g. Barthold, *Turkestan*, p. 159.

۹. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۸۱. ماده «اوش».

۱۰. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 160.

۱۱. ر. ک به همین ماده در این بخش.

12. Barthold, *Turkestan*, p. 160.

به براکوه نهاده...»^۱

بتم Butamm — یکی از نواحی فرغانه محسوب می‌شود.^۲ کمیت شاعر در ضمن مدح یزید بن مهلب بن ابی‌صفرة این نام را در شعر خود به صورت البتم آورده است:

بالبتم الاشبالذی لم یرجه احدولم یک مخه للمنتقسی
کم من ممنعة الخجاب رددها امه و من صنم هناک محرق
یاقوت بتم را قلعه‌ای محکم در فرغانه دانسته و گفته دارای معدن طلا و نقره و زاج و نوشادر است که به نقاط جهان صادر می‌شود.^۳

بتمان — این ناحیه در میان کوهها و دره‌هاست و دارای سه حد بتمان اندرونی و بتمان میانه و بتمان بیرونی است و آن سرزمینی است که دارای محصولات فراوان است و در کوههای آن معدن نوشادر یافت می‌شود و دارای چندین پاره دیه تابع است؛ که از جمله توابع بتمان میانه برغراست.^۴

برنگ Barang — از روستاهای فرغانه است.^۵ و این شهر مسجد جامعی نیز داشته است.^۶ بسفر، این بخش نیز از نواحی فرغانه محسوب می‌شود.^۷

بشباشان Bashbashan — از شهرهای تابع فرغانه است.^۸ و دارای مسجد جامعی بوده که در آن از سوی میدان باز می‌شده است.^۹

بوکند Bukand — از روستاهای تابع فرغانه است.^{۱۰}

بیسکند Biskand — یکی از شهرهای فرغانه است.^{۱۱}

بیغجر Bighjar — بلاذری این ناحیه را از فرغانه می‌داند و می‌گوید توسط

۱. حدود العالم، ص ۶۸.

۲. البکری، ج ۱، ص ۲۲۴.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۳۵، ماده «بتم».

۴. حدود العالم، ص ۶۸.

۵. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-164.

۶. پیشین، ص ۲۷۲.

۷. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۸. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-4.

۹. پیشین، ص ۲۷۲.

۱۰. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-4.

11. Barthold, *Turkestan*, p. 156.

نصربن سیار که همراه صالح برادر قتیبه بود فتح گردید.^۱
 بیگان Bigan — نیز از شهرهای فرغانه است.^۲ مقدسی آن را بیکان Bican ضبط کرده است.^۳

تاماکش Tamakhush — شهرکی است که از بامکاکش^۴ Bamkakhush یک میل فاصله دارد.^۵ این دو شهرک یعنی تاماکش و بامکاکش در ناحیه شمالی دهکده اسفرا Isfara کنونی قرار داشته‌اند.^۶

تشوخ Tashukh — شهر کوچکی است و چنانکه مؤلف حدودالعالم گوید، در آنجا جیوه فراوان یافت می‌شود.^۷

توبکار Tubkar — از روستاهای شهر فرغانه است.^۸
 تیسخان Tiskhan — این شهر بزرگ است و مسجد جامع آن در میان بازار قرار دارد.^۹

جدغل Jidghil — از روستاهای فرغانه است.^{۱۰} این ناحیه را مؤلف حدودالعالم به صورت چذغل Chidhghil آورده و در وصف آن گوید: «... چذغل، ناحیتی است از فرغانه و اندر میان کوهها و شکستگیها نهاده، اندروی شهرکهاست و دمه‌های بسیار...»^{۱۱}؛ اما استخری آن را به شکل جذغل ضبط کرده است.^{۱۲} ابن حوقل نیز آن را به همین شکل آورده، و می‌گوید ولایتی است و مرکز آن اردلانکث^{۱۳} Ardlinkath است و شهری جز آن تابع ندارد. گفتار مؤلف حدودالعالم با ابن حوقل

۱. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۰۷.

2. Barthold, *Turkestan*, p. 163-4

۳. مقدسی، ص ۲۶۲.

۴. ر.ک به همین ماده در این بخش.

5. Barthold, *Turkestan*, p. 160.

6. Barthold, *Turkestan*, p. 161.

۷. حدودالعالم، ص ۶۸.

۸. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-4

9. Barthold, *Turkestan*, p. 163-4

۱۰. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-4

۱۱. حدودالعالم، ص ۶۸.

۱۲. استخری، ص ۳۳۴.

۱۳. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

تفاوت زیاد دارد، چه حدودالعالم می‌گوید در جذغل شهرهای بسیار است ولی صودةالارض فقط يك شهر از توابع جذغل نام می‌برد، شاید بتوان گفت در زمان مؤلف حدودالعالم شهرهایی از توابع جذغل بوده که بتدریج از بین رفته است.

خجنده یا خجند Khujanda or Khojend — این شهر به فرغانه پیوسته و در

جمله آن است.^۱ حافظ در دوجا از دیوان خود از این شهر نام می‌برد:

حافظ چو ترک غمزۀ ترکان نمی‌کنی

دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند^۲

یا:

چون غزل‌های تردلکش حافظ شنود

گر کمالیش بود شعر نگوید به خجند^۳

تنها قریه تابع آن کند است^۴، که در مغرب شهر چاچ و در کرانه آن واقع شده است، و آن نهر عظیمی است که راه تجار و بازرگانان است.^۵ خجنده دارای شارستان و قهندز است و مسجد جامع آن در شهر و دارالاماره در میدان واقع در ربض، و زندان در قهندز است.^۶ در هر حال خجنده شهری باصفا و دارای کشت و برز بسیار بوده و مردمانی با مروت و زیباروی داشته است.^۷ این شهر در سال ۹۴ هجری توسط قتیبۀ بن مسلم فتح گردید و در زیر فرمان مسلمانان درآمد.^۸

این نکته لازم به یادآوری است که بعضی از جغرافیدانان واژه خجنده را بدون (ه) به شکل خجند ضبط کرده‌اند.^۹ مقدسی در صفا و طراوت این شهر گوید: «نهرهایی در آن وجود دارد و زیبایی آن تا آنجاست که شعرا و خوشفکران آن را مدح و توصیف کرده‌اند.»^{۱۰} تعداد زیادی از علما و شعرا بدین شهر منسوبند از آن جمله

۱. القلقشندی، ج ۴، ص ۴۳۷. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۲۷۲. نیز یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۴۷، ماده «خجند».

۲. حافظ، دیوان، تصحیح قریب، ص ۹.

۳. پیشین، ص ۱۰۱.

4. Barthold, *Turkestan*, p. 165.

۵. استخری، ص ۳۳۳، نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۲۳۶.

۶. ابن حوقل، ص ۲۳۶، نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 165.

۷. حدودالعالم، ص ۶۸، نیز ر.ک به استخری، ص ۲۳۶.

۸. طبری، ج ۵، ص ۲۵۷-۲۵۸.

۹. حدودالعالم، ص ۶۸.

۱۰. مقدسی، ص ۲۷۲.

ابوعمران موسی بن عبدالله المؤدب الخجندی که ادیبی فاضل و صاحب حکم و امثال بود.^۱ و همچنین کمال خجندی شاعر پارسی گوی خوش طبع.

خرساب یا خرشاب Khursab or Khurshab — شهرکی است با آبهای روان و نعمت بسیار.^۲

خشکاب Khushkub — شهرکی است با کشت و برز بسیار و مردمانی درویش.^۳

خشکت — بلاذری این شهر را از شهرکهای کهن فرغانه محسوب داشته و می گوید: توسط نصرین سیار که با صالح برادر قتیبه همراه بود، مفتوح گردید.^۴ خوا کند Khuqand — شهرکی است از نواحی فرغانه و با کشت و برز بسیار.^۵ این شهرک پنج فرسنگ تا مسیر دریا فاصله دارد و هم اکنون به نام خو کند Khokand نامیده می شود.^۶ یاقوت آن را به شکل خواقند ضبط کرده و ابوطیب طاهر بن محمد بن جعفر بن خیرالمخزومی الخواقندی را بدانجا منسوب کرده است که به سال ۵۰۱ هـ. در گذشته است.^۷

خیلام Khylam — از قریه های فرغانه است که مولد نصر بن احمد میر خراسان در آنجا بوده است.^۸ ابن حوقل خیلام را تختگاه میان رودان^۹ می داند. 'مقدسی، واژه خیلام را به صورت خیرلام Khayrlam آورده است و می گوید: آن شهری بزرگ است و دارای مسجدی زیبا بوده است. بارتولد نیز همان گفتار مقدسی را تأیید می کند.^{۱۱} اما در این میان مؤلف حدود العالم، نام این شهر را ختلام Khatlam ضبط کرده است.^{۱۲} یاقوت همان شکل خیلام را دارد و از بزرگان آنجا، الشریف حمزة بن-

۱. یاقوت، معجم البلدان، ۲ ج، ص ۳۴۸، ماده «خجند».

۲. حدود العالم، ص ۶۹. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 166.

۳. پیشین، ص ۶۹.

۴. بلاذری، ص ۳۰۷.

۵. ابن حوقل، ص ۲۳۹. نیز ر.ک به حدود العالم، ص ۶۸.

6. Barthold, *Turkestan*, p. 158.

۷. یاقوت، معجم البلدان، ۲ ج، ص ۳۹۹، ماده «خواقند».

۸. استخری، ص ۳۳۴. نیز ر.ک به حدود العالم، ص ۶۹.

۹. ر.ک به همین ماده در این بخش.

۱۰. ابن حوقل، ص ۲۳۹. نیز ر.ک به استخری، ص ۳۳۴. نیز Barthold, *Turkestan*, p. 156.

۱۱. مقدسی، ص ۲۷۲ و ۲۶۲. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan*, p. 156.

۱۲. حدود العالم، ص ۶۹.

علی بن الحسن بن محمد بن جعفر بن موسی الخیلامی که از احفاد ابی بکر صدیق است و شخصی فقیه و فاضل بوده، را می‌داند، وی به سال ۵۲۳ ه. ق. در سمرقند درگذشته است.^۱

دگر کر Dijarkar — از روستاهای فرغانه بشمار می‌رود.^۲ مقدسی این واژه را به شکل دکر کر Dikarker ضبط کرده است.^۳

زارکان Zarkan — از روستاهای تابع فرغانه است.^۴ سالت Salat نیز ناحیه‌ای است در فرغانه.^۵ شاودان Shawdan و شکت Shikit از توابع فرغانه-اند.^۶

شلات Shalat — از توابع فرغانه است و دارای قریه‌های بسیاری می‌باشد، این ناحیه در مرز ترکان قرار دارد.^۷ بنظر می‌رسد، سالت که بارتولد از آن نام می‌برد و شلات که ابن حوقل و حدود العالم، ذکر کرده‌اند هردو یکی باشند و تغییر مربوط به املای کلمه باشد.

قبا Quba — این شهر پس از اخسیکت^۸ Akhsikath از بزرگترین شهرهای فرغانه بشمار می‌رود و از همه آنها باصفا تر و خرمتر است.^۹ دارای قهندز و شارستان و ربض است، قهندز این شهر در قرن چهارم هجری، ویران بوده است و ربض آن دارای بارو بوده و باغهای بسیار داشته است و بطوری که در کتب جغرافی آمده از حیث نزعت و صفا بر اخسیکت برتری داشته است.^{۱۰} فاصله بین قبا و اوش^{۱۱} هفت

۱. یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۱۳، ماده «خیلام».

2. Barthold, *Turkestan*, p. 163-4

۳. مقدسی، ص ۲۶۲.

۴. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan* p. 163

5. Barthold, *Turkestan*, p. 164.

۶. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۳۵۶، ماده «شکت». نیز ر. ک به

Barthold, *Turkestan*, p. 164.

۷. ابن حوقل، ص ۲۳۹. نیز ر. ک به حدود العالم، ص ۶۹.

۸. ر. ک به همین بخش، ص ۲۱۴.

۹. استخری، ص ۳۳۳، نیز ر. ک به ابن حوقل ص ۲۳۸. نیز مقدسی، ص ۲۷۲. نیز حدود العالم، ص ۶۸.

۱۰. ابن حوقل، ص ۲۳۸. نیز ر. ک به مقدسی، ص ۲۷۲. نیز ر. ک به

Barthold, *Turkestan*, p. 159

۱۱. ر. ک به همین، بخش ص ۲۱۷.

فرسنگ بوده و مسجد جامع آن در بازار بوده است.^۱ عده‌ای از علما و دانشمندان منسوب به‌آند، از آن جمله: ابوسعید اباالمکارم رزق‌الله بن محمد بن ابی‌الحسن بن-عمر القباپی، که ادیبی صالح بوده است، و همچنین ابراهیم بن علی بن حسین ابواسحاق قباپی که از صوفیان بزرگ بشمار می‌رفته، و گویا در سال ۳۹۴ یا ۳۹۵ ه. ق. متولد و به‌سال ۴۷۱ ه. ق. وفات یافته، از همین شهر برخاسته است.^۲

کاسان Kasan — در پنج فرسنگی شمال اخسیکث، در نزدیک رودخانه‌ای به‌همین نام قرار داشته است، شهر کوچکی بوده که آثار مخروبه آن هنوز هم در شهر قدیمی باقی است، و در اواخر قرن هشتم و ابتدای قرن نهم میلادی، کاسان مرکز شاهزاده‌نشین فرغانه بوده است^۳؛ و دارای قریه‌ها و مزرعه‌های بسیار^۴ و اثره کاسان، در بسیاری از کتب به‌شکل کاشان Kashan ضبط شده است.^۵ کاسان توسط صالح برادر قتیبه به‌دست مسلمین افتاد.^۶

کروان Karwan — نام ناحیه‌ای است پهناور در سرزمین فرغانه که دارای قریه‌ها و روستاهای آباد و فراوان است.^۷

کشوکت Kashukat — شهرکی است آبادان، با کشت و برز بسیار و از نواحی فرغانه است.^۸

کند Kand — از قریه‌های فرغانه است و آن را کند-بادام Kand-Badam نیز گویند.^۹ یاقوت این وجه تسمیه را به‌سبب وجود بادام فراوان پوست نازک و خوشمزه آن دانسته است.^{۱۰} فاصله این شهر تا خجند^{۱۱} تقریباً چهل میل است.^{۱۲}

۱. مقدسی، ص ۲۷۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 159.

۲. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۰۲-۳۰۳، ماده «قبا».

3. Barthold, *Turkestan*, p. 163.

۴. استخری، ص ۳۳۴. نیز ر. ک به ابن‌حوقل، ص ۲۳۹.

۵. ابن‌اثیر، الكامل، ج ۴، ص ۵۲۴. نیز ر. ک به یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۳۰، ماده

«کاشان». نیز آنندراج، ماده «کاشان». باید توجه داشت که این کاشان با شهر کاشان نزدیک قم فرق دارد.

۶. بلاذری، ص ۳۰۷. نیز ر. ک به ابن‌اثیر، الكامل، ج ۴، ص ۵۲۴.

۷. ابن‌حوقل، ص ۲۳۹. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163.

۸. حدود العالم، ص ۶۹.

۹. قزوینی، ص ۵۵۴. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan* p. 163.

۱۰. یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۸۲، ماده «کند».

۱۱. ر. ک به همین ماده در این بخش.

12. Barthold, *Turkestan*, p. 158.

کوکت و کلکان — نام دو شهرک است نزدیک یکدیگر، و دارای محصولات فراوانند.^۱

مدوا Madva — این شهرک در مشرق ناحیه اوش^۲ قرار گرفته است.^۳
 مسکان Miskan و Minara-Ranjad — از شهرهای فرغانه بشمار می‌روند.^۴
 میان - رودان Miyan-rudan — مرکز این ناحیه خیلام است که نامش گذشت.^۵ مقدسی آن را به شکل میانروزیه Miyan-rudhiah نوشته.^۶ قریه‌ها و روستا-های زیاد در آن وجود دارد.^۷

نجم Najm — نام چندین دهکده است که نزدیک یکدیگر قرار دارند.^۸ فاصله نجم تا کاسان^۹ یک روز راه بوده است.

نسیا Nisya — نام دو محله است در فرغانه، اولی را نسیای بالا خوانند که چند روستا تابع دارد؛ از آن جمله: رشتان Rishtan که بعضی از جغرافیدانان آن را به شکل رشتاق Rishtaq نیز ضبط کرده‌اند.^{۱۰} این شهر پرجمعیت و باکشت و برز بسیار بوده^{۱۱}، و دو دروازه داشته که یکی از آنها نزدیک بازار و پشت مسجد و دیگری نزدیک میدان بوده است.^{۱۲} سوخ Sukh نیز از توابع نسیای بالاست که بین بتمان^{۱۳} و فرغانه قرار دارد و شصت ده تابع آن است.^{۱۴}
 وانکت Wankoth — نیز از توابع نسیای بالاست،^{۱۵} و شهرکی است باکشت

۱. حدودالعالم، ص ۶۹.

۲. ر. ک به همین ماده در این بخش.

۳. ابن حوقل، ص ۲۳۹. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan* p. 159

۴. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold *Turkestan*, p. 163-4

۵. ر. ک به ص ۲۲۱.

۶. مقدسی، ص ۲۶۲.

۷. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۸. پیشین.

۹. ر. ک به ص ۲۲۳.

۱۰. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۱۱. حدودالعالم، ص ۶۸.

۱۲. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 158

۱۳. ر. ک به ص ۲۱۸.

۱۴. ابن حوقل، ص ۲۳۹. نیز ر. ک به حدودالعالم، ص ۶۸. نیز

Barthold, *Turkestan*, p. 158.

۱۵. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۱۶. ر. ک به ص ۲۲۰ همین بخش. حدودالعالم، ص ۶۸. نیز Barthold, *Turkestan*, p. 158

و برز بسیار بین خجند^۱ و فرغانه، وسعت آن به اندازه رشتان بوده است.^۲

دیگری نسیای پایین است که آن نیز چند قریه تابع دارد. از آن جمله:

اندکان Andukan که به صورت اندیجان Andijan نیز ضبط شده و در اواخر قرن سیزده میلادی مرکز فرمانروایی فرغانه بوده است.^۳ بخرنک Bikhraug نیز از نسیای پایین است.^۴ زندرامش Zandramash از توابع نسیای پایین^۵ و شهرکی است انبوه و باکشت و برز بسیار.^۶ مرغینان Marghinan نیز از نسیای پایین است.^۷ و عده زیادی از فضلا و دانشمندان به آنجا منسوبند. این ناحیه از نواحی مشهور فرغانه بشمار می رود.^۸ هلی Heli از روستاهای نسیان پایین است.^۹

نصرآباد Nasrabad — از توابع فرغانه^{۱۰}، و ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصر-آبادی از مشایخ بزرگ خراسان — و از دوستان شیخ شبلی^{۱۱} عارف مشهور — از همین ناحیه است که به سال ۳۳۷ هجری درگذشته است.

نقاد Nuqad — از توابع فرغانه و مرکز آن مسکان^{۱۲} Miskan است و جز آن تابعی ندارد.^{۱۳} مقدسی این واژه را به شکل نوquad Nawqad ضبط کرده است.^{۱۴}

واشت Washat — از روستاهای فرغانه است.^{۱۵} واغزیه Waghizia نیز از توابع فرغانه بشمار می رود.^{۱۶}

هفت دیه Haftdih — نیز از فرغانه است که تا قرن دهم میلادی به دست

۱. مقدسی، ص ۲۷۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 158
2. *Encyclo. of I. V.* 2, p. 791.

۳. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۴. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan* p. 163-4

۵. حدود العالم، ص ۶۸.

۶. ابن حوقل، ص ۲۳، نیز ر. ک به مقدسی، ص ۲۶۲. نیز آنندراج، ماده «فرغانه».

۷. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۰۸، ماده «مرغینان».

۸. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۹. مقدسی، ص ۲۶۲.

۱۰. قزوینی، ص ۴۶۷.

۱۱. ر. ک به ص ۴۰.

۱۲. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۱۳. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-4

۱۴. ابن حوقل، ص ۲۳۹.

۱۵. مقدسی، ص ۲۶۲. نیز ر. ک به Barthold, *Turkestan*, p. 163-4

مسلمانان نیفتاد.^۱

یو کند Yaukand — شهر کی است باکشت و برز بسیار و از توابع فرغانه

است.^۲1. Barthold, *Turkestan*, p. 165.

۲. حدود العالم، ص ۶۹.

فصل دهم

مرو

واژه مرو

کلمه مرو را همه شنیده‌اند و به معانی لغوی آن آشنایی دارند این معانی گوناگون در کتب لغت دیده می‌شود که منظور بیان آنها نیست، هدف از این گفتار شناسایی علما و دانشمندان این شهر دانش‌پرور ایرانی و همچنین فتح آن به دست مسلمین و حکمرانان اسلامی است، اما قبل از شروع مطلب اصلی، مقدمه‌ای کوتاه در شناسایی و اهمیت شهر نگاشته می‌شود:

مرو را خراسانیان مروز هم گویند و منسوب بدان را مروزی خوانند.^۱ و نام دیگر آن مروشاهجان یا مروشهجان است^۲؛ و رودخانه‌ای را که از کنار شهر مرو می‌گذشته، مرغاب یا مرو رود می‌نامیدند^۳؛ و این رودخانه از کوه‌های هندوکش واقع در افغانستان سرچشمه می‌گیرد و در نزدیکی مرو به ریگزار فرو می‌رود.^۴ شهر مشهور مرو نزدیک سرخس قرار داشته و سالیان سال مرکز حکومت سلجوقیان بوده است.^۵

اهمیت و عظمت مرو همان بس که مقدسی درباره‌ی آیه شریفه: «ولتنذر ام‌القری و من حولها»^۶ از قول قتاده نقل می‌کند که ام‌القری در حجاز، مکه و در

۱. آئندداج، ماده «مرو».

۲. بکری، ج ۴، ص ۱۷-۱۲۱۶. نیز ر.ک به برهان، ماده «مروشاهجان».

۳. آئندداج، ماده «مرغاب».

۴. معین، ماده «مرغاب».

۵. آئندداج، ماده «مرو».

۶. الانعام، آیه ۹۲.

خراسان، مرو است.^۱

مروی که به عنوان یکی از مشهورترین شهرهای خراسان بزرگ از آن سخن می‌رود، به دو قسمت تقسیم می‌شود که یکی را مروالکبری و دیگری را مروالصغری نامند. مروالکبری مشهور به مروالشاهجان بوده و مروالصغری به مروالرود، و فاصله این دو شهر پنج روز راه بوده است.^۲

واژه مروالشاهجان در بیتی از مسلم بن ولید آورده شده است:

حنت بمروالشاهجان تسومنی احداً اشطت لوتحس بذاکا^۳

گفته شده که مروالشاهجان معرب مروشاهگان است.^۴

درباره بنای این شهر سخن بسیار است و در نتیجه اختلاف بیشمار، از آن جمله مقدسی گوید: مروالشاهجان شهرستانی است قدیمی که اسکندر آن را بنا نهاد و اضافه می‌کند: مرو بهترین شهرهاست و پس از بنای آن توسط ذوالقرنین، عزیر پیغمبر در آنجا نماز خواند.^۵

بارتولد نیز این نظر مقدسی را می‌پذیرد و می‌گوید: «اسکندر کبیر بانی هرات و مرو بوده است.»^۶ اکثر جغرافیایان و مسلمانان صدر اسلام برآنند که طهمورث در محل مرو، قهندزی بنا نهاد، و قبل از ساختن قهندز نیز دستور ساختن بازاری داده بود تا کارگرانی که مشغول ساختن قهندز بودند به آسانی بتوانند مواد غذایی خود را تهیه نمایند.^۷

اگر بتوانیم افسانه‌های شاهنامه را بپذیریم، به وجود مرو در زمان کاووس پی خواهیم برد:

به مرو و نشابور و بلخ و هری فرستاد بر هرسویی لشکری^۸

۱. مقدسی، ص ۳۹۸.

۲. یاقوت، ج ۵، ص ۱۱۲، ماده «مرو شاهجان». نیز ر.ک، به بکری، ج ۴، ص ۱۷-۱۲۱۶.

۳. بکری، ج ۴، ص ۱۷-۱۲۱۶.

۴. لسترنج، ص ۴۴۰.

۵. مقدسی، ص ۳۹۸. نیز ر.ک به استخری، ص ۲۵۸. یاقوت، ج ۵، ص ۱۱۳، ماده «مروالشاهجان». قزوینی، ص ۴۵۶.

۶. بارتولد، تذکره، ص ۱۰۱. نیز ر.ک به مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳. قزوینی، ص ۴۵۶.

۷. استخری، ص ۲۵۸. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۳۹۸. یاقوت، ج ۵، ص ۱۱۳. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳. قزوینی، ص ۴۵۶.

۸. فردوسی، ج ۲، ص ۱۵۰، (رزم کاووس با شاه هاماوران).

و نیز مشخص می‌شود که مرو رود به روزگار سیاوش مورد توجه بوده است:

سوی طالقان آمد و مرو رود سپهرش همی داد گفتی درود^۱
 در جای دیگر در ضمن بیان جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب چنین می‌گوید:

سوی طالقان آمد و مرو رود جهان بود بر بانگ و آوای رود^۲
 حافظ ابرو بنیانگذار قهندز مرو را طهمورث و بانی ربض شهر را اسکندر رومی می‌داند. او می‌گوید: «... مرو از شهرهای قدیم خراسان است، در هامونی افتاده، چنانکه از هیچ طرف کوه ننماید، و قهندز آن طهمورث بنا نهاده است، و ربض شهر مقدار یک فرسنگ در یک فرسنگ، و اسکندر رومی ساخته است.»^۳

بارتولد در خصوص اهمیت مرو می‌گوید: «... پرورش کرم ابریشم در حدود متصرفات ایران مثلاً در مرو، در قرن دوم میلادی پیشرفت شایانی داشته است...»^۴

این گفته دلیل بر آن است که مرو در قرن دوم میلادی موجود و از نظر بازرگانی و تجارتی درخور اهمیت بوده است، و جای خوشبختی است که تاریخ شهر مرو و سراسر واحه حاصلخیز مسیر سفلی مرغاب بیشتر و بهتر از دیگر جاهای خراسان قدیم برای ما روشن است، و همان‌گونه که بارتولد اظهار نظر می‌کند، از میان همه بلاد ایران و آسیای میانه تا کنون فقط درباره مرو، تحقیقات تاریخی و جغرافیایی که بر اخبار مستند و مکتوب و آثار باقیه گذشته مبتنی باشد، وجود دارد؛ ولی هنوز هم در این زمینه موارد مبهم بسیار است، و شاید بتوان گفت بسیاری از مسائل بر اثر فقدان اطلاعات در منابع موجود تا ابد لاینحل خواهد ماند.^۵

در نیمه قرن سوم ق. م. دیودوتس مملکت مستقلی بوجود آورد که شامل بلخ و سغد و مرو بود.^۶ مستوفی درباره بنای شهر مرو می‌گوید: «آن را اسکندر رومی ساخته و دارالملک خراسان قرار داده است.»^۷ در جای دیگر می‌گوید: «... اورود، اسیران را در نواحی مرو مستقر ساخت تا آنجا را آباد کند، همان‌گونه که شاپور اول

۱. فردوسی، ج ۳، ص ۴۴ (داستان سیاوش).

۲. فردوسی، ج ۵، ص ۳۶۲ (جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب).

۳. حافظ ابرو، ص ۶۱. نیز ر. ک به القلقشندی، ج ۴، ص ۳۹۴.

۴. بارتولد، آبیادی، ص ۱۱.

۵. پیشین، ص ۶۳.

۶. کریستنسن، ص ۱۶.

۷. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳.

اسیران رومی را در جندی‌شاپور جایگزین کرد.^۱

از سکوت منابع یونانی چنین برمی‌آید که بر کرانه مرغاب، پیش از اسکندر مقدونی شهری وجود نداشته و اسکندر و جانشینان او یعنی سلوکیان در این منطقه شالوده زندگی شهری را ریخته‌اند، بارتولد می‌نویسد: «یکی از مستشرقان مشهور به نام ژوکوسکی از نوشته‌های مؤلفان باستانی که تا حدی مبهم و متناقض است چنین نتیجه می‌گیرد که در همان اوان، دو مرو پدید آمد، همان دو مروی که در هنگام هجوم اعراب وجود داشتند، یکی مرو بالا و دیگری مرو پایین، اولی را اسکندر و دومی را آنتیوخوس اول (۲۶۱ - ۲۸۰ ق.م.) بنا نهاده است.»^۲ اما مؤلفین اسلامی مانند نویسندۀ حدودالعالم و... اشاره‌ای به این سابقۀ تاریخی نمی‌کنند و فقط به این نکته اشاره می‌کنند که مرو شهری بزرگ است و اندر قدیم نشست میرخراسان بوده است و...^۳

برخی از محققین برآنند، در دورۀ ساسانیان چون بساط فتودالیتۀ برچیده شد، ساتراپی پارت یا خراسان باستان به شکل یکی از استانهای مهم ایران‌شهر درآمد و اداره هریک از استانهای بزرگ بر عهده حکمرانی بود که وی را اسپهبد می‌نامیدند و هر اسپهبدی، به نسبت پهناوری و اهمیت و ثروت قلمروش، چند تن مرزبان تحت فرمان داشت، خراسان به چهار بخش شده بود که هریک مرزبانی جداگانه داشتند؛ و این چهار بخش عبارت بود از: ۱ - مرو شاهگان ۲ - بلخ ۳ - هرات ۴ - ورز رود (فرارود).^۴

با توجه به بیانات مذکور، روشن می‌شود که سرزمین مرو پیش از اسلام، فرمانروایان معروف و مشهور داشته است، و از شهرهای آباد ایران بشمار می‌رفته، ولی هم‌اکنون از اعتبار و عظمت آن کاسته شده، به گونه‌ای که به گفته ژوکوسکی مستشرق نامی، ناحیۀ (گبرقلعه) یا به گفته او (گرکالا) که وسعتی به میزان چهار کیلومتر مربع را اشغال کرده، محل مروی است که در دوران ساسانیان وجود داشته است.^۵ که البته با توجه به اشعار فردوسی نیز به وجود مرو بزرگ در دوران این

۱. مستوفی، ص ۱۱۵.

۲. بارتولد، آبیادی، ص ۶۴.

۳. حدودالعالم، ص ۵۸.

۴. طاهری، ص ۲.

۵. بارتولد، آبیادی، ص ۶۵-۶۴.

سلسله از خاندان ایرانی می‌توان پی برد.^۱

هم‌اکنون که آگاهی مختصری نسبت به موقعیت مرو، قبل از اسلام پیدا کردیم^۲ اشاره‌ای به موقعیت آن در دوره اسلامی نیز ضروری بنظر می‌رسد، درباره فتح مرو به دست سربازان اسلام روایات گوناگون از مورخین اسلامی نقل شده است که به ذکر برخی از آنها قناعت می‌شود.

ابن اثیر در این باره می‌گوید: «در سال ۲۲ ه.ق. و به روایتی در سال ۱۸ ه.ق. ... احنف پسر قیس به سوی مرو شاهجان تاخت، در این زمان یزدگرد در مرو بود، چون خبر حمله احنف را شنید به مروالرود گریخت. احنف به مرو شاهجان فرود آمد، در همین حال یزدگرد که در مروالرود بود به خاقان و پادشاه سغد و چین نامه نوشت و از آنان استمداد کرد...»^۳ با توجه به این روایت فتح مرو را به دست مسلمین باید سال ۲۲ ه.ق. دانست و نفوذ و گسترش اسلام را در این ناحیه از ایران از همین سال محسوب داشت.

پس از سال ۲۲ ه.ق. نیز از حمله احنف به مرو و فتح آن خبر داریم، چنانکه در مجمل فصیحی ذیل سنه ۳ ه.ق. آمده است: «... رسیدن عبدالله بن عامر به نیشابور و فرستادن احنف بن قیس به مروالرود، و حاطب بن نعمان را به مرو شاهجان.»^۴ و بلاذری می‌گوید: «این عامر در سال ۳۱ ه.ق. احنف پسر قیس را پس از فتح مرو روانه تخارستان کرد.»^۵ و ذیل سنه ۳۲ ه.ق. در الکامل می‌خوانیم: «در این سال احنف پسر قیس به خراسان می‌رود و دو مرو را (مروالشاهجان، مروالرود) فتح می‌کند.»^۶ و در سال ۴ ه.ق. زیاد بن ابیه خراسان را به چهار استان یا بخش تقسیم می‌نماید. مرو را به امیر بن احمر می‌دهد، نیشابور را به خلیل بن عبدالله حنفی، مروالرود و فاریاب و طالقان را به قیس بن هیثم، هرات و بادغیس و پوشنج را به نافع بن خالد طاهی.^۷

۱. فردوسی، ج ۷، ص ۳۹۰ (داستان بهرام گود).

۲. برای مشاهده موقعیت جغرافیایی مرو قبل از اسلام نقشه صفحات ۱۸۹-۱۸۱ دیده شود.

۳. ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۳۳ (ذکر فتح خراسان، سال ۲۲ ه.ق.).

۴. خوافی، ج ۱، ص ۱۳۱.

۵. بلاذری، ص ۲۸۱، نیز ر.ک به یعقوبی، البلدان، ص ۵۵.

۶. ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۱۳۷.

۷. ابن اثیر، الکامل، ج ۳، ص ۴۵۱.

حادثه مهم تاریخی دیگری که در قرن اول اسلامی در مرو بوقوع می پیوندد مربوط به زمان حجاج است، و آن هنگامی است که حجاج، لشکری انبوه از عراق به سوی مرو گسیل می دارد... و این باعث تقویت نیروهای قتیبه می شود که در ناحیه «کشماهن» بوده و در نتیجه بر تمام نواحی مرو تسلط می یابد.^۱

از چند روایت مذکور و روایات بسیار زیاد دیگر که در این زمینه توسط مورخین اسلامی نقل شده می توان دریافت که مرو در قرن اول اسلامی چندین بار به دست سربازان اسلام فتح گردیده و مجدداً مردم آنجا، یا حکمرانان آنجا، سر از اطاعت برداشتند و بالاخره قتیبه است که بر این ناحیه تسلط کامل پیدا می کند و مرکز فرمانروایی خود را در این شهر قرار می دهد.

در قرن دوم اسلامی فرمانروایان بسیار در مرو می بینیم، تا زمان هارون الرشید خلیفه عباسی که فرماندار این منطقه از ایران مأمون پسر هارون می شود، در قادیح بیهقی می خوانیم: «... چون هارون الرشید... به طوس رسید، سخت نالان شد و بر شرف، هلاک شد... گفت یا فضل... چون از دفن و ماتم فارغ شوید، هرچه با من است از خزاین و زرادخانه و دیگر چیزها و غلامان و ستوران بجمله به مرو فرستی نزدیک پسر مأمون... یا دزدیده و یا بی حشمت آشکارا برفتند، سوی مأمون به مرو...»^۲ و مستوفی گوید: «... مأمون خلیفه به وقت آنکه حاکم خراسان بود، دارالملک آنجا (مرو)، داشتی بنولیت صفار به نیشابور بردند...»^۳ و در جای دیگر است، زمانی که مأمون خلیفه خراسان بود، مرکز حکومتش مروالشاهجان بوده است.^۴ در واقع تا روزگار طاهریان، مرو دارالاماره و مرکز فرمانروایی بوده است و این موضوع از نوشته حافظ ابرو کاملاً هویدا است: «... بعد از آنکه مسلمانان خراسان را فتح کردند، هرکسی به حکومت خراسان آمد، دارالاماره مرو بود و آنجا ساکن می شد تا به روزگار طاهریان، ایشان در فوشنج متوطن شدند، و در آخر ایام دولت به نیشابور رفتند...»^۵ و گروهی بر آنند که عبدالله بن طاهر مستقیماً دارالاماره

۱. طبری، ج ۵، ص ۴-۲۶۳.

۲. بیهقی، ص ۲۹-۳۰.

۳. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳.

۴. الفلقشندی، ج ۴، ص ۳۹۴.

۵. حافظ ابرو، ص ۴۳.

را از مرو به نیشابور منتقل ساخته است.^۱

پس تا ابتدای قرن سوم ه.ق. مرو مرکز حکومت اسلامی بوده، و در این قرن است که دارالحکومه به نیشابور می‌رود، و چنانکه استخری می‌نویسد: «مرو اردوگاه اسلام بوده و حسین بن طاهر بناهای زیاد در آن برپا داشته است.»^۲

چون به قرن پنجم برسیم می‌بینیم که مجدداً حکام سلجوقی توجه خاص به این سرزمین مبذول می‌دارند، به گونه‌ای که جغری‌بیک، مرو را مرکز حکومت خود قرار می‌دهد.^۳ ناصر خسرو به این جریان اشارتی دارد: «... نوزدهم ماه به باریاب رسیدیم، سی‌وشش فرسنگ بود و امیر خراسان، جغری‌بیک ابوسلیمان داود بن میکائیل بن سلجوق بود، و وی به شبورغان بود و سوی مرو خواست رفتن که دارا-الملک وی بود...»^۴ (سال ۴۴۴ ه.ق.) و نبیره‌اش ملک‌شاه، بارویی به طول ۱۲،۳۰۰ گام به دور این شهر می‌کشد، و پس از او سلطان سنجر نیز با همه وسعت فرمانرواییش، مرو را دارالحکومه قرار می‌دهد، و قبرش نیز در همین شهر است.^۵ و این توجه ظاهراً به سبب حاصلخیزی خاک مرو بوده است و حتی عده‌ای در حاصلخیزی این سرزمین مبالغه کرده و می‌گویند، معنی آیه شریفه: «مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة، انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة...»^۶ در اهمیت مرو بوده است.

مولانا تاج‌الدین پوربهای جامی از سخنوران نامی خراسان قرن هفتم، مرو را با بهشت برین برابر دانسته، می‌گوید:

هری و بلخ و نیشابور و مرو شهجان است که با بهشت برین است هریکی همتا
هرچه هست پس از سلجوقیان این شهر با عظمت رو به ویرانی نهاده و
مستوفی از آن به شهر خراب توصیف می‌کند.^۷

بعد از این نیز تغییرات و تحولاتی در مرو بوجود می‌آید، بدون اینکه شهرت

۱. بارتولد، آبیاری، ص ۶۷.

۲. استخری، ص ۲۵۸.

۳. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳.

۴. ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱۳۳.

۵. یاقوت، ج ۵، ص ۱۲۴.

۶. بقره، آیه ۲۶۳.

۷. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳.

اولیه خود را داشته باشد؛ تا اینکه در اوایل قرن یازده (۱۰۰۸ ه.ق.) توسط شاه عباس اول تصرف می شود و نورمحمدخان اوزبک دستگیر می گردد.^۱

بالاخره در سال ۱۲۷۶ ه.ق. لشکرکشی ایرانیان به مرو با شکست مواجه می شود و در سال ۱۳۰۱ ه.ق. تصرف مرو به دست روسها و بالامرغاب و مروچاق به دست افغانه یک زمان انجام می شود، و اما افغانیها با پافشاری دولت روس از پنجاه صرف نظر کردند.^۲

شهر مرو تا این زمان جزو خاک شوروی باقی مانده و مردم آنجا به زبانهای فارسی، ترکی، روسی صحبت می کنند، و در این باره تحقیقات مبسوطی شده و در کتاب خرابه های مرد قدیم، نوشته ژوکوسکی این تحقیقات منعکس است.

از آنچه گذشت می توان نتیجه گرفت که مرو از بزرگترین نواحی خراسان بشمار می رفته^۳، و با توجه به داشتن سابقه تاریخی ممتد، بناهای زیبای بسیار در آن وجود داشته است. مانند مسجد جامع که به دستور ابومسلم بنا گردیده بود و جنب آن دارالاماره ای بسیار عالی بوده که قبه ای به اندازه ۵۰×۵۰ گز داشته و اطراف قبه را ایوانی به مساحت ۶۰×۱۳۰ فراگرفته بوده است.^۴ و باروهای عظیم نیز داشته است.^۵ و کوشکهای بسیار در سراسر مرو دیده می شده.^۶ یاقوت می گوید: در مرو دو مسجد جامع است، یکی برای حنفیها و دیگر برای شافعیها.^۷ و در همین زمان دو ساختمان بزرگ کتابخانه در مرو بوده است که یکی را عزیزیه می گفتند و حدود دوازده هزار مجلد کتاب داشته و دیگری را کمالیه می گفتند که کتاب بسیار در آن وجود داشته است و همچنین خزانه کتاب دیگری از آن شرف الملک بوده و گنجینه ای از آن سمعانیها و نیز کتابخانه ای کوچک به نام ضمیریه در خانقاه بوده که می گویند حدود ۲۰۰ مجلد کتاب داشته است و چنانکه یاقوت می گوید این

۱. صنیع الدوله، مطلع، ج ۱، ص ۱۰۷.
۲. بارتولد، آبیاری، ص ۹۷. نیز ر.ک به غربال، ص ۱۶۸۸. (پس از تسلط روس بر مرو، شهر جدیدی در کنار شهر قدیمی بنا گردیده که هم اکنون بیرام علی نامیده می شود و مرکز صنعت پارچه بافی است و ۳۷،۰۰۰ نفر جمعیت دارد.)
۳. ابن حوقل، ص ۱۶۵.
۴. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۳.
۵. بلاذری، ص ۲۸۹.
۶. حدود العالم، ص ۵۸.
۷. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۴۴، ماده «مرو الشاهجان». نیز ر.ک به لسترنج، ص ۴۴۳.

کتابها نفیس و منحصر بفرد بوده و هر مجلد آن بیش از ۲۰۰ دینار طلا ارزش داشته است، اما کتابخانه‌های بزرگ مرو در اثر هجوم تاتار در سال ۶۱۷ ه.ق. دستخوش آتش‌سوزی قرار گرفته و نابود شده است و به‌جای کتابهای نفیس این شهر هزاران انسان بیگناه در زیر خرابه‌های آن مدفون گردیدند.^۱ تاتار حتی قبر سلطان سنجر را به آتش کشیدند و مساجد و کتابخانه‌ها و هرچه در این شهر با عظمت و پربرکت بود سوختند.^۲ سدها را شکستند و جایگاههای پخش آب را نیز در نهر مرغاب خراب کردند، و ابن بطوطه که در قرن هشتم ه.ق. از این شهر دیدن کرده تمام آن را خراب و سراب‌دیده است.^۳

هم‌اکنون که آشنایی کوتاهی نسبت به سابقه تاریخی مرو حاصل شد، مناسب است گفته شود، مرو مرکز بزرگان و دانشمندان و فضلا بوده است که اشاره‌ای به نام برخی از آنان لازم بنظر رسید:

حسین بن واقد مروزی قاضی مرو و از فضلاي آنجا بوده که به سال ۱۰۷ ه.ق. در گذشته است و در سال ۲۱۱ ه.ق. با نام علی بن حسین واقدی آشنا می‌شویم که از محدثین معروف مرو بوده است.^۴

ولادت نصر بن شمیل مازنی (۱۸۴ ه.ق.) در مروالروود بوده و در همانجا نیز به فراگرفتن علم و ادب پرداخته است.^۵ وی از علمای زمان و فصیحای دوران و برگزیدگان علما بوده است.^۶

علی بن حسین بن سفیان در سال ۲۱۵ ه.ق. و ابوالفضل صدقه مروزی در سال ۲۲۳ ه.ق. و محمود بن غیلان در سال ۲۳۹ ه.ق. و ابواحمد مروزی به ترتیب از محدثین اهل مرو بشمار آمده‌اند.^۷

از قدمای فضلاي مرو و شاعران آن، نام خواجه ابوالعباس ابن حنوذ مروزی درخور ذکر است و قطعه شعر معروف به مطلع: «ای رسانیده به دولت فرق خود بر

۱. یاقوت، ج ۵، ص ۱۱۴، ماده «مروالشاهاجان». نیز ر.ک به لسترنج ص ۴۴۴.

۲. ابن اثیر، الکامل، ج ۱۲، ص ۲۵۶.

۳. ابن بطوطه، ص ۱۲۵. نیز ر.ک به لسترنج، ص ۴۴۴.

۴. ذهبی، ج ۱، ص ۳۶۰. (وقایع سال ۲۱۱ ه.ق.).

۵. خوافی، مجمل، ج ۱، ص ۲۰۷.

۶. پیشین، ص ۲۷۴.

۷. ذهبی، ج ۱، ص ۳۶۸ تا ۴۳۱ (وقایع سال ۲۱۵ تا ۲۳۹ ه.ق.).

فرقدین» بدو منسوب است.^۱

عبدالرحمن... ابوبکر قفال مروزی که از نظر علم و فقه یگانه روزگار خود بوده از همین شهر برخاسته، وی یکی از ارکان مذهب شافعی است.^۲ از شیخ (ابوسعید) روایت کنند: «... پس از آن اندیشه فقه کردم، به مرو آمدم، پیش ابوعبدالله الحضری که مفتی عصر بود و از علم طریقت آگاه بود و از جمله وجوه ائمه بود... وی شاگرد ابن سریج بوده است... و تربت وی به مرو است.^۳ پس از وفات وی، شیخ پیش ابوبکر قفال آمد و پنج سال دیگر پیش وی بود و با شیخ ناصر مروزی و شیخ محمد جوینی بود.^۴

دیگر از دانشمندان مرو، ابواسحاق مروزی است که یکی از فقهای بزرگ شافعی است و به سال ۳۴۰ ه.ق. درگذشته است.^۵

در کتاب حالات بوسعید می‌خوانیم که «شیخ گفت: کسانی که حاضرند، بدانها که غایبند برسانند... دو خواجه بوده‌اند. صوفیان را یکی خواجه علی حسن به کرمان و دیگر خواجه علی عیار به مرو...»^۶ که این خود دلیل بر اهمیت مرو از جهت تصوف است.

خوافی در ذیل سنه ۶۲ ه.ق. می‌نویسد: وفات امام قاضی حسین در محرم این سال بوده است و سپس در شأن و عظمت او اضافه می‌کند: «هو الامام- المحقق المدقق ابوعلی الحسین بن محمد بن احمد المروودی از بزرگترین مریدان قفال بوده و فقیه بزرگ خراسان؛ به خیرالامه ملقب گردیده است. وی تصنیفی بزرگ دارد که آن را اسرارالفقه نامیده، و آن کتاب نادر است و فتوهای وی نیز مشهور است.»^۷

و دیگر اینکه در مرو پیری بوده است که او را محمد حسنی می‌گفتند و او از مشایخ معروف ماوراءالنهر بوده است... و همچنین خواجه ابوبکر خطیب، شاگرد

۱. معین، ماده «مروزی».

۲. یاقوت، ج ۵، ص ۱۱۶، ماده «مرو الشاهجان».

۳. بوسعید، حالات و سخنان، ص ۱۴.

۴. پیشین

۵. یاقوت، ج ۵، ص ۱۱۶، ماده «مرو الشاهجان».

۶. بوسعید، حالات، ص ۱۰۷.

۷. خوافی، مجمل، ج ۲، ص ۱۸۵.

قفال نیز از پیشوایان مرو بوده است.^۱

در اشعار سعدی به طبیعی در مرو برمی‌خوریم آنجا که می‌گوید:

طبیعی پرچهره در مرو بود که در باغ دل قامتش سرو بود^۲

ابومنصور سمعانی مروزی پدر علامه ابوالمظفر سمعانی که تصنیفات بسیار در مسائل گوناگون داشته از مرو بوده و در سال ۵۰۰ ه.ق. در همانجا درگذشته است^۳؛ و ابوبکر محمد بن منصور بن محمد بن عبدالجبار سمعانی رئیس شافعیها در مرو شاهجان بود، وی معروف به ابوبکر سمعانی است و تولدش در سال ۶۲۰ ه.ق. بوده است.^۴

شیخ کبیر، ابویعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف همدانی، فقیه فاضل و عالم و شیخ صوفیه در ۲۶ رمضان ۵۵۲ ه.ق. در مرو شاهجان وفات کرده و از علمای بزرگ مرو بوده است.^۵

در اینجا یادی از ابن فراء لازم بنظر رسید که کتابهایی در تفسیر و فقه دارد، در مروالرود وفات کرده و قبرش نزدیک شیخ اوست او امام ابومحمد حسین بن مسعود بغوی معروف به ابن فراء است و بغوی منسوب به بغا، روستایی در مرو بوده است.^۶ اگر بخواهیم نام همه بزرگان مرو را احصاء کنیم کتابی قطور را شاید، بنابراین فقط می‌گوییم: مرو مرکز دانش دنیای اسلامی و مهد ارجمندترین شاعران، سخنوران و دانشمندان ایران بوده و به گفته مستوفی از این سرزمین اکابر و عقلای بسیار برخاسته‌اند.^۷

قریه‌ها و روستاهای مرو

قبل از شروع به بحث درباره قرای مرو باید بگوییم که در دورانهای گذشته

۱. بوسید، حالات، ص ۷۳.

۲. سعدی، کلیات، مصفا، ص ۲۲۹.

۳. ذهبی، ج ۳، ص ۳۲۶ (وقایع سال ۴۵۰ تا ۴۸۹).

۴. خوافی، مجمل، ج ۲، ص ۲۲۰.

۵. پیشین.

۶. خوافی، مجمل، ج ۲، ص ۲۲۳-۲۲۴.

۷. مستوفی، نزهت، ص ۴-۹۳، (در عهد اکاسره، برزویه طبیب و بزرجمهر بختگان و باربد مطرب از این سرزمین برخاسته‌اند «همان»).

دو شهر به نام «مرو» در سرزمین خراسان وجود داشته که یکی مشهور به «مرو-الشاهجان» و دیگری «مروالرود» بوده است که با توجه به روایات گوناگون اولی از دومی بزرگتر و مشهورتر بوده است، مقدسی جغرافیانویس قرن چهارم، مروالرود را از نواحی مروالشاهجان بشمار آورده است. وی می گوید: از شهرهای مروالشاهجان: خرق، هرمزفره، باشان، سنجان، سوسقان، صهبه، کیرنک، سنگ عبادی، دندانقان را می توان نام برد، و از نواحی آن مروالرود قابل ذکر است، و شهرهای زیر را از توابع مروالرود بشمار آورده است: الطالقان، قصر احنف، حسه، لوکر.^۱

اکنون که مرو را به دو قسمت تقسیم کردیم، به شرح تفصیلی نواحی و روستاهای هر دو بخش به طور جداگانه می پردازیم.

روستاهای مروالشاهجان

- ارزنقباد — قریه ای است از قرای مروشاهجان.^۲
- ارسابند — قریه ای است در دو فرسنگی مروشاهجان و جماعتی از اهل علم منسوب به این قریه اند.^۳
- ارم کیلبق — از روستاهای مرو است.^۴
- اسفس — قریه ای است از قرای مرو که نزدیک فاز (فاس) قرار گرفته و آن را اسبسی نیز گفته اند.^۵
- اشتاخوست — قریه ای است که فاصله آن تا مرو سه فرسنگ است.^۶
- اشترج — قریه ای است در بالای مرو که آن را اشترج الاعلی نیز گویند.^۷ از قیاس این شهر با نواحی دیگر به همین نام برمی آید که بایستی در سرزمین مرو، اشترج الاسفل نیز وجود داشته باشد.

۱. مقدسی، ص ۳۹۹.

۲. یاقوت، ماده ارزنقباد. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۱.

۳. پیشین.

۴. یعقوبی، البلدان، ص ۵۵.

۵. یاقوت، ماده اسفس. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۳۹.

۶. یاقوت، ماده اشناخوست. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۴۰.

۷. یاقوت، ماده اشترج. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۴۱.

اشفورقان — قریه‌ای از قرای مرو بوده است.^۱
 انداق — قریه‌ای است در دو فرسنگی مرو.^۲
 اندرابه — در دو فرسنگی مرو قرار دارد و از جمله املاک سلطان سنجر است
 که بقایای قصر او در این سرزمین در قرن هفتم هجری معروف و مشهور بوده است.^۳
 در این شهر دو رود به نام «اندراب و کاسان» جریان دارد.^۴
 اندنمن — قریه‌ای است در پنج فرسخی مرو، در طرف بالادست شهر.^۵
 اتقلقان — که بعضی آن را انکلکان گفته‌اند، قریه‌ای است از قرای مرو.^۶
 بابشیر — قریه‌ای است در یک فرسنگی مرو و از توابع آن است.^۷
 بابشورستان — ناحیه‌ای است در مرو.^۸
 باجخوست — قریه بزرگی است از قرای مرو، و مسافت بین آن تا مرو دو
 فرسنگ است.^۹

باران — قریه‌ای است در مرو، آن را ذره‌باران نیز گویند.^{۱۰}
 بارناباد — ناحیه‌ای است در مرو، این ناحیه نزدیک دروازه شورستان قرار
 گرفته است.^{۱۱}

باشان — قریه‌ای است در شهر مرو الشاهجان.^{۱۲}
 باغ — قریه‌ای است در دو فرسخی مرو، آن را باغ برزن هم گویند.^{۱۳}
 بالا — از قرای مرو است و آن را کوالا نیز گفته‌اند.^{۱۴}

۱. یاقوت، ماده اشفورقان، نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۴۲.
۲. یاقوت، ماده انداق. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۹۶.
 (قریه‌ای به همین نام در سمرقند هم وجود دارد.)
۳. لسترنج، ص ۴۴۳.
۴. ابن حوقل، ص ۱۸۱.
۵. یاقوت، ماده اندنمن. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۹۶.
۶. یاقوت، ماده اتقلقان. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۹۷.
۷. یاقوت، ماده بابشیر. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۲۵.
۸. یاقوت، ماده باب شورستان. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۲۵.
۹. یاقوت، ماده باجخوست. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۵۰.
۱۰. یاقوت، ماده باران. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۵۰.
۱۱. یاقوت، ماده بارناباد. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۶۰.
۱۲. مقدسی، ص ۳۹۹.
۱۳. یاقوت، ماده باغ. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۶۱.
۱۴. یاقوت، ماده بالا. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۶۱.

بالقان — این ناحیه نیز از توابع مرو بشمار می‌رود، در زمان یاقوت این قریه ویران بوده است. درحوالی بالقان رودخانه‌ای جریان دارد که به همین نام معروف است.^۱
 بجمزا — قریه‌ای است در راه خراسان از توابع مرو، در این قریه به سال ۵۴۹ ه.ق. جنگی بین المقتفی لامراله و کورخر و مسعودالبلال که از ملازمان سلطان محمدغزنوی بودند، اتفاق افتاد. عده‌ای هم این واژه را به شکل «بکمز» نوشته‌اند.^۲

بجوار — محله بزرگی است در سرزمین مرو، که در طرف پایین شهر قرار گرفته، عده‌ای این ناحیه را «بجواز» نامیده‌اند، زیرا در آنجا شخصی است که متصدی تقسیم آب می‌باشد و این شخص را به اصطلاح بجوزی گویند، بنابراین این محله را نیز به همین شخص نسبت داده و بجواز گفته‌اند.^۳

بحیرآباد — دهکده‌ای است در سرزمین مرو.^۴

بخجرمیان — قریه‌ای است از قرای مرو.^۵

بذیس — دهی است در مرو.^۶

برارجان — این نام ظاهراً باید مخفف برادر جان باشد و گاهی آن را برادقان نیز گویند، از محله‌های بالای مرو است.^۷

برز — قریه‌ای در پنج‌فرسخی مرو است.^۸

برزن — یکی از دهات مرو است، این ده متصل به ده بزماقان^۹ است، قریه دیگری نیز در مرو به همین نام با کمی تغییر وجود دارد که معروف به باغ برزن^{۱۰} است و این هردو قریه در دو فرسخی مرو واقعند.^{۱۱}

۱. یاقوت، ماده بالقان. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ص ۱۶۱.

۲. یاقوت، ماده بجمزا. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۶۳.

۳. یاقوت، ماده بجواز. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۶۳.

۴. در نیشابور نیز دهکده‌ای به همین نام وجود دارد. (یاقوت، ماده بحیرآباد).

۵. یاقوت، ماده بخجرمیان. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۲.

۶. یاقوت، ماده بذیس. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۲.

۷. یاقوت، ماده برارجان. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۳.

۸. یاقوت، ماده برزن. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۸.

۹. ر. ک به همین ماده در این قسمت.

۱۰. ر. ک به همین ماده در این قسمت.

۱۱. یاقوت، ماده برزن. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۸.

- برسانجرد — قریه‌ای است از قرای مرو که در سه فرسنگی آن قرار گرفته است.^۱
- برماکان — این قریه نیز از قرای مرو شاهجان بشمار می‌آید.^۲
- برونجرد — نام قریه بزرگی است در مرو که در طرف بیابان قرار گرفته است، صنیع الدوله گوید: اکنون این ده کوره خراب و ویران است.^۳
- بزماقان — این دهکده از دهات معروف مرو بشمار می‌آید.^۴
- بزنان — این قریه یکی از قرای نزدیک مرو است و به آن اندازه نزدیک شهر قرار داشته که جزو محلات شهر منسوب می‌شده است. زمانی که یاقوت از این ناحیه دیدن کرده، ویران بوده است.^۵
- بسینه — از قریه‌های مرو است که در دو فرسخی آن قرار گرفته است.^۶
- بشاز — از قریه‌های مرو بشمار می‌آید.^۷
- بشبق — این روستا را «بشبه» نیز گفته‌اند، منسوب به این روستا بشبقی است، و از روستاهای مرو بشمار می‌آید.^۸
- بشواذق — قریه‌ای است در پنج فرسخی بالادست مرو.^۹
- بکرد — قریه‌ای است در سه فرسنگی مرو.^{۱۰}
- بلاشجرد — نام قریه‌ای است در چهار فرسنگی مرو، گویند آن را بلاش بن فیروز بنا کرده است.^{۱۱} این قریه در قرن دوم هجری به همین نام معروف و مشهور بوده است، زیرا طبری این نام را در وقایع قرن دوم هجری آورده و می‌گوید: «... پس در آلین خندق کند بطوری که قریه «بلاشجرد» در پشت خندق قرار گرفت.»^{۱۲}
۱. یاقوت، ماده برسانجرد. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۸.
۲. یاقوت، ماده برماکان. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۹.
۳. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۹.
۴. یاقوت، ماده بزماقان. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۹.
۵. یاقوت، ماده بزنان. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۹۹.
۶. یاقوت، ماده بسینه. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۱۲.
۷. یاقوت، ماده بشاز. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۱۲.
۸. یاقوت، ماده بشبق. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۱۲.
۹. یاقوت، ماده بشواذق. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۹۶.
۱۰. یاقوت ماده بکرد. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۵۷.
۱۱. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۵۷.
۱۲. طبری، ج ۶، ص ۳۵.

بنان — قریه‌ای از قرای مرو شاهجان است.^۱

بنسارقان — قریه‌ای است از قرای مرو که تا مرو دوفرسخ فاصله دارد. عوام مردم این ده را «کوسارقان» می‌گویند.^۲

بنیرقان — قریه‌ای است نزدیک مرو.^۳

بوته — از قرای مرو است و منسوب بدان را بوتقی گویند.^۴

بوزنجر — قریه‌ای است نزدیک مرو و در راه بیابان قرار گرفته است.^۵

بهار — قریه‌ای است در دوفرسنگی مرو، آن را «بهارین» نیز گفته‌اند.^۶

پرکدر — قریه‌ای از قرای مرو است و برکرانه رود مرو قرار دارد. این ده دارای قهندری استوار است، مردم این ده اغلب گبرند که آنان را «به‌افریذیان» می‌نامند.^۷

تلیان — یکی از روستاهای مرو شاهجان بشمار می‌آید.^۸

تویک — نام محله‌ای است در مرو.^۹

جیرنج — استخری آن را از روستاهای مرو بشمار آورده است. نام این قریه را مقدسی به صورت «گبرنگ» ضبط کرده.^{۱۰} و مؤلف حدودالعالم به شکل «گیرنگ» آورده است و در وصف آن می‌گوید: «...گیرنگ شهرکی است خرد...»^{۱۱} این قریه در ساحل رود و در یک فرسخی دهکده «زرق»^{۱۲} واقع شده است. در جنب این شهر آسیابی است که یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در آن مخفی شده و آسیابان او

۱. یاقوت، ماده بنان. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۹۵.

۲. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۹۶.

۳. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۹۶.

۴. یاقوت، ماده بوته. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۹۷.

۵. یاقوت، ماده بوزنجر. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۹۸.

۶. یاقوت، ماده بهار. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۳۰۶.

۷. حدودالعالم، ص ۵۸.

۸. یاقوت، ماده تلیان. نیز ر.ک به بغدادی، همین ماده. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۵۰۰.

۹. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۵۰۴.

۱۰. مقدسی، ص ۳۹۹.

۱۱. حدودالعالم، ص ۵۸.

۱۲. ر.ک به همین ماده در این قسمت.

را به طمع گنجهایش کشت.^۱ مورخ اسلامی حافظ ذهبی گوید: اهل مرو یزدجرد بن-کسری را بقتل رساندند.^۲

بارتولد در این باره می گوید در آسیاب همین مرو بود که یزدگرد سوم آخرین پادشاه سلسله ساسانیان را در آنجا بقتل رساندند.^۳

خرق — از روستاهای مروالشاهاجان بشمار می آید.^۴

دزه — شهرکی است و بر دامن کوه بنا شده و رود مرو از میان آن می گذرد، این شهرک جایی بسیار خوش است، و دارای میوه های بسیار می باشد.^۵

لسترنج درباره این ناحیه گوید: «... در قرون وسطی بلده «دزه» در چهار فرسنگی بالای مروالرود وجود داشته است...»^۶

دندانقان — این شهر بعد از شهرسج^۷، در جنوب غربی مرو در راه سرخس قرار گرفته است، و آن شهری کوچک و محکم است و دارای یک دروازه و گرمابه های متعدد می باشد، لسترنج گوید: «... یاقوت حموی خرابه های این شهر را در قرن هفتم هجری مشاهده کرده، زیرا ترکان غز آن را در سال ۵۵۳ ه. خراب و ویران کردند، مزارع مرو در جنوب غربی همین شهر قرار دارد...»^۸

مؤلف حدودالعالم و استخری و مقدسی این واژه را به همان شکل دندانقان ضبط کرده اند، در صورتی که لسترنج آن را به صورت «دمدائقان» با «م» نوشته است و این گویا از اشتباهات لسترنج باشد. از نوشته حدودالعالم استنباط می شود که این شهر در زمان وی شهرت چندانی نداشته، زیرا او می گوید: «... دندانقان شهرکی است اندر حصاری مقدار پانصد گام درازای اوست اندر میان بیابان و بیرون از وی منزلگاه کاروانست.»^۹

دیه سفیدنج — مستوفی این قریه را از ضیاع مرو دانسته و می گوید مقام

۱. لسترنج، ص ۴۴۲.

۲. ذهبی، ج ۱، ص ۳۲ (وقایع سال ۳۱ ه.).

۳. بارتولد، تذکره، ص ۹۲.

۴. مقدسی، ص ۳۹۹.

۵. حدودالعالم، ص ۵۸.

۶. لسترنج، ص ۴۴۸. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۶.

۷. ر.ک به همین ماده در این قسمت.

۸. لسترنج، ص ۴۴۲.

۹. حدودالعالم، ص ۵۸.

ابو مسلم صاحب دعوت آنجا بوده است.^۱

زرق — نام قریه‌ای است در مرو.^۲ مؤلف حدودالعالم آن را شهرکی خرد دانسته است.^۳ ابن حوقل این دهکده را جایگاه تقسیم آب مرغاب دانسته و می‌گوید از این ناحیه است که آب تقسیم می‌شود و باغهای اطراف مرو را سیراب می‌کند و می‌افزاید که این باغها دارای خربزه، هندوانه، کدوی بسیار جالب است و در بیابان آن اشتروغاز^۴ وجود دارد که به نواحی نیشابور حمل می‌شود. در مسالک استخری نام دهکده «زریق» به چشم می‌خورد.^۵ که به احتمال قوی همان دهکده «زرق» باشد که نامش گذشت، بارتولد نیز بصورتی دیگر این واژه را ضبط کرده است و گوید: روستای زریق در شهر مرو قرار داشته که یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در سال ۳۱ ه. در آن روستا بقتل رسیده است.^۶

سنج — این واژه در اغلب کتابها به همین شکل ضبط شده و از روستاهای مرو بشمار رفته است. در فتوح البلدان می‌خوانیم که مرو سراسر به صلح فتح شد جز دیه «سنج» که آن را به جنگ گشودند.^۷

لسترنج در توصیف این روستا می‌گوید: «...قریه سنج در غرب مرو به فاصله یک مرحله راه قرار دارد و آن در واقع نام دو قریه است. یکی از آن دو را «سنج-عباد» نامند، و دیگری از بزرگترین قریه‌های مرو شاهجان است و در آن مسجد جامع نیکوست و دارای باغهای فراوان است.^۸

در کتاب مذکور چنین اظهار نظر شده که قریه «سنج» را مقدسی به صورت «سنگ» ضبط کرده، در صورتی که چنین واژه‌ای در کتاب مقدسی وجود ندارد. مقدسی نام قریه‌ای را به نام «سنجان» و قریه دیگری را به نام «سنگ عبادی» آورده است.^۹

۱. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۴.

۲. یعقوبی، البلدان، ص ۵۵.

۳. حدودالعالم، ص ۵۹.

۴. اشتروغاز گیاهی است، دارای خارهای بلند که آن را شتر می‌جود و مرکب از اشتروغاز (خار) الفاظ فارسی است که تحریف شده است.

۵. استخری، ص ۶۵.

۶. بارتولد، آبیادی، ص ۶۹.

۷. بلاذری، ص ۲۸۹.

۸. لسترنج، ص ۴۴۲.

۹. مقدسی، ص ۳۹۹.

بنابراین اظهار نظر لسترنج در این باره مقرون به صحت نیست.

از متقدمان، مؤلف حدود العالم قریه «سنگ عبادی» را به شکل «سنگ عبادی» با «ش» ضبط کرده و در تعریف آن آورده است که: «... «سنگ عبادی» شهری است با ناحیت بسیار و آبادان و با نعمت.»^۱

سوسنقان — از نواحی مرو بشمار می رود، یعقوبی این واژه را به شکل «سوسنقان» آورده است.^۲

سینان — یکی از قریه های مرو است.^۳

شابرنجی — از نواحی مرو است، کشت و برز این ناحیت بر آب رود مرو است.^۴

شبرنج — از روستاهای تابع مرو است که در فاصله سه فرسنگی آن قرار داشته است و گویند این روستا در ریگزار بنا شده است.^۵

شیرنخجیر — این روستا نیز بنا به گفته بارتولد از توابع مرو بشمار می رفته و در سه فرسنگی آن قرار داشته است.^۶

صهبه — از روستاهای مرو الشاهجان است.^۷

قرنین — این ناحیه از روستاهای مرو بشمار می رود.^۸

بارتولد درباره این روستا گوید: «... در قرون وسطی جنوبی ترین نقطه که در قید بستگی مرو بود، دیه قرنین محسوب می شد که در ۲۵ فرسنگی مرو قرار دارد، اسم این قریه در ابتدا «برکدیز» بوده است. پروفیسور ژوکوسکی ظاهراً از روی اساس و دلایلی قرنین را در جای کنونی «امام بابا» قرار می دهد.»^۹

در اینجا گفتار بارتولد قدری قابل تأمل است، زیرا اینکه می گوید در ۲۵ فرسخی مرو قریه «قرنین» واقع بوده، زیاد مقرون به صحت بنظر نمی رسد. شاید بتوان

۱. حدود العالم، ص ۵۸.

۲. یعقوبی، البلدان، ص ۵۵، نیز ذكر به مقدسی، ص ۳۹۹.

۳. ذهبی، ج ۱، ص ۳۰۷ (وقایع سال ۱۹۱ هـ.).

۴. حدود العالم، ص ۵۹.

۵. بارتولد، آبیادی، ص ۸۱.

۶. پیشین.

۷. مقدسی، ص ۳۹۹.

۸. استخری، ص ۲۶۳.

۹. بارتولد، تذکره، ص ۹۰ و ص ۹۱.

در این باره گفتار لسترنج را بر گفتار بارتولد ترجیح داد، زیرا لسترنج می‌گوید: «... قرنین چهارفرسنگ بالای مروالکبری و دو فرسنگ پایین‌تر از مروالرود قرار گرفته است و دارای سرزمینی است حاصلخیز...»^۱

چون گفتیم که «قرنین» همان «برکدیز» است و از قراین پیدا است که برکدیز بر کران رود مرو بنا شده بوده و به‌طور یقین می‌توان گفت که فاصله رود مرو تا شهر مرو ۲۰ فرسنگ نبوده است.

قصر عمرو - لسترنج گوید: «... در یک فرسنگی مرو ناحیه‌ای است که به آن قصر عمرو گفته می‌شود و آن در کوه و در دهانه دره‌ای بنا شده است.»^۲

کشمیهن - این ناحیه از روستاهای مرو بشمار می‌آید.^۳ طبری گوید: «... در سال ۱۴۰ هـ. عده‌ای از سربازان بر ابی‌داود خالد بن ابراهیم نماینده ابی‌جعفر منصور شبانه هجوم بردند، در حالی که او در دروازه «کشمه‌ن» از نواحی شهر مرو فرود آمده بود...»^۴ یعقوبی این واژه را همچون طبری به شکل «کشمه‌ن» ضبط کرده است.^۵

چنانکه مشاهده می‌شود نام این روستا به دو صورت «کشمیهن» و «کشمه‌ن» آورده شده است. فردوسی طوسی این واژه را به صورت کشمیهن ضبط کرده است، و از گفتارش برمی‌آید که این روستا در زمان بهرام‌گور موجود بوده و از روستاهای معروف و خوش آب و هوا بشمار می‌رفته است، برای اثبات مطلب چند بیت از فردوسی نقل می‌شود:

سپهد ز کشمیهن آمد به مرو شد از تاختن چارپایان چو غرو^۶
یا:

به تدبیر نخجیر کشمیهن است که دستورش از کهل اهریمن است
یا:

به کشمیهن آمد به هنگام روز که برزد سر از کوه گیتی فروز^۷

۱. لسترنج، ص ۴۴۸.

۲. لسترنج، ص ۴۴۷.

۳. استخری، ص ۲۶۳. نیز ر.ک به حدود العالم، ص ۵۹.

۴. طبری، ج ۶، ص ۱۴۶. نیز ر.ک به همان کتاب، ج ۵، ص ۶۰۵.

۵. یعقوبی، البلدان، ص ۵۵.

۶. فردوسی، ج ۷، ص ۳۹۲ (تحت عنوان: پادشاهی بهرام‌گور).

۷. فردوسی، ج ۷، ص ۳۹۱ (تحت عنوان: پادشاهی بهرام‌گور).

بارتولد نام کنونی این قریه را به شکل «کشیمان» ضبط کرده است و می-گوید: «... در پنج فرسنگی شهر مرو قریه کشماهن (کشمیهن) که حالیه به کشیمان معروف است واقع بود...»^۱

گنوگرد — اعراب این روستا را «جنوجرد» نوشته اند، این روستا در پنج فرسخی مرو و نیمه راه مرو و دندانقان واقع بوده و نخستین منزلگاه کاروانهایی که از مرو به نیشابور رهسپار بودند شمرده می شده، یاقوت درباره این روستا می گوید: در سال ۶۱۴ که از آنجا عبور کردم دارای مسجد جامع و بازاری وسیع و بناهای خوب و تا کستانهای زیاد بود.^۲

ماخان — این روستا را به صورت «ماخوان» نیز ضبط کرده اند. مرکز نهضت ابومسلم در همین قریه بوده است، در این قریه مسجد جامع زیبایی وجود داشته است.^۳

ماشان — از روستاهای مرو است و کشت و برز آن بوسیله رود مرو صورت می پذیرد.^۴

مسفری — شهر کی است خرد از توابع مرو.^۵

هرمزفره — از روستاهای مرو بشمار می آید، بارتولد گوید:

«... اقصی نقطه مسکونی شمالی واحه مرو، روستای «هرمزفره» یا به اختصار

«مسفره» است که در پنج فرسنگی مرو بر سر جاده خوارزم قرار داشته است...»^۶

اکنون که از توصیف روستاها و نواحی مرو شاهجان یا مرو کبری فارغ آمدیم، به توصیف نواحی مرورود یا مرو صغری می پردازیم، مرورود دارای آب و هوای خوب و نهادهای بزرگ و باغهای متعدد بوده است: و به عقیده ژوکوسکی در جای مرورود شهر «اسکندریه مریکانا» واقع بوده که از ساخته های اسکندر

۱. بارتولد، تذکره، ص ۹۴.

۲. یاقوت، ماده جنوجرد. نیز ر. ک. به بارتولد، آبیادی، ص ۷۸ و ۷۹. (بارتولد شرح مفصلی درباره این روستا دارد که ذکر آن لازم بنظر نرسید).

۳. یاقوت، ماده ماخان. نیز ر. ک. به بارتولد، آبیادی، ص ۷۸ و ۷۹. (بارتولد شرح مفصلی از این روستا در کتاب خود آورده است که بیان آن لازم بنظر نرسید).

۴. حدود العالم، ص ۵۹.

۵. حدود العالم، ص ۵۹.

۶. بارتولد، آبیادی، ص ۷۸ و ۷۹.

مقدونی است.^۱

این شهر از شهرهای مشهور خراسان بشمار می‌رفته و منسوب بدان را مرو-
رودی یا مروزی می‌گفته‌اند.^۲

یاقوت که خود این شهر را دیده می‌گوید: مرورود شهری بزرگ است و کمتر
از مروکبری از دست مغولها صدمه دیده است و اضافه می‌کند در زمان او آن را
به صورت «مروذ» تلفظ می‌کردند، مستوفی در قرن هشتم درباره این شهر می‌نویسد:
آن محلی است آبادان، بر آن دیوارهایی است به طول پنج هزار گام، و ملک‌شاه
سلجوقی آن را بنا کرده است، روستاهای آن دارای محصولات زیادی چون انگور و
هندوانه و خربزه است و زندگی مردم در آن محل براحتی می‌گذرد.^۳

مقدسی، مرورود را از نواحی مروشاهجان بشمار آورده است.^۴
مرورود که آن را مروصغری یا مروپایین گویند و به شکل مرودالروود نوشته‌اند،
در بین غور و غزنه قرار گرفته است.^۵

این شهر دارای روستاهای متعدد بوده است که ما در زیر به ذکر آنهایی که
در کتب معتبر وارد شده می‌پردازیم:

ابردانه — از نواحی مروالروود است، در قادیخ طبری آمده که چون کرمانی
فرار کرد، در سال ۱۲۶ لشکرگاهی در ناحیه «ابردانه» در دروازه مروالروود بنیان
نهادند.^۶

بابان — محله‌ای است در مرو پایین.^۷

بغ — از روستاهای مرو است، بلاذری گوید: «... احنف را سپاهی از سواران
بود. آن سپاهیان نخست روستای بغ را گرفتند... و صلح پس از این واقعه انجام
شد...»^۸

۱. بارتولد، تذکره، ص ۹۴.

۲. القلقشنندی، ج ۴، ص ۳۹۴.

۳. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۵. نیز ر. ک به لسترنج، ص ۴۴۷.

۴. مقدسی، ص ۳۹۹.

۵. قزوینی، ص ۴۵۵.

۶. طبری، ج ۵، ص ۵۸۸.

۷. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۲۵.

۸. بلاذری، ص ۲۸۹.

پنج ديه — روستاهای پنج ديه را «خمس القری» نیز گفته‌اند. ناصر خسرو در سال ۴۳۷ ه. در راه خود به مکه آن را دیده^۱ می‌گوید: «... در ربیع الآخر سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه که امیر خراسان ابوسلیمان جغری بیک داود بن میکائیل بن سلجوق بود، از مرو برفتم به شغل دیوانی، و به «پنج ديه» مروالرود فرود آمدم که...»^۲ و همچنین یاقوت در سال ۶۱۶ ه. از این قریه دیدن کرده، وی یادآور می‌شود که شهری است زیبا و چنانکه لسترنج گوید، در زمان تیموریان در اواخر قرن هشتم نیز وجود داشته است و آن را در آن زمان «پندی» می‌گفتند.^۳

اما بارتولد می‌گوید، تا آن اندازه که معلوم است «پنجده» به این عنوان برای اولین دفعه در اوایل قرن ۱۳ م. در کتاب یاقوت مذکور گردیده و در دوره تیمور ترکها این نام ایرانی را به «پندی» تبدیل کردند.^۴

ابن خلکان گوید منسوب به پنج ديه «بندهی» است و می‌گوید، در نسبت به آن فنجديه و بنجديه نیز گفته شده، از این دهکده دانشمندان زیادی برخاسته‌اند.^۵

مستوفی بنای قریه پنج ديه را به سلطان ملک‌شاه سلجوقی نسبت می‌دهد و می‌گوید، دور باروی این شهر پنج هزار گام است و هوای آن گرمسیری است و از میوه‌هایش انگور و خربزه می‌باشد، و چند پاره ديه از توابع آن است.^۶ گفتیم یاقوت پنج ديه را در شمار پروتق‌ترین و آبادترین شهرهای خراسان بشمار آورده است، در اینجا چند قریه که تابع پنج ديه است از قول یاقوت نقل می‌کنیم:

ایغان — از روستاهای تابع پنج ديه است.^۷

بهونه — از نواحی پنج ديه است.^۸

۱. ناصر خسرو، سفرنامه، ص ۱.

۲. پیشین.

۳. لسترنج، ص ۴۴۸.

۴. بارتولد، تذکره، ص ۸۹.

۵. ابن خلکان، ج ۴، ص ۲۵.

۶. مستوفی، نزهت، ص ۱۹۵.

۷. یاقوت، ماده ایغان.

۸. پیشین، ماده بهونه.

خوزان — از توابع پنج دیه بشمار می رود.^۱
 دیزك سفلی — از قرای تابع پنج دیه است.^۲
 فلخار — بین مروالرود و پنج دیه قرار گرفته است.^۳
 حسه — از توابع مروالرود است.^۴
 خاکستر — از توابع مروالرود است، بیهقی گوید: «... چون به منزلی رسید که آن را «خاکستر» گویند یک روز آنجا بارافکند...»^۵
 زاغول — یکی از نواحی مرو رود است، در تاریخ طبری آمده. «چون مهلب از «کش» قصد مرو کرد به «زاغول» مروالرود رسید و در آنجا دچار شو که شد.»^۶
 بلاذری گوید: «... مهلب در زاغول نزدیک مروالرود به درد پهلوی وفات یافت...»^۷
 سنوان — این روستا در قرون وسطی در چهار فرسنگی بالای مروالرود قرار داشته است و نهر مرغاب آن را قطع می کرده است. این روستا را «ذره» نیز گفته اند و دارای مسجد جامع نیکویی بوده است.^۸
 طالقان — طالقان از نظر وسعت به اندازه خود شهر مروالرود بوده است و آن غیر از طالقانی است که در نزدیکی تهران قرار دارد.^۹
 از گفته های فردوسی برمی آید که طالقان در زمان افراسیاب وجود داشته است:

سوی طالقان آمد و مرو رود سپهرش همی داد گویی درود.^۱
 در جای دیگر گوید:

۱. یاقوت، ماده خوزان.
۲. پیشین، ماده دیزك.
۳. یاقوت، ماده فلخار. نیز رك به بارتولد، آبیاری، ص ۷۴.
۴. مقدسی، ص ۳۹۹.
۵. بیهقی، ص ۲۰۲ (در حاشیه کتاب آمده، شاید همان محلی باشد که امروز هم به همین نام بر سر راه مشهد به مرو است.)
۶. طبری، ج ۵، ص ۱۶۱.
۷. بلاذری، ص ۳۳۰.
۸. یاقوت، ماده ذره. نیز رك به لسترنج، ص ۴۴۸.
۹. القلقشندی، ج ۴، ص ۳۹۵.
۱۰. فردوسی، ج ۳، ص ۴۴ (تحت عنوان، داستان سیاوش).

سوی طالقان آمد و مرورود جهان بود پربانگ و آوای رود^۱
 قصر احنف — ناحیه‌ای است بزرگ در مروالرود، ابن حوقل می‌گوید باغهای
 نیکو و هوایی خوش و خاکی حاصلخیز دارد.^۲
 بلاذری گوید: «... احنف بیامد تا به موضعی رسید که آن را قصر احنف
 گویند و آن بارویی است در مروالرود که روستایی بزرگ دارد، مشهور به «روستاق
 احنف»، آن را «شق الجرد» نیز گویند.^۳
 در حدود العالم به جای قصر احنف «دراحنف» آورده شده و در این باب آمده
 که در احنف شهرکی است اندر میان صحرا با کشت و برز بسیار و اندر آن آبهای
 روان زیاد است.^۴
 به گمان من باید در احنف باشد که به معنی همان قلعه است و نقطه آن حذف
 گشته است.
 گنج روستا — بیهقی این نام را به همین شکل ضبط کرده و می‌نویسد:
 «... سلطان فرمود تا نامه‌ها نوشتند به هرات و... گنج روستا.^۵»
 این نام در تاریخ طبری به صورت «کنج روستاه» آورده شده است: «... لشکر
 در قریه‌ای به نام «کنج روستاه» بود...»^۶
 یاقوت گوید: گنج روستا ناحیه‌ای بوده است میان بادغیس و مروالرود و
 معرب آن کنج روستاق است.^۷
 بارتولد می‌گوید، مملکت بین هرات و مرورود را «کنج روستاق» نامند.^۸
 لوکر (لوکرا) — از روستاهای مرو است، این روستا بسیار آباد بوده و بالای
 مروالرود قرار داشته است.^۹

۱. فردوسی، ج ۳، ۳۶۲، ۵ (تحت عنوان، جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب).

۲. ابن حوقل، ص ۱۷۶. نیز ر.ک به لسترنج، ص ۴۴۷.

۳. بلاذری، ص ۲۸۹.

۴. حدود العالم، ص ۵۸.

۵. بیهقی، ص ۴۸.

۶. طبری، ج ۶، ص ۲۸.

۷. یاقوت، ماده کنج روستاق.

۸. بارتولد، تذکره، ص ۹۹.

۹. لسترنج، ص ۴۴۸.

فصل یازدهم

نسا

واژه نسا

در این فصل سخن درباره شهری قدیمی از خراسان بزرگ خواهد بود که روزی مرکز فرمانروایی امرای ایران بوده ولی هم اکنون جز نامی از آن برجای نیست، درباره این شهر که نام آن «نسا» است، مطالبی به صورت پراکنده یا بدون توسط محققان و دانشمندان ایرانی و غیر ایرانی نوشته شده، اما بررسی کوتاه درباره آن و یادی از دانشمندان و شعرا و بزرگانی که در دامن این خطه پاک پرورش یافته اند نه اینکه زائد نیست بلکه خود درخور اهمیت است.

درباره واژه نسا و اینکه در اول چه بوده و چه تغییراتی در آن ایجاد شده تا به صورت نسا درآمده سخن زیاد است: بعضی را عقیده این است که نام قدیم پارتی این شهر متری دات کرت (مهرداد کرد) بوده^۱ اما فری آن را به شکل پارتونیسا Parthaunisa ضبط کرده و سرزمین پر میوه و مثمرتر دانسته است^۲. یاقوت درباره وجه تسمیه این شهر گوید: چون مسلمین برای تسخیر خراسان به این منطقه هجوم آوردند، قصد تصرف نسا کردند، اما پس از ورود به شهر با تعجب دیدند که همه افراد آنجا زن هستند و مردان شهر را ترک گفته اند، بنابراین به عربی گفتند: «هؤلاء نساء» اینان زنان هستند. پس از جنگ با آنان منصرف شدند و این شهر از تصرف آنان در امان ماند. بنابراین بعدها واژه «نسا» علم شد و نام شهر را نسا گذاشتند^۳؛ این نظریه، جنبه علمی و تحقیقی نمی تواند داشته باشد و عامیانه است

۱. پارتیها، ج ۱، ص ۱۴۹.

۲. نیز ر.ک به مقدسی، ص ۳۱۹. Frye, *Heritage of Persia*, p. 182.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۸۲.

و شاید بارتولد هم تحت تأثیر گفته یاقوت قرار گرفته که گوید پس از حمله اعراب به ایران این واژه تبدیل به نسا شده است.^۱ قزوینی آن را شهر فیروزه خوانده و در تسمیه آن گفته که چون فیروز پادشاه ساسانی جد انوشیروان آن را بنا نهاد بدین نام خوانده شد.^۲ منسوب به نسا را نسوی و نسایی گویند.

بانی نسا و وضع تاریخی آن قبل از اسلام

گروهی از تاریخ‌نویسان بنیانگذار نسا را اسکندر ذوالقرنین دانسته‌اند^۳ و گویند در محل فعلی نسا شهر الکساندرو پول را احداث کرد، برخی را عقیده آن است که فیروزبن یزدجرد یکی از پادشاهان سلسله ساسانی این شهر را ساخته است^۴، آنچه مسلم است شهر مذکور در عهد اشکانیان وجود داشته و قبل از اینکه حکومتشان به مغرب انتقال یابد، نسا رابه عنوان مرکز فرمانروایی انتخاب کرده بودند، و این از نخستین پایتخت‌های پادشاهان پارت بشمار رفته است، تیرداد دومین پادشاه اشکانی نیز پایتخت خود را در همین شهر قرار داده بود^۵. فردوسی چندجا از نسا یاد می کند و به گفته وی در زمان پادشاهی بهرام گور این شهر وجود داشته:

زگران پیامد به شهر نسا	یکی رهنمون پیش پرکیما
بدینسان پیامد به نزدیک مرو	نپرد بدانگونه پران تذرو
بیاسود در مرو بهرام گور	چو آسوده شد شاه و جنگی ستور ^۶

درجای دیگر که مربوط به زمان پادشاهی نوشیروان است نیز واژه نسا را در شاهنامه می بینیم:

بدر بر یکی مرد بداز نسا پرستنده و کاردار بسا^۷
نتیجه اینکه شهر نسا قبل از اسلام وجود داشته و حتی به گفته مؤلف سیرت

۱. بارتولد، تذکره، ص ۱۴۱.

۲. قزوینی، ص ۴۶۵.

۳. ثعالبی، غرر، ص ۴۱۵.

۴. قزوینی، ص ۴۶۵.

۵. معین، فرهنگ، ج ۶، ماده «نسا».

۶. فردوسی، شاهنامه، ج ۷، ص ۳۹۱-۳۹۲ (تحت عنوان، پادشاهی بهرام گور).

۷. پیشین، ج ۸، ص ۲۷۱ (تحت عنوان، پادشاهی کسری نوشیروان).

جلال‌الدین در عهد گشتاسب پادشاه کیانی ایران در محل نسا قلعه‌ای بنا کرده بودند که از عجایب بشمار می‌رفته است.^۱

نسا بعد از اسلام و فرمانروایان آن

در کتب تاریخی و جغرافیایی قرون اولیه اسلامی درباره نسا و اهمیت و بزرگی آن مطلب شایان توجهی بیچشم نمی‌خورد. اولین بار در سال ۳۱ ه. ق. به دست ابن عامر فتح گردید^۲، و در سال ۱۲۹ ه. ق. که ابومسلم خراسانی به نسا شتافت فرماندار آنجا شخصی به نام سلیمان قیس‌السلمی بود که از طرف نصر بن سیار مأموریت داشت.^۳ و در سال ۱۸۳ ه. ابوالخصیب و هیب بن عبدالله نسایی فرماندار نسا شد^۴، ولی در سال ۱۸۶ ه. ق. علی بن عیسی ماهان از مرو به نسا رفت و الخصیب را کشت و فرزندانش را اسیر کرد و خود بر آنجا مستولی گردید^۵، در سال ۳۸۴ ه. ق. نوح بن منصور سامانی، نسا را به مأمون حکمروای قسمت شمالی خوارزم داد^۶، پس از آنکه در قرن چهارم هجری خوارزم در زیر سلطه مأمون که لقب خوارزمشاهی را اختیار کرده بود متحد گردید، نسا و فراوه، در تصرف خوارزمیان بود تا زمانی که سلطان محمود غزنوی در سال ۴۰۷ ه. ق. آنجا را مسخر ساخت... بعدها که ترکمنان تحت ریاست سلجوقیان به خراسان هجوم آوردند، سلطان مسعود غزنوی مجبور گشت نسا و فراوه را به آنان واگذار کند.^۷ بیهقی گوید: «نسا و باورد و فراوه و این بیابانها و حدها شمایان را مسلم فرمود به شرطی که با مسلمانان و نیک و بد رعایا تعرض نرسانیده و مصادره... نکنید...»^۸ در قرن پنجم (سال ۴۲۶ ه. ق.) مسعود غزنوی نسا را به طغرل‌بک به اقطاع داد^۹، در سال ۵۴۸ ه. ق. از طرف سلطان سنجر شخصی ملقب به مؤید فرمانروای نسا و

۱. نسوی، سیرت جلال‌الدین، ص ۷۵.

۲. ابن اثیر، الکامل، ج ۵، ص ۱۲۵.

۳. پیشین، ج ۵، ص ۳۵۶.

۴. پیشین، ج ۶، ص ۱۶۴.

۵. پیشین، ج ۶، ص ۱۷۴.

۶. Barthold, *Turkestan*, p. 274. نیز ر.ک به بارتولد، تذکره، ص ۱۴۴.

۷. بیهقی، ص ۵۸۵. نیز ر.ک به بارتولد، تذکره، ص ۱۴۴.

۸. پیشین، ص ۵۸۵.

۹. ابن اثیر، الکامل، ج ۹، ص ۴۷۸.

سایر نواحی خراسان شد^۱. این شهر با اینهمه عظمت و بزرگی پس از حمله‌های جهانسوز چنگیز و بعد از او تیمور بکلی رونق خود را از دست داد، بنابراین، این قسمت از مطلب را در همین جا رها می‌کنیم.

بناهای تاریخی نسا

باتوجه به سابقه تاریخی نسا، آثار بس ارزنده در این شهر بوده است، از آن جمله ده دروازه داشته و دو رباط به نامهای افراوه و شارستانه، و به گفته مقدسی سه حصار محکم داشته است^۲. وی رباط افراوه را از عجایب نسا بشمار می‌آورد^۳. و این رباط همان است که قزوینی بنای آن را به عمادالدین حمزه نسوی نسبت می‌دهد و در وصف آن می‌گوید بنایی عظیم است و خارج شهر قرار دارد و در هیچ یک از شهرها نمونه آن را از نظر بزرگی عمارت نتوان یافت، پس از هجوم تاتار به این شهر قسمتی از آن به جا مانده است^۴. این قلعه بسیار وسیع و فراخ و سترگ بوده، گنجایش خلقی انبوه داشته و اهل شهر هریک مالک خانه‌ای در آنجا بوده‌اند و در وسط کهندز جایگاهی مرتفع بوده که فرمانروا در آن سکونت داشته و آب از آن به زیر جاری می‌شده است، چه در قلعه تحتانی چاهی که می‌کنند به آب نمی‌رسید مگر پس از هفتاد زراع^۵، این رباط را عبدالله طاهر در قرن نهم میلادی بنا کرده و مرکب از سه قلعه متصل به هم بوده است و این جایی است که در این زمان قزل آراوات نامیده می‌شود^۶. غیر از کهندز، مقدسی از مسجد جامع بزرگ و زیبای آن بحث کرده و همچنین بازار آباد این شهر را مورد ستایش قرار داده است^۷. در مطالعات و کاوشهای اخیر خاورشناسان بنای یک تاتر یونانی در نسا بدست آمده و همچنین بالغ بر ۲۰۰۰ قطعات سفالین پیدا شده که بر روی آنها مطالبی است که

۱. ابن اثیر، الکامل، ۱۱۷، ص ۱۸۳.

۲. مقدسی، ص ۳۲۰.

۳. پیشین، ص ۳۳۳.

۴. قزوینی، ص ۴۶۵-۴۶۶.

۵. نسوی، میرت جلال‌الدین، ص ۷۵.

۶. بارتولد، تذکره، ص ۱۴۳.

۷. مقدسی، ص ۳۲۰. نیز ر.ک به استخری، ص ۲۷۳. لسترنج، ص ۴۳۵.

نشان می‌دهد به منزله بایگانی اسناد ثبتی بشمار می‌رفته است، خط روی این سفالها آرامی است، بیشتر نامها مشخصات زردشتی دارند مانند: اوهرمزديک Ohrmazdyk (هرمزدي) و سندهایی که بر حسب گاه‌شماری اشکانی تاریخ‌گذاری شده‌اند طبق ماههای زردشتی است، تاریخ کهن‌ترین آنها ۱۰۰ ق. م. و نوترین آنها ۱۳ ق. م. است.^۱ از آثار تاریخی که در عرصه نسا دیده می‌شود یک بنای مثنی است از آجر که گویا مرقدی بوده، جز این نشانی دیگر از نسا نمانده و اهالی باجگیر که قریه باجگیر را به جای نسا بنا کرده‌اند تمام سنگها را برداشته و در این قریه بکار برده‌اند.

وضع مذهبی نسا

در نسا تعداد زیادی از مقابر و مزارهای مشایخ و عرفا و اهل تصوف وجود دارد که از نظر مذهبی دارای اهمیتی بسزاست، از آن جمله است قبر خواجه ابومحمد عیاری که مردی باورع و متدین و از جمله مشاهیر ائمه قراء و استاد ابوسعید ابوالخیر بوده، در کتاب حالات شیخ آمده است:

«... بوسعید از اول که صبی بود پیش خواجه امام ابومحمد عیاری بوده است و قرآن از او آموخته و او امام و متدین و باورع بوده است و از جمله مشاهیر ائمه قراء بوده و خاک او به نسا است.»^۲ و همچنین در دیهی به شکل ملسه (ضبط صحیح آن مشخص نشد) که در دو فرسنگی نسا قرار دارد، قبر علی محمد نسوی است که مورد توجه ابوسعید بوده و آنجا را زیارت کرده است.^۳ در قرن چهارم ه. ق. در نسا مذهب شافعیه توسط امام قفال رواج کامل یافته است؛^۴ در کتاب اسراده التوحید، مقابر تعداد زیادی از مشایخ و عرفا آورده شده است و چنین آمده که بر کنار گورستان بر آن کوه که خاک مشایخ و تربت بزرگان آنجاست، استاد ابوعلی دقاق، خانقاهی بنا کرده است؛ درباره ایجاد این خانگاه گوید، وقتی بوعلی به نسا آمد، به زیارت تربت مشایخ، صوفیان را بعه‌ای نبود، آن شب پیغمبر را به خواب

۱. پارتیها، ج ۱، ص ۱۴۹-۱۵۰.

۲. بوسعید، حالات، ص ۱۳.

۳. پیشین، ص ۱۳.

۴. مقدسی، ص ۴۶۸، ۴۶۹، ۳۲۳.

دید که به او فرمود، برای صوفیان در این محل بقعه‌ای بساز.^۱ وی اضافه می‌کند، در پهلوی این خانگاه تربت چهارصد پیر از کبار مشایخ و مشاهیر اولیاء است و بدین سبب صوفیان، نسا را شام کوچک نیز نامند.

دانشمندان و بزرگان نسا

با توجه به سابقه تاریخی این شهر و اینکه از شهرهای بزرگ ایران و مورد توجه پادشاهان و امرای ایرانی بوده، دانشمندان و متفکران زیادی از این ناحیه پا به عرصه وجود گذارده یا در آنجا پرورش یافته‌اند که حتی فهرست نام همه آنها به کتابی مفصل نیاز دارد و در این کوتاه‌سخن احصای آنان مقدور نیست، پس برای نمونه نام چند تن از دانشمندان و شعرا و محدثین این شهر تاریخی را برمی‌شمیریم و تفصیل کامل آن را به جای دیگر موکول می‌نماییم.

در ابتدا از احمد بن ابی‌خیثمه زهیر بن حرب مکنی به ابوبکر نام می‌بریم، وی از علما و محدثین بزرگ و حافظ قرآن بوده است، کتابی به نام التادیخ الکبیر دارد، سال وفات او به گفته‌ی ندیم ۲۷۹ ه.ق. است، از کتابهای دیگر او: کتاب المئیین، کتاب الاعراب، کتاب اخبار الشعرا است.^۲ پدرش ابوخیثمه زهیر بن حرب نیز دارای کتاب المسند و کتاب العلم است و در سال ۲۳۴ ه.ق. بدرود زندگی گفته است.^۳

ابو جعفر محمد بن علی النسوی، نیز از عرفای فاضل قرن سوم هجری است و از بزرگان مشایخ نسا بشمار می‌رود، سال وفات او معلوم نیست.^۴

از مشاهیر شعرای ایرانی که به زبان عربی آغاز شاعری کرده‌اند، خاندان یسار نسایی‌اند، از آن جمله اسماعیل و ابراهیم و محمد، اینان از اهالی نسای خراسان و سه تن از شعرای میهن پرست و علاقه‌مند به ایران بودند. در اشعار خود به اصل و نسب ایرانی افتخار می‌کردند، اسماعیل از همه مشهورتر است،^۵ زیرا

۱. محمد بن منور، اسرار التوحید، ص ۴۵ و ما بعد.

۲. ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۸۶. نیز ر.ک به الندوی، تذکرة النوادر، ص ۷۹. نیز ر.ک به مدرس، دیحانه، ج ۶، ص ۱۶۶-۱۶۷.

۳. پیشین، ص ۲۸۶.

۴. نامه دانشوران، ناصری، ج ۷، ص ۲۱۵-۲۱۷.

۵. احمد امین، فجر الاسلام، ص ۱۱۴.

وی شاعری خوش‌سخن و بذله‌گو و نغزگفتار بود و به نژاد و تبار خویش دلبستگی تام داشت و همواره به ایرانی بودن خود می‌نازید.^۱ این شاعر مشهور عمری طولانی یافت و اواخر دولت امویان را درک کرد اما به حکومت عباسیان نرسید.

در اواخر قرن سوم هجری و آغاز قرن چهارم به ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب- بن علی نسایی برمی‌خوریم که از مشاهیر حفاظ و محدثین اهل سنت و جماعت بوده و یکی از اصحاب صحاح‌سته^۲ بشمار می‌آید، مولدش شهر نسا است و به همین جهت به حافظ نسایی مشهور است، وی به تشیع رغبتی کامل داشت، مدتی در مصر به نشر علوم پرداخت، بعد به شام رفت و کتاب الخصائص فی فضل علی بن ابیطالب را در آنجا تألیف نمود، این کتاب در قاهره چاپ شده است، دیگر از کتابهای او: کتاب الضعفاء، المجتبی فی مختصر السنن الکبری، و از همه معروفتر کتاب السنن الکبیر در حدیث است که در زمره صحاح‌سته بشمار می‌آید. این فقیه دانشمند و محدث بزرگ در سال ۳۰۳ ه.ق. در سن ۸۸ سالگی دنیا را بدرود گفت.^۳

در همین دوره به نام ابوالعباس حسن بن سفیان شیبانی نسوی برمی‌خوریم که محدث خراسان بوده و در ادب و فقه یگانه عصر خویش. این عالم شهیر در رمضان سال ۳۰۳ ه.ق. از دنیا رفت،^۴ و قبر او در قریه بالوز در سه فرسخی نسا قرار دارد.^۵ ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمد نسایی، فقیه شافعی که در علم و دانش در نسا بی‌نظیر بود، پس از نود و چند سال زندگی در سال ۳۸۲ ه.ق. وفات یافت.^۶ محمد بن زهیر ابوبکر نسایی شیخ و بزرگ شافعی نسا نیز از این شهر برخاسته و در سال ۴۱۸ ه.ق. بدرود زندگی گفته است.^۷

۱. ابوالفرج، الاغانی، ج ۴، ص ۱۶۲۲-۱۶۴۳.
۲. صحاح‌سته از صحیح‌ترین کتابهای حدیث اهل جماعت بشمار می‌آید و آنها عبارتند از: الجامع الصحیح، از محمد بن اسماعیل بخاری (م. ۲۵۶ ه.)، الصحیح، تألیف ابوالحسن مسلم بن حجاج نیشابوری (م. ۲۶۱ ه.)، سنن ابن ماجه ابوعبدالله محمد بن یزید قزوینی (۲۰۹-۲۷۳)، سنن ابی‌داود (م. ۲۷۵ ه.)، جامع ترمذی (م. ۲۷۹ ه.)، سنن نسایی (م. ۳۰۳ ه.) شاید بتوان المسند امام احمد حنبل (م. ۲۴۱ ه.) را هم بر آنها افزود.
۳. حافظ ذهبی، العبر، ج ۲، ص ۱۲۳-۱۲۴.
۴. حافظ ذهبی، العبر، ج ۲، ص ۱۲۴-۱۲۵.
۵. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۳۰. نیز ر.ک به همین بخش، ص ۴۸۴.
۶. حافظ ذهبی، العبر، ج ۳، ص ۲۱۹۲۰.
۷. پیشین، ج ۳، ص ۱۲۹.

شاعره‌ای است از نسا که صاحب قاموس الاعلام از وی نام می‌برد و به ذکر تخلص او که نسایی است اکتفا می‌کند، و گوید شعرش نیکو است و بیت زیر را از وی نقل می‌نماید:

مه جمال تو و آفتاب هر دو یکی است

خط عذار تو و مشک ناب هر دو یکی است^۱

نصرآبادی نیز شاعری به نام رفیع‌الدین نسوی که منسوب به نسا است نام می‌برد. ولی توضیحی در این باره ندارد، شعر زیر که در وصف شمشیر است از وی نقل شده:

جسدا پیکری که همواره	آسمانی است پر ز سیاره
باشدش سال و ماه و لیل و نهار	خانه دشمنان گرفتن، کار
هست هندی نژاد و رومی رنگ	همه چیزی گرفته الا زنگ
گذرنده است وقت را مانند	عقل وجه مناسبت داند
پاره‌ای گر کنند تخفیفش	آلت دفع اوست تصحیفش
تازی و پارسیش بی کم و کاست	گر بگیری هزار باشد راست ^۲

در پایان نام سعدالدین تفتازانی زینت بخش این صفحات است، وی سعدالدین مسعود بن عمر بن عبدالله معروف به ملا سعد تفتازانی است که از فقهای مشهور و ادبای نامبردار بشمار می‌رود، تولد او را در سال ۷۲۲ ه.ق. نوشته‌اند؛ پس از حمله تیمور به خراسان همراه وی به سمرقند رفت و در آنجا مورد عنایتش قرار گرفت، اما چون تیمور شیراز را تصرف کرد و سید شریف جرجانی به سمرقند آمد، بین سید و تفتازانی نفاق افتاد، و جرجانی به رد عقاید تفتازانی پرداخت، در هر حال تفتازانی در فنون ادب، منطق، کلام، فقه و اصول و تفسیر، مهارت کامل داشت، و به بسیاری از علوم زمان خویش نیز آشنا بود.

این دانشمند مشهور ایرانی کتابهای متعددی در فنون ادب و هنر، فقه و اصول، تألیف و تصنیف کرده که اهم آنها بدین قرار است:

ارشاد الهاوی در نحو، الاصباح در شرح دیباجه، المصباح در نحو، التلویح فی کشف حقایق التنقیح در اصول فقه، تهذیب المنطق و الکلام در منطق و کلام،

۱. سامی، قاموس الاعلام، ترکی، ج ۶، ماده «نسایی».

۲. نصرآبادی، تذکره، ص ۴۹۲، ۴۹۳.

شرح کشف زمخشری، مقاصد در کلام و حکمت، شرح شمسیه در منطق، مختصر المعانی در علوم فصاحت و بلاغت، کتاب معروف مطول، شرح التصریف در صرف، ترکیب الجلیل در نحو، رسالة الاکراه، دف النصوص والنقوص... الخ. این عالم و دانشمند بزرگ در سال ۷۹۲ ه. ق. پس از ۷۰ سال زندگی پرشور و هیجان در سمرقند بدرود زندگی گفت، اما قبرش در سرخس است.^۱

بخشها و قریه‌های نسا

نسا را شهرکها و قریه‌های متعدد بوده که اهم آنها بدین قرار است:

اسفینقان — از قریه‌های نسا است^۲ و ابوالفتوح مسعود بن احمد الاسفینقانی راوی از همین شهر برخاسته است.^۳

بالوز — قریه‌ای است در سه فرسخی نسا^۴ و قبر ابوالعباس... حسن بن سفیان بن عامر... نسایی که از پیشوایان زمان خود در حدیث بوده (مرگ او به سال ۳۰۳ ه. ق.) در این شهر زیارتگاه است.^۵

جرمقان — از شهرکهای نسا بوده است.^۶

حمراندژ — روستایی در نسا بوده که به دست عبدالله بن خازم مفتوح و به تصرف مسلمین درآمده است، بلاذری گوید: «... ابن عامر پس از فتح نیشابور، عبدالله بن خازم را به حمراندژ که روستایی در نسا است فرستاد، عبدالله آن را فتح کرد...»^۷

یاقوت درباره این روستا گوید، معنی حمراندژ، قلعه حمران است که به سال ۳۱۱ ه. ق. توسط عبدالله بن عامر بن کریز فتح گردید.^۸

ملسه — واژه‌ای به همین شکل در کتاب حالات بوسعید آمده و گفته شده که

۱. غربال، الموسوعة، ص ۵۳۶. نیز ر. ک. به فسیحی، مجمل، ج ۳، ص ۱۲۴.

۲. مقدسی، ص ۳۲۰.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۸۰ (یاقوت اسفینقان را از نیشابور دانسته).

۴. اعتماد السلطنه، مرآة، ج ۱، ص ۱۶۱. نیز ر. ک. به یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۲۹.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ج ۱، ص ۳۳۰.

۶. مقدسی، ص ۳۲۰.

۷. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۸۷.

۸. یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۰۱.

قریه‌ای است و در دوفرسنگی نسا بوده و تربت علی محمد نسوی آنجاست.^۱
 فاقس — از روستاهای نسا است، طبری گوید: «... از اییورد^۲ رفته تا به
 قریه‌ای از قرای نسا رسیدند به نام فاقس و از آن پس فضل سلیمان را... روانه
 کرد...»^۳

فراوه — شهرکی از نسا بوده است و آن را رباط فراوه نیز گویند، یاقوت تعداد
 زیادی از علما و دانشمندان را به این شهر منسوب می‌داند^۴، این شهرک در چند
 جای تادیک بیهقی آورده شده از آن جمله: «... در این هفته ملطفه‌های مهم رسید
 از دهستان و نسا و فراوه که باز گروهی از ترکمان...»^۵

تفتازان — دهی است که هم‌اکنون در ۷۲ کیلومتری مغرب باجگیران^۶
 که کنار خط مرزی ایران و شوروی است قرار دارد و سعدالدین تفتازانی منسوب
 به همین دهکده است.^۷

۱. بوسعید، حالات، ص ۲۱-۲۲.

۲. ر.ک به ص ۳۰-۱۶.

۳. طبری، تاریخ‌الامم و الملوك، ج ۶، ص ۳۰.

۴. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۶، ص ۲۴۵.

۵. بیهقی، ص ۴۶۳.

۶. این قریه به‌جای نسا بنا شده است.

۷. ر.ک به همین فصل، ص ۲۵۹.

فصل دوازدهم

هرات

واژه هرات

درباره واژه هرات و وجه تسمیه آن سخن زیاد است که بیشتر آنها به افسانه شبیه است و در اینجا منظور از هرات (به کسر یا فتح اول) نام شهری است از خراسان بزرگ، به صورتهای: «هری» و «هرا» نیز آمده است:
گر کسی پرسد ترا کز شهرها خوشتر کدام
ار جواب راست خواهی گفتن او را گو: هری
این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف

در میان این صدف شهر «هری» چون گوهری
در باب نامگذاری آن گویند، چون دختر ضحاک که نام او «هرات» بوده
دستور به ساختن این ناحیه داده، لذا این شهر به هرات موسوم شده است.^۱ که
این روایت مبنای علمی صحیحی ندارد و به بحث و تحقیق بیشتر نیاز دارد.

برخی برآنند که بعد از طوفان نوح در محل هرات کنونی قلعه‌ای بوده به نام
قلعه «شمیران» و پس از آن «هرات»، دختر ضحاک دستور به بنای شهری در آن
محل داد و این محل به هرات موسوم گردید. عده‌ای نیز برآنند که امیری از توابع
جهان‌پهلوان «فریمان» هرات را بنا نهاده است.^۲ گروهی نیز می‌گویند در ابتدا
لهراسب از پادشاهان کیانی این شهر را بنا نهاده و پس از او گشتاسب و بعد از
او بهمن و... آن را تعمیر کرده‌اند و رباعی زیر را دلیل بر این مدعا می‌دانند:

لهراسب نهاده است «هری» را بنیاد گشتاسب در او بنای دیگر بنهاد

۱. اسفزاری، ص ۶۹.

۲. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۶.

بهمن پس از او عمارت دیگر کرد اسکندر رومیش همه داد به باد^۱ اما یک دسته از محققان معتقدند که بنای «هرات» در عهد طهمورث بن هوشنگ انجام شده.^۲ و ثعالبی بر این باور است که اسکندر شهر «هرات» را بن افکنده است.^۳ که این موضوع، نظریه قبلی را که اسکندر هرات را به باد داده رد می کند، بارتولد نیز که از محققان معاصر غرب است بانی هرات را اسکندر می داند.^۴ که این قول با آنچه یاقوت حموی از قول «رهنی» نقل می کند موافق است^۵ و گفته اسفزاری نیز در خور اهمیت است، وی می گوید: محل شهر هرات و قهندز آن در ابتدا گذر آبی بود و به صورت شهر نبوده و تنها یک محل در هرات آباد بوده به نام محله «اوبه». زمانی نمی گذرد که اختلاف در «اوبه» ایجاد می شود و مردم «اوبه» به محله دیگری به نام «کواشان» می روند و بعد از مدت زمانی از کواشان به محله دیگر به نام «دره برادران» رهسپار می شوند و در محله ای به نام «خیابان» مقام می کنند، و پس از این مردم شخصی را پیش های چهارزاد دختر بهمن پسر اسفندیار که او را «شمیران» می خواندند و مرکز فرمانروایی او در بلخ بود، فرستادند. او دستور داد حصار «شمیران» را بنا نهادند و بعد از ایجاد قهندز شخصی به نام «دارا» هرات را ساخت و هنوز باروی آن به پایان نرسیده بود که دارا به دست اسکندر کشته شد و پس از او اسکندر بنای هرات را تمام کرد، پس از اسکندر نیز «اشک بن-دارا» در وضع ساختمان هرات تغییراتی داد و مجدداً آنجا را عمارت کرد.^۶

با توجه به اختلاف این روایات، بانی اصلی شهر هرات معلوم نمی شود ولی از مجموع آنها می توان چنین نتیجه گرفت، اگرچه بانی هرات، به طور دقیق اسکندر نیست ولی در هر حال وی در تعمیر و آبادانی این شهر اهتمام به خرج داده است. همان گونه که بانی شهر هرات بدرستی شناخته نشده، از فرمانروایان این شهر قبل از اسلام نیز اطلاع دقیقی در دست نیست، اما پس از اسلام چنانکه از تواریخ برمی آید، اولین بار این ناحیه در سال ۲۳ هجری به دست سربازان اسلامی

۱. حافظ ابرو، هرات، ص ۸.

۲. اسفزاری، ص ۵۵.

۳. ثعالبی، غرد، ص ۴۱۵.

۴. بارتولد، تذکره، ص ۱۰۱. نیز ر.ک به اسفزاری، ص ۷۰-۷۴.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ماده هرات.

۶. اسفزاری، ص ۶۷-۶۹.

فتح گردید، و در این زمان بود که عمر خلیفه وقت، احنف بن قیس را روانه خراسان نمود، وی با لشکری فراوان از راه طبرسین وارد اقلیم خراسان می‌شود، و هرات را می‌گشاید و شخصی به نام، «صحرابن فلان العبدی» را به حکومت آنجا منصوب می‌کند.^۱

بلاذری گوید ابن عامر سپاهی روانه هرات کرد، وی این ناحیه را با صلح گرفت.^۲ بعضی گویند، هرات در زمان عثمان فتح شده است.^۳ در زمان مأمون خلیفه عباسی، یکی از نواده‌های سامان خدا (مؤسس سلسله سامانیان) به نام الیاس از طرف خلیفه وقت به حکومت «هرات» منصوب گردید.^۴ از این پس هرات، از بهترین شهرهای روی زمین بود، تا هنگام ورود تاتار به این سرزمین که موجبات خرابی آن را فراهم آوردند.^۵ و این واقعه در سال ۶۱۸ ه.ق. اتفاق افتاده است.^۶ در زمینه تصرف هرات به دست مغولان نوشته شده:

تولی خان پس از فراغت از کار قتل عام و خرابی و غارت شهر نیشابور به هرات رفت و ملک شمس الدین جوزجانی حاکم شهر هرات را به اطاعت خواند، ولی او فرستاده تولی خان را کشت و در مقابل سپاه دشمن به مقاومت پرداخت، تولی خان خشمگین شده فرمان تصرف شهر را صادر کرد، هفت شبانه روز بین طرفین جنگ ادامه یافت، روز هشتم ملک شمس الدین، حاکم وطن پرست هرات شهید شد و شهر به تصرف مغولان درآمد، مردم هرات با تقدیم هدایایی تولی خان را به صلح راضی کردند، وی این بار رأفت و مهربانی به خرج داد، به غیر از ۱۲ هزار نفر از لشکریان سلطان محمد خوارزمشاه از سر خون بقیه درگذشت!! و با غنیمت‌های فراوان نزد پدر خود چنگیزخان که در این هنگام طالقان جوزجان را محاصره کرده بود رفت.

مردم هرات بعد از رفتن تولی خان مدتی به طور ظاهر از شحنة مغولی اطاعت کردند ولی در پنهان به جمع آوری اسلحه و آلات نبرد مشغول بودند، پس از آگاهی

۱. مفتی، ج ۱، ص ۱۵۳. نیز ر.ک به غربال، ص ۱۸۹۳.

۲. بلاذری، ص ۲۸۸.

۳. القلقشندی، ج ۴، ص ۳۹۳ و ۳۹۴.

4. Bosworth, p. 159.

۵. قزوینی، ص ۴۸۲.

۶. یاقوت، معجم البلدان، ماده هرات.

بر فتح «پروان» شهنه مغولی را بقتل رساندند، چنگیزخان از شنیدن این واقعه سخت خشمگین شد، و ایلچی گدای نوین را با ۸۰ هزارتن سپاهی مأمور تسخیر هرات کرد و دستور داد این بارکسی را زنده نگذارند. او نیز شهر هرات را پس از هفت ماه محاصره در جمادی الاول سال ۶۱۹ هـ. متصرف شد. مغولان هفت شبانه روز به کشتار مردم پرداخته و تمامی خانه ها را ویران ساخته و به موجب نوشته سیفی هروی، مؤلف تادیک نامه هرات در این واقعه بیش از یک میلیون و ششصد هزار نفر کشته شدند.^۱ البته نمی توان گفته سیفی هروی را درباره جمعیت هرات پذیرفت ولی این دلیل بر آن است که سرزمین هرات بسیار بزرگ و مشهور و معروف بوده که یاقوت درباره اش گوید:

«مدینه عظیمه مشهوره من امهات مدن خراسان، لم ار بخراسان عند کونی بها فی سنة ۶۰۷، مدینه اجل ولا اعظم ولا افخم ولا احسن ولا اکثر اهلاً منها فیها بساتین کثیره و میاه غزیره و خیرات کثیره.»^۲

هرات وسیعی که بدین صورت توسط مغولان ویران گردید، بعد از مدتی مجدداً از مهمترین شهرهای خراسان گردید و مقتدرترین پادشاهان تیموری در این شهر فرمانروایی داشتند. در هر حال می توان گفت، بنا به گفته بارتولد، حکمرانان هرات از قرون وسطی تا فرمانروایان افغانی در قرن ۱۹ میلادی همواره می کوشیدند تا عظمت هرات را حفظ کنند و تمام ولایات اطراف این شهر را تا رود مرغاب تحت تسلط و تصرف داشته باشند.^۳

اما از نظر مذهب مردم هرات مسلمان و پیرو مذهب تسنن می باشند.^۴ ابن بطوطه در این باره می گوید: «... اهالی هرات صالح و پاکدامن می باشند و مذهبشان حنفی است...»^۵ مردم این شهر به سنن و آداب و عقاید دینی خود علاقه فراوان داشته بطوری که حافظ ابرو در این باره می گوید: «قبة الاسلام هرات... قبله احرار و ابرار و کعبه اشراف و اخبار و مرکز اهل برو تقوی، مأسن زهاد و عباد و

۱. سیفی هروی، تادیک نامه هرات، ص ۸۰. نیز ر.ک به، تادیک نهضت های ملی ایران، ص ۵۲۴-۵۲۲.

۲. یاقوت، معجم البلدان، ماده هرات.

۳. بارتولد، تذکره، ص ۹۷.

۴. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۷.

۵. ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۴۷.

مسکن اقطاب و اوتاد گشته:

از جماعت روز جمعه جامع مجموع او
می‌کند با کعبه روز حج اکبر همسری
اهل فضل او همه کامل در انواع علوم
بوده هریک نادری در عهد خویش از نادری^۱
در قرن سوم هجری بعضی از مذاهب مانند: قرمطی و مزدکی در این
سرزمین رونق می‌گیرد؛ و همچنین در سال ۲۹۵ هجری شخصی به نام بوبلال در
این محل خروج می‌کند و ادعای پیغمبری می‌نماید، تعدادی از مردم دور او جمع
می‌شوند، لکن چیزی نمی‌گذرد که این ادعا خاموش می‌گردد و مردم از دور بوبلال
پراکنده می‌شوند. خواجه نظام‌الملک این موضوع را در کتاب سیاستنامه، بدین
صورت شرح می‌دهد:

«در سال ۲۹۵ از هجرت والی هرات محمدهرثمه، امیر سامانی را آگاه کرد که
مردی در کوهپایه غور و غرجستان^۲ خروج کرده است و او را بوبلال، می‌گویند و
مردم از هر طبقه بر او جمع شده‌اند و او خویشان را دارالعدل نامیده است، و مردم
بی‌حد از روستاهای هرات و نواحی آن بدو روی آورده‌اند بطوری که عدد آنها
بیش از ده‌هزار نفر شده است. لکن امیر سامانی لشکر فرستاد و همه آنها را بکشتند
بوبلال را به زندان کهندز بردند تا بمرد و این غائله خاتمه یافت.»^۳

شهر هرات بواسطه داشتن قدمت و سابقه تاریخی ممتد، دارای بناهای محکم
و استوار بوده است. قلعه‌ای محکم به نام «شمیرم» در این ناحیه وجود داشته و در
فاصله دوفرسنگی آن بر دامنه کوهی آتشیخانه موجود بوده است که آن را «ارشک»
می‌نامیدند، و در این زمان آن را قلعه «امکلیجه» گویند.^۴ مابین آتشیخانه و شهر،
کنیسه نصاری بوده است و تعدادی از مقابر اولیا و علما من جمله تربت شیخ عبدالله
انصاری مشهور به پیر هری و همچنین خواجه محمد ابوالید و امام فخر رازی در آن

۱. حافظ ابرو، هرات، ص ۱۱.

۲. این دو شهر از توابع هرات بشمار می‌روند (ر.ک به همین ماده در این بخش).

۳. خواجه نظام‌الملک، سیاستنامه، فصل ۴۸، از ص ۲۷۲ تا ۲۷۴. (تحت عنوان: خروج قرمطی و مزدکی در ناحیت هرات و غور).

۴. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۷. نیز ر.ک به لسترنج، ص ۴۵۱، (شمیران به جای شمیرم- سرشک به جای ارشک).

است.^۱

مستوفی توصیفی جامع دربارهٔ عمارات این شهر دارد، در آنجا که می‌گوید:
«در زمان حکومت غوریان در سرزمین هرات ۱۲ هزار دکان آباد بوده و ۶ هزار
حمام و کاروانسرا و آسیا و ۳۵۹ مدرسه و خانقاه و آتشخانه داشته و همچنین ۴۴۴
هزار خانهٔ مردم‌نشین داشته است.»^۲ این توصیف می‌رساند که هرات از شهرهای
معتبر و آباد بوده است، بطوری که مولانا جلال‌الدین جامی در تعریف آن گوید:

عربی در هرات می‌گردید گرچه بود از بلاد ملک عراق
به زبان فصیح می‌فرمود لیس مثل الهرة فی الآفاق
و همچنین ادیب زوزنی در این باره می‌گوید:

هراة اردت مقامی بها لشیء فضائلها الوافرة
نسیم الشمال و اعنابها واعین غزلانها الساحرة^۳

و عبدالواسع جبلی نیز در وصف آن گوید:

تبارک الله از این بقعه‌ای که پنداری ز بس تکلف کاند در عمارت آن است
خلاصهٔ خرد است و دقیقهٔ شرف است لطیفهٔ هنرست و نتیجهٔ جان است
هوای او به لطافت چو عین تسنیم است زمین او به نظافت چو باغ رضوان است^۴

یکی از بناهای معظم و معتبر هرات مسجد جامع آن بوده که صاحب حدود
العالم درباره‌اش گوید:

«... مزکت جامع این شهر آبادان تر مزکتهاست...»^۵

امیر خسرو دهلوی نیز در وصف آن چنین گوید:

مسجد او جامع فیض الله زمزمهٔ خطبهٔ او تا به ماه
بر هر نه تخت گرفته شهی منبرش از خطبهٔ بیت‌الهی
غلغل تسبیح به گنبد درون رفته ز نه گنبد والا برون
طاق بلندش به فلک گشته جفت حامل او گشته فلک در نهفت

۱. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۷.

۲. پیشین.

۳. قزوینی، ص ۴۸۲.

۴. جبلی، دیوان، ص ۱۲۵. نیز ر.ک به اسفزاری، ص ۲۰.

۵. حدود العالم، ص ۵۷. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۲. استخری، ص ۲۶۴، ۲۶۷.

قبه او برشد بالای چرخ فرش نهش اطلس والای چرخ^۱
از این اشعار عظمت و شکوه مسجد جامع هرات کاملاً آشکار است و این تنها
مسجدی بوده است در هرات تا زمان گوهرشاد که مسجدی دیگر، با زیور و زینت
در این شهر ساخته و در زمان شاهرخ سلطان، ده مسجد در این شهر بوده است.^۲
اما اصل مطلب اشاره‌ای به نام علما و بزرگان شهر هرات است، با توجه به
عظمت این شهر و جمعیت بسیار که داشته خواهی نخواهی دانشمندان بسیاری را
در دامن دانش پرور خود پرورانده که احصای نام آنان در این مختصر امکان‌پذیر
نیست، بنابراین با آوردن نام چند تن از این دانشمندان بسنده می‌کنیم:

از دانشمندان بزرگ هرات و از مشاهیر عرفای این خطه، ابوالحسن فوشنجی
هروی است که نامش علی و پسر احمد بن سهل است، او از عرفای اوایل قرن چهارم
هجری بوده و زمان مقتدر و چند خلیفه دیگر از خلفای عباسیان را دریافته و نیز
عضدالدوله دیلمی را درک نموده است. زادگاهش فوشنج هرات و اعلم مشایخ
زمان خود بوده، از سخنان اوست:

«لیس فی الدنيا اسمج من محب لسبب و عوض» یعنی: «نیست در دنیا
چیزی زشت‌تر از دوستی که دوستی وی مبنی بر سببی و عوضی بود.»
از او پرسیدند: تصوف چیست؟ گفت: اسم و لاحقیقه و قد کان قبل حقیقه
ولا اسم، یعنی تصوف اکنون وجود ندارد مگر وجود لفظی و پیش از این وجود
نداشته مگر وجود حقیقی که مراد آن است. تصوف لفظی تصوف نیست باید شخص
در حقیقت و معنی متصوف باشد.^۳

دیگر از دانشمندان و عرفای شهر هرات، ابوعبدالله مختار بن احمد هروی از
مشایخ و عرفای بزرگ قرن سوم هجری است، نشو و نماي او در هرات بوده و با
طاهریان و صفاریان معاصر بوده است و از بزرگان عرفا ابویزید بسطامی و شیخ
ابراهیم متنبه هروی هم‌عصر او بوده‌اند و او نیز از عرفایی است که جامع علم
ظاهر و باطن بوده است. این عارف کامل سالیان دراز و ایام دیرباز در شهر هرات
می‌بود، و زندگی را در هرات پ پایان برد و در همان‌جا وفات یافت، و در گورستان

۱. امیر خسرو دهلوی، دیوان، ص ۱۸۷.

۲. اسفزاری، ص ۳۴ و ۳۵.

۳. نامه دانشوران، ج ۷، ص ۳-۱۳۱.

آن شهر مدفون گردید، سال وفاتش ۲۷۷ ه.ق. در زمان استیلا و سلطنت یعقوب لیث بوده است، از سخنان اوست: «در هرکار باشی چنان باش که اگر عزراییل تو را دریابد از آن کار تو را به کار دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد، اگر چه طعام خوردن بود یا عمل مباح، و باید که در باطن خالص الله بود، و نیت تو در آن فعل رضای پروردگار باشد و نگاهداشت شرع.»^۱

نام سیف بن محمد بن یعقوب متخلص به سیفی مصنف قادیخ نامه هرات در خور ذکر است که وفات او بعد از ۶۲۱ ه.ق. بوده است. کتاب وی از سال ۶۱۸، یعنی هجوم چنگیزخان به شهر هرات را شامل می شود که به قولی اساس کار مؤلف بر سلاطین کُرت در هرات بوده است، و این است که برخی این کتاب را قادیخ ملوک کُرت گفته اند و آن را قادیخ ملوک هرات و قادیخ هرات، نیز گفته اند، و چون بیشتر مطالب این کتاب مربوط به وقایع مؤلف است، بنابراین از مراجع معتبر و همچنین از آثار مهم زبان فارسی محسوب می شود و زندگینامه بعضی از اولیا و دانشمندان و شعرا و همچنین قطعاتی از اشعار شعرای ایرانی و عرب را دربر دارد و قسمتی از آن که در دست است در سال ۱۹۴۳ در کلکته به چاپ رسیده است.^۲ از شعرای معروف هرات، ابوالاحمد سامی هروی است که شعر او درباره هرات است:

هراة ارض خصبها واسع و نبتها اللقاح والنرجس
ما أحد منها الى غيرها یفرج الا بعد ما یفلس^۳

در اینجا باید از ابونصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق هروی نام برد که در سال پانصد هجری قدم به طریق عرفان نهاد و به سر منزل حقیقت رسید، بعضی گفته اند که پدرش محمد بن احمد بود و اصلش از کرمان که به هرات نقل مکان کرده است. وی در ابتدای امر در زمره فقها بود و در آن فن مرتبه اعلی داشت و نور معرفت در درونش جای گرفت و سیاحت و سفر پیش گرفت و در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضتها کشید و در آخر به هرات برگشت تا در سال ۵۰۰ هجری در هرات وفات یافت و در خانچه باد مدفون گردید و گویند ۱۲۰ سال عمر کرده

۱. نامه دانشوران، ج ۷، ص ۹۱، ۱۸۹.

۲. مصاحب، دائرة المعارف.

۳. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ص ۳۹۷.

که نشان می‌دهد سال تولدش ۳۸۰ بوده است.^۱

با توجه به آنچه ذکر شد می‌توان گفت که هرات مرکز علما و دانشمندان و فضلا و بزرگان بوده و تعداد بیشماری از ارکان علم و ادب از این سرزمین پیاخاسته‌اند، یا در دامن این ناحیه دانش‌پرور، پرورش یافته‌اند که در این گفتار به نام برخی از آنان اشاره رفت و مؤید گفتار ماست. سخن یاقوت که در سال ۶۰۷ آنجا را دیده است «هراة... محشوة بالعلماء و مملوة باهل الفضل والثراء...»^۲

در پایان یاقوت نام یکی از مشهورین علمای این سرزمین را می‌آورد و می‌گوید: ادريس بن مبارك بن هيثم بن زياد ابوعلی انصاری که یکی از محدثین مشهور هرات بوده است و همو کتابی در تاریخ بر حسب حروف معجم مانند کتاب بخاری کبیر تصنیف کرد و احادیث بسیاری و اخبار بیشماری را در آن جمع آورد، وی از ثقات بوده و در سال ۳۰۱ ه.ق. درگذشته است.^۳

اگرچه توصیف همه دانشوران هرات کتابی قطور را شاید اما همین چند تن نشانه کثرت علمای این سرزمین است، پس مطلب را به ذکر نام دو تن دیگر از شعرای معروف این شهر به پایان می‌بریم.

از شعرای معروف هرات که در کتب تاریخ به عنوان متقدمین شعرای پارسی-گوی بشمار می‌آیند، از حنظله بادغیسی و محمود وراق هروی باید نام برد. حنظله بادغیسی از معاصران دولت آل طاهر شمرده شده و عوفی این دو بیت را از او ذکر کرده است:

یارم سپند گر چه بر آتش همی فگند

از بهر چشم تا نرسد مرو را گزند

او را سپند و آتش ناید همی بکار

با روی همچو آتش و با خال چون سپند^۴

و نظامی عروضی گفته است که احمد بن عبدالله خجستانی در بادغیس دو بیت زیر را

۱. نامه دانشوران، ج ۸، ص ۶۹-۷۰.

۲. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، ماده هرات.

۳. پیشین.

۴. عوفی، لباب الالباب، ج ۲، ص ۲.

در دیوان حنظله دیده است:

مهتری گر به کام شیر دراست شو خطرکن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی^۱
در مجمع الفصحا آمده است که وفات حنظله در سال ۲۱۹ ه.ق. بوده است و
زندگی او در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری^۲.
دیگر از شعرای هرات، محمود وراق هروی است که هدایت او را معاصر
ملوک طاهریه و صفاریه دانسته و وفاتش در ۲۲۱ ه.ق. بوده است و این دو
بیت از او ذکر شده است:

نگارینا به نقد جانت ندهم گرانی در بها ارزانت ندهم
گرفتستم به جان دامن وصلت نهم جان از کف و دامنانت ندهم^۳
با توجه به عظمت هرات، این سرزمین مشتمل بر روستاها و قریه‌های بسیار و
متعدد بوده است و در این قسمت سعی بر آن می‌شود که نامی از قریه‌ها و روستاهای
هرات را که در کتب معتبر جسته‌ایم، بیاوریم و شرح تفصیلی آنها را به جای دیگر
موکول نماییم.

ادوان — ناحیه‌ای از هرات و در قسمت جنوبی رود هرات قرار داشته و
دارای چند قریه تابع است که از آن جمله می‌توان قریه‌های: چاکران، چهار-
کفتران، دومالک، دهنو، زین‌آباد، سدان، سراب، عشق‌آباد، غریبان، معانک و
منار، را نام برد.^۴

ازاب — که در قسمت جنوب شرقی هرات واقع بود و تقریباً هشت‌ده تابع
داشته است و به قول حافظ ابرو قریب شصت مزرعه نیز دارا بوده است.^۵
استرییان — در قسمت شرق هرات و در وادی هریرود قرار داشته^۶، و کوچکتر
از مالن^۷ بوده است و مردم آن از خوارج بوده و به شغل زراعت اشتغال داشته‌اند،

۱. نظامی عروضی، چهارمقاله، ص ۴۲.

۲. هدایت، مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۱۹۹.

۳. پیشین، ص ۵۱۱.

۴. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۷.

۵. پیشین، ص ۴۵.

۶. لسترنج، ص ۴۵۳. نیز ر.ک به نقشه ص ۱۵۷.

۷. ر.ک به همین ماده در این بخش.

که آب آن به مقدار کافی بوده است.^۱ این واژه را استخری به شکل «استریبان» ضبط کرده است.^۲

اسفزار - از شهرهای هرات بشمار می رود، این واژه را لسترنج به دو شکل «اسفزار» و «سبزوار» ضبط کرده.^۳ که ظاهراً باید اشتباه باشد و بنظر می رسد واژه «اسبزار» را که حدود العالم بکار برده، لسترنج به صورت «سبزوار» آورده است، مؤلف حدود العالم در وصف این شهر می گوید: مردم آنجا جنگجو و پیرو مذهب خوارجند و در این ناحیه کوههای بسیار، و وسعت آن شش فرسنگ است.^۴

مستوفی نامی از اسفزار می برد و می گوید، چند پاره ده تابع آن است و دارای باغهای بسیار انگور و انار است.^۵ اسفزار چند ده را دارا بود، که مهمترین آنها: ادرسکر، با باغهای زیاد و آب فراوان^۶ - این واژه به شکلهای «ارسکن»^۷ «ادرسکن»^۸، نیز ضبط شده است - دیگر «کواران» و «کواشان»^۹. مؤلف حدود العالم این واژه را «جراشان» ضبط کرده^{۱۰} که احتمال دارد اشتباه باشد و شاید جواشان بوده که با «گواشان» مشابه است، و همچنین کوشک^{۱۱} که به شکل «کوژد» نیز ضبط شده است.^{۱۲} دره ای به نام «کاشکان» که دارای قریه های آباد بوده، در اسفزار وجود داشته و مردم این قریه ها از اهل جماعت بوده اند.^{۱۳}

حافظ ابرو چند محله مانند: نصرآباد، محله نو، محله کهندز، محله یحیی - آباد را نیز از اسفزار می داند و می گوید بیش از ۳ قریه دارد و شاید ۵ مزرعه

۱. استخری، ص ۲۶۷. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۴. لسترنج، ص ۴۵۳.

۲. استخری، ص ۲۶۳ و ۲۶۷.

۳. لسترنج، ص ۴۵۴.

۴. حدود العالم، ص ۵۷.

۵. مستوفی، ص ۱۸۷.

۶. استخری، ص ۲۶۷.

۷. حدود العالم، ص ۵۷.

۸. بیهقی، ص ۱۲۵. نیز ر.ک به لسترنج، بارتولد.

۹. استخری، ص ۲۶۷، (ابن حوقل = «گواسان»).

۱۰. حدود العالم، ص ۵۷.

۱۱. استخری، ص ۲۶۷.

۱۲. حدود العالم، ص ۵۷.

۱۳. استخری، ص ۲۶۷.

تابع آن باشد، ولی نامی از قریه‌های آن نمی‌برد.^۱

و اسفزاری (ابوحاتم مظفر) معاصر و همکار خیام که در هیئت و ائقال و حیل و ریاضی متبحر بوده و تصانیف بسیار در ریاضیات و آثار علویه داشت. از همین شهر است، از کارهای ارجمند او آن بود که میزان ارشمیدس را که از روی آن تمیز غش و عیار امکان دارد، ساخت و به خزانه سنجر داد، لیکن سعادة الخازن خزانه‌دار سلطان که مردی نادرست بود، از بیم آنکه خیانت او آشکار شود آن ترازو را خرد کرد، و چون ابوحاتم ازین معنی آگاهی یافت، از تأثر درگذشت (پیش از ۵۱۵ ه. ق.)^۲ و اسفزاری (معین الدین) صاحب «روضات الجنات فی اوصاف مدینه هراة» که کتابی فارسی و در تاریخ هرات است و در ۲۶ روضه تألیف شده، نیز منسوب به همین شهر است (وفات ۸۹۹).^۳

دیگر از روستاهای هرات: اسفیداسنج و اسنان را باید نام برد.^۴

النجان — دارای قریه‌های فراوان بوده که اهم آنها عبارتند از: بزبان، بزندان، بزبان که در بیهقی بدون نقطه «بریان» ضبط شده است: «... و در سنه... امیر به هرات رفت و قصد غور کرد... و منزل نخستین «باشان» بود و دیگر «خیسار» و دیگر «بریان» و آنجا دو روز بی‌بود...»^۵ اما دیگران «بزبان» نوشته‌اند.^۶ از دیگر ده کوره‌های تابع النجان از: بسادق، بشوران، بوی‌ماسان، بیچغیال، یهوه، تلاب، ترکاباد، تسحی، جاده، جا کران، جغاره، جغرتان، چری، حفصان، خاندرد، خرتوشان، خردزدان، خنبه، درقرا، دستجرد، زرشت، سرخیز، شادمانه، شمعان، شیرین، فراشان، فریزن علیا و سفلی، قبچاقان، قیمان، کبرزان، کوسنان، کناعان، کهرکی، گرازان، لوسان، مراغز، مسکرد، مکیزان، ملدم، ملیدان، هندوان و بیره است.^۷

دیگر از نواحی هرات «انجیل» است که در شمال رود هرات واقع بوده و آن را به شکل «انجیر» نیز ضبط کرده‌اند، این بخش دارای قریه‌ها و روستاهای زیاد

۱. حافظ ابرو، هرات، ص ۴۰-۴۱.

۲. یاقوت، همین ماده. نیز ر. ک. به بغدادی، همین ماده. صنیع الدوله، هراة، ج ۱، ص ۴۰.

۳. معین، فرهنگ، ماده روضات الجنات.

۴. یاقوت، همین ماده.

۵. بیهقی، ص ۵-۱۱۴.

۶. بغدادی. نیز ر. ک. به صنیع الدوله، هراة و...

۷. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۰-۱۹.

بوده و اهم آنها را که در کتب معتبر می‌توان یافت عبارتند از: آباده، ادران، آزادان، باب حوض، باد مرغان، باغدشت، بالیان، بکرآباد، بلندآب، ترکان، تغاری، تلابه، جبریل، جان، جلواجه، چکان ملاحان، دیوانجۀ خرد و بزرگ، زندران، سرای‌نو، سرتل، سروستان، سوسان، سیروان، سینان، شادپتره، شیخان، عزیزدرود، عقاب، علوی، غلوار، غلوان، غوره، و دروازه غیزان علیا و سفلی، فیروزآباد، قصرشیرین، کارتبه، کوزنگیان، ملاسیان، نوین علیا و سفلی.

حافظ ابرو در حاشیۀ کتاب آورده که تمام این نواحی و روستاها هم اکنون به همین نام خوانده می‌شوند، جز ناحیۀ «سوسان» و «کوزنگیان» که اسمی از آن دو نیست.^۱

اندمان‌کوه — قلعه‌ای در خاک هرات بوده که آن را اسکلنجه نیز می‌گفته‌اند.^۲

اوبه — این بخش دارای باغها و آبهای فراوان بوده و ساختمانهای گلی، و مذهب مردم سنت و جماعت بوده است.^۳ این واژه در برخی از مآخذ به شکل «اوفه» ضبط شده.^۴ در شرق هرات و در وادی «هریرود» قرار داشته است.^۵ مؤلف دوضات الجنات در وصف آن گوید:

تا نگویم باغ جنت «اوبه» است زانکه از صد باغ جنت او به است
نیست چون اوبه سمرقند از زلف بهترین میوه‌های او به است^۶
برخی از محققان مانند بارتولد، «اوبه» را از قندهار شمرده و می‌گویند مرمر سفید آنجا مشهور بوده است.^۷

در اینجا باید از شهر «بادغیس» نام برد که درباره‌ی وجه تسمیۀ آن سخن بسیار گفته شده، بعضی برآنند که چون این سرزمین بادخیز بوده، آن را «بادخیز»

۱. حافظ ابرو، هرات، ص ۱۸.

۲. صنیع‌الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۹۷.

۳. ابن‌حوقل، ص ۱۷۳. نیز ر. ک به لسترنج، ص ۴۵۳.

۴. استخری، ص ۲۶۳. نیز ر. ک به ابن‌حوقل، ص ۱۷۳ و...

۵. لسترنج، ص ۴۵۳.

۶. اسفزاری، ص ۱۰۲. (برای شرح مفصل «اوبه» به کتاب مذکور از ص ۱۰۱ تا ۱۰۶ مراجعه شود).

۷. بارتولد، تذکره، ص ۱۱۱.

گویند.^۱ یاقوت چنین سخنی دارد و می‌گوید: بادغیس که اصل فارسی آن «باذ - خیز» است.^۲ بعد به‌مرور زمان واژه بادخیز تبدیل به بادغیس شده است. برخی نیز معتقدند که بادغیس را قدما «بی تاك» می‌نامیده‌اند.^۳

آنچه مسلم است در قرون اولیه اسلامی این کلمه به‌صورت همان «بادغیس» بوده و طبری در ضمن بیان وقایع سال ۸۵ هجری گوید: «... حجاج، یزید را خلع نمود و مفضل را در سال ۸۵ ه. والی خراسان کرد. وی نه ماه والی خراسان بود و در این مدت در «بادغیس» جنگ کرد و آنجا را فتح نمود و غنایم بسیاری بدست آورد و در بین مردم تقسیم نمود...»^۴ و در جای دیگری گوید: «... علی بن محمد از مفضل بن محمد نقل می‌کند که: «... به قلعه «بادغیس» فرود آمد...»^۵ و در قرن دوم نیز بادغیس را بکار می‌برده‌اند: «... در سال ۱۸۵ هجری حمزة الشاری به بادغیس خراسان آمد و عیسی بن علی بن عیسی آنها را مقتول و منهزم گردانید...»^۶ و بیهقی می‌نویسد: «... سلطان فرمود تا نامها نبشتند به هرات و پوشنگ و طوس و سرخس و نسا و باورد و «بادغیس» و گنج روستا به بشارت.»^۷

به هر حال چنان که از تواریخ برمی‌آید، این ناحیه در روزگاران صدر اسلام آبادان و مشتمل بر قرا و نواحی متعدد بوده است، و حتی گفته می‌شود قبل از اسلام هنگام حمله اسکندر به ایران این شهر از شهرهای آباد ایران بشمار می‌رفته است، و دارای باغها و مزارع فراوان بوده، و از چیزهایی که یونانیان به عنوان هدیه از ایران به یونان می‌بردند، پسته بادغیس بوده است.^۸

مستوفی گوید: «... جنگل پسته در «بادغیس» پنج فرسنگ در پنج فرسنگ است...»^۹

۱. صنیع الدوله، هراة، ج ۱، ص ۱۵۰. نیز ر. ک به حافظ ابرو، هرات، ص ۳۲. برهان، ماده «بادغیس».

۲. یاقوت، ماده بادغیس.

۳. بغدادی، ماده بادغیس. نیز ر. ک به یاقوت، ماده بادغیس. صنیع الدوله، هراة، ج ۱، ص ۱۵۰.

۴. طبری، ج ۵، ص ۱۹۴.

۵. پیشین، ص ۱۸۶.

۶. پیشین، ج ۶، ص ۴۷۲.

۷. بیهقی، ص ۴۸ و...

۸. یاقوت، ماده بادغیس. نیز ر. ک به بغدادی، همان ماده. صنیع الدوله، هراة، ج ۱، ص ۱۵۰.

۹. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۸. نیز ر. ک به لسترنج، ص ۴۵۵.

حکیم برقی که ماه نخشب را ساخت در بادغیس بوده است.^۱ مستوفی نیز مقام حکیم برقی سازنده ماه نخشب را از کاریز بادغیس می‌داند.^۲ اما در سیاستنامه خروج حکیم برقی به نواحی خوزستان و اهواز نسبت داده شده است.^۳ فتح بادغیس به دست مسلمین در دوران حکومت معاویه بن ابی سفیان و به دست عبدالرحمن بن سمره صورت گرفته است.^۴ برای بررسی حوادث بادغیس در فاصله قرن دوم و ششم هجری بارتولد مطالبی دارد.^۵ بادغیس دارای نواحی و روستاهای تابع زیاد بوده است، بطوری که مؤلف حدودالعالم قریب سیصدپاره ده به این شهر نسبت داده است؛ اما نام همه آنها را ذکر نکرده.^۶ استخری نواحی زیر را از بادغیس شمرده است:

جاذوا — با باغها و آب فراوان^۷ که به صورت: «جاذوا» نیز ضبط شده است.^۸

دهستان — که از دیگر روستاهای بادغیس آبادتر و بزرگتر بوده، با بناهای گلی که بر دامنه کوه بنا شده بودند، و کشت آن دیمی، باغ و تاک هم نداشته است.^۹

کابرون — که کشت مردم آنجا دیمی بوده و آب مردم نیز از باران تأمین می‌شده است.^{۱۰}

کالون — نیز بدون آب جاری بوده و کشت مردم آنجا از باران بوده

۱. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۱۵۰.

۲. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۸.

۳. خواجه نظام الملک، سیاستنامه، فصل ۴۸، ص ۲۷۴، (سال ۲۵۵ هـ).

۴. یعقوبی، البلدان، ص ۵۶.

۵. Barthold, *Turkestan*. p. 198-194 نیز ر.ک به جوینی، ج ۳، ص ۶۱ و ج ۲، ص ۵۴-۲۲۱-۲۴۹.

۶. حدودالعالم، ص ۵۷، (برای اطلاع کامل درباره بادغیس و روستاهای آن ر.ک به اسفزاری ص ۱۳۳ تا ۱۵۲).

۷. استخری، ص ۲۶۸.

۸. لسترنج، ص ۴۵۶.

۹. استخری، ص ۲۶۸-۲۶۹. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۵، و لسترنج، ص ۴۵۶.

۱۰. استخری، ص ۲۶۹، نیز ر.ک به لسترنج، ص ۴۵۶.

است.^۱

کوغنا باد — مرکز بادغیس است. این ناحیه دارای آب و باغ زیاد است.^۲
دوستامای، بزرگترین، از کایرون، حاد، لب کاریز، نیز از بادغیس به شمار
می آیند^۳، و دیگر: «بادام تو، تخت ملک، ترناباد، تودن، چل دختران، حلیل، زعفران،
سحاو، سیرکی، قراباغ، لنگر اسیرغیاث الدین، لنگر شیخ بورا» است.^۴ آنچه ذکر
شد از توابع بادغیس بشمار می روند.

وبالآخره از دیگر بخشهای هرات، باشان، که مردم آن اهل زراعتند^۵، بالک^۶،
بوران که در جنوب شرقی هرات قرار داشته و دارای چندین ده و مزرعه بوده است.^۷

یکی از شهرهای معروف هرات، بوشنج (پوشنگ، فوشنج) است، نام بوشنج
به صورتهای «فوشنج» و «پوشنگ» در کتب معتبر وارد شده است. در قادیخ بیهقی
همه جا لفظ پوشنگ است.^۸ یمنی به شکل «پوشنج» آورده.^۹ جغرافیدانان آن را به
صورت «فوشنج» ضبط کرده اند. صاحب برهان می گوید: «بوشنج باجیم بر وزن و
معنی هوشنگ، نام قصبه ای است، از خراسان و معرب آن «فوشنج» است.^{۱۰}

در هرحال باید گفت پوشنگ شهری قدیمی و از شهرهای بزرگ خراسان
بوده^{۱۱} و حتی بعضی برآنند که بنای آن پیش از هرات بوده است و فاصله آن
تا هرات شش فرسنگ. بارتولد گوید: «... در قرون وسطی در وادی هریرود و
در راهی که از هرات به نیشابور می رفت، به فاصله یک منزل راه از هرات، شهر
«پوشنگ» واقع بود که موطن سلسله طاهریان است و در بوشنگ می توانستند از
آب هریرود استفاده کنند، و در سال ۲۴۵ ه. ق. فرمانروای این سرزمین طاهربن

۱. استخری، ص ۲۶۹. نیز ر. ک به لسترنج، ۴۵۶.

۲. استخری، ص ۲۶۸. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۱۷۵، لسترنج، ص ۴۵۶.

۳. مستوفی، ص ۱۸۸. نیز ر. ک به لسترنج، ص ۴۵۶.

۴. حافظ ابرو، هرات، ص ۳۳ و ۳۲.

۵. استخری، ص ۲۶۷. نیز ر. ک به ابن حوقل، ص ۱۷۴. یاقوت، ماده باشان. بغدادی، همین ماده،
صنیع الدوله، هراة، ج ۱، ص ۱۶۰.

۶. پیشین.

۷. حافظ ابرو، هرات، ص ۴۵.

۸. بیهقی، ص ۱۴۸ و ۱۴۰ و ...

۹. یمنی، ص ۷۹.

۱۰. برهان، ماده بوشنج.

۱۱. قزوینی، ص ۳۳۷.

حسین بوده است^۱، و این پوشنگ در صدر اسلام توسط احنف بن قیس از طرف عبدالله بن عامر در خلافت عثمان مفتوح شد.^۲

این شهر در قرن چهارم یعنی زمان ابن حوقل حصار و خندق و سه دروازه داشته است: «دروازه علی، دروازه هرات، دروازه قهستان».^۳

از جمع مطالب فوق نتیجه می‌گیریم که پوشنگ در روزگاران گذشته آباد بوده و دارای قریه‌ها و نواحی زیاد، به گونه‌ای که مؤلف حدودالعالم گوید: «... پوشنگ چند نیمه از هری است و از گردوی خندقی است و او را حصاری است استوار و اندروی درخت عرعر است و گیاهی است که شیرۀ آن زهرمار و کژدم را درمان است...»^۴ قلقتندی نیز گوید: «... بوشنج نصف هرات و در زمینی هموار بنا شده و دارای آب و درخت است و آن را نهری است که از هرات به سوی بوشنج و از آنجا به سرخس جریان دارد...»^۵ اسفزاری نیز اطلاعاتی بیشتر در بارۀ پوشنگ و مزایای این شهر دارد.^۶

پوشنگ دارای روستا و قریه‌های بسیار بوده که از آن جمله نام آنهایی که در کتب معتبر آورده شده بدین قرار است:

«ارد، ارسو، استونان، اوه، بنادیز، بوی برسیس، ترک‌آباد، جنگان، حجره، دهران، روج، روجنگ، زنده‌جان، سباد، سبول، شاده، شکیبان علیا و سفلی، غنج‌آباد، فرهه، قورمان، کاردچه، کرنوا، گزه، مسکوان، مویزک، نوبرگ».^۷

قریه‌های دیگر پوشنگ: باغون — که در سال ۳۱ هجری توسط مسلمانان فتح گردید^۸، و تایاد^۹، و توث^{۱۰} است.

۱. بارتولد، تذکره، ص ۱۱۳. نیز ر. ک به. Barthold. *Turkestan*. p. 208-217.

۲. یعقوبی، البلدان، ص ۵۶.

۳. ابن حوقل، ص ۱۵۷. نیز ر. ک به لسترنج، ص ۴۵۳.

۴. حدودالعالم، ص ۵۷.

۵. القلقشندی، ج ۴، ص ۳۹۳.

۶. اسفزاری، ص ۱۱۹ تا ۱۳۲.

۷. حافظ‌ابرو، هرات، ص ۴۲ و ۴۳.

۸. یاقوت ماده باغون. نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده. صنیع‌الدوله، ج ۱، ص ۱۶۱.

۹. صنیع‌الدوله، هراة، ج ۱، ص ۳۳۷. نیز ر. ک به بغدادی، ماده تایاد.

۱۰. یاقوت، معجم‌البلدان، ماده «توٹ». نیز ر. ک به بغدادی، همین ماده، صنیع‌الدوله، هراة، ج ۱، ص

خرگرد — که دارای باغها و آبهای فراوان و زیاد است.^۱ و همچنین «روح»^۲ و فرگرد^۳ و کره^۴ است.

از قصبه‌های نسبتاً بزرگ بوشنج، «کوسوی» است که استخری درباره آن می‌گوید: «... بزرگترین شهر بعد از «بوشنج» است و یک سوم آن است. بنای مردم از گل است و دارای باغ و آب کم است.»^۵ و مستوفی گوید: «... آورده‌اند که فرعون در زمان موسی (ع) که در مصر بوده از این سرزمین بوده و می‌گوید جاماسب حکیم در «کوسوی» مدفون است.^۶ ابن حوقل «کوسوی» را به صورت «کوسری» ضبط کرده و گوید، «بزرگترین شهر پس از پوشنگ است و به اندازه یک سوم آن است.»^۷

باید گفت بیان ابن حوقل شبیه استخری است، جز کلمه «کوسوی» که آن را به صورت «کوسری» آورده است.

در پایان لازم است مختصری درباره فرمانروایان بوشنج نیز بحث شود: می‌دانیم بعد از آن که خراسان به دست سربازان اسلامی فتح شد، دارالاماره مرو بود، اما طاهریان دارالاماره را از مرو به بوشنج منتقل کردند، و مدتی بوشنج پایتخت فرمانروایان طاهریان بوده است.^۸ این خود اهمیت این ناحیه را در آن روزگار می‌رساند. اما چند قرن بعد و پس از حمله تیمور در سال ۷۸۳ هجری شهر «فوشنج» بکلی از بین رفت و نامی از آن باقی نماند و بعد از مدتی شهر «غریان» که امروز آباد است، بر خرابه‌های فوشنج بنا گردید.^۹ بنابراین نتیجه می‌شود که «بوشنج» تا اواخر قرن هشتم هجری وجود داشته و کاملاً آباد بوده است و یاقوت که از آنجا دیدن کرده می‌گوید: «... بوشنج شهر کوچکی است، باصفا و خرم در

۱. استخری، ص ۲۶۸. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۵.

۲. مستوفی، نزهت، ص ۱۸۸.

۳. استخری، ص ۲۶۸. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۵. حدود العالم، ص ۵۷.

۴. پیشین.

۵. پیشین.

۶. مستوفی، ص ۱۸۸.

۷. ابن حوقل، ص ۱۷۵. (حافظ ابرو این ناحیه را به شکل «کوسویه» ضبط کرده و در وصف آن گوید ولایت «کوسویه» بر غربی هرات است، بعد از ولایت فوشنج، باغستان بسیار دارد، آب آن هم از رود هرات است (حافظ ابرو، هرات، ص ۴۵).

۸. حافظ ابرو، هرات، ص ۴۳.

۹. لسترنج، ص ۴۵۳.

دره مشجری از نواحی هرات و مسافت آن تا هرات ده فرسنگ است...»^۱ نواحی دیگر هرات عبارتند از:

بسان یا بستان که محله‌ای در هرات بوده^۲، و بشکان که از دهات آنجا بشمار آید.^۳ «پاشتان» که خود دارای چندین قریه بوده و در آن کاریز زیاد وجود داشته است. از قریه‌های آن: پاشتان خواجه احمد، پاشتان خواجه مودود، خانانی، رباط خواجه مودود پاشتانی، که در زمان سلطان سنجر از اعتبار خاص برخوردار بوده، کهدستان، گازرانچه، مزرعه باسه بریان، مزرعه سلیمان.^۴

تریاق — از دهات هرات است و گروهی از علمابدانجا منسوبند.^۵

تولک — از نواحی هرات است، در قادیخ بیهقی به صورت «قولک» ضبط شده، در آنجا که می‌گوید: «... و بسیار جهد کرد و شهادت نمود تا به «خیسار» و «قولک» بیش نرسیده و...»^۶ اما در دیگر کتب معتبر که در دسترس بود، بیشتر این واژه به همان صورت «تولک» دیده شد؛ و به احتمال قوی همین ضبط اصح است. این ناحیه حصاری محکم داشته است.^۷

تونیان و توران که در شمال هریرود بوده و دارای قرای بسیار: پوستین، توران، تونیان، زندران، قصر جولاه، کجایه، گوش علیا و سفلی، ماس چاکران، نهر حلوایی.^۸

تیزان — از نواحی، هرات بوده و توابع معروف آن: قریه آمیریجی، قریه تیزان^۹، ریوند، علیشاه، قتلغشاه، گواشانچه، گوشه میر، مزرعه لامال.^{۱۰} خیابان — این ناحیه در شمال رود و شمال ناحیه «انجیل»^{۱۱} قرار داشته و

۱. یاقوت، ماده بوشنج. نیز ر.ک به صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۹۸.

۲. یاقوت، ماده بسان.

۳. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۲۱۳.

۴. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۴.

۵. یاقوت، ماده تریاق. نیز ر.ک به بغدادی، همان ماده. صنیع الدوله، مرآة، ج ۱، ص ۴۲۶.

۶. بیهقی، ص ۱۲۰.

۷. حافظ ابرو، هرات، ص ۳۸-۹.

۸. پیشین، ص ۲۲.

۹. ابن حوقل، ص ۱۷۳.

۱۰. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۷.

۱۱. به همین واژه مراجعه شود.

متصل بدان بوده است و دارای قرای متعدد از آن جمله: بدلو، بوی مرغ، تاوه‌بریان، تغاری، خیابان، رباط غوریان، سفچه، سق‌سلمان، قصر ابوبکر، قنات‌مختار، قنات قریقل، میان دوجوی.^۱

دامن کوه — در جنوب شرقی هرات قرار داشته است.^۲

سبقر — این ناحیه در بالای شهر هرات و در شمال‌هریرود قرار گرفته است و دارای باغها و مزرعه‌های بسیار است. اسفزاری این ناحیه را به همین شکل ضبط کرده است.^۳ قریه‌ها و روستاهای تابع بی‌شمار دارد که اهم آنها عبارتند از: ارتخان، تریاک، چغانکر، خوشباشان، شادی حجام، سفیدروان، عورم، غاوردان، غشه، فرک، کتوانی، کوشک، نوبادان، نوسان، نویان.^۴

شافلان — در قسمت جنوب شرقی هرات قرار داشته و دارای بیش از شش ده و چهل مزرعه بوده است.^۵

شورمین — شهرکی از هرات بوده است.^۶

غرجستان — در باره کلمه غرجستان و وجه تسمیه آن گویند که «غرجستان» در اصل «غرشستان» بوده و معنی آن کوهستان است، زیرا «غرش» یعنی کوه^۷ و در برخی از کتب نیز به شکل اخیر آمده، مثلاً طبری می‌نویسد: «... نصر، سلیمان‌بن-صول را به‌سوی فرغانه به‌منظور صلح فرستاد... پس گفت در سرزمین «غرشستان»، غور، ختل و... جنگ کردم...»^۸ و اما بیهقی و دیگران به همان شکل «غرجستان» ضبط کرده‌اند: «... بران شرط که هر قلعت که از حدود «غرجستان» گرفته است باز دهد...»^۹

اگر غرجستان را به معنی کوهستان بگیریم با اوضاع طبیعی آن نیز تطبیق می‌کند، چه این سرزمین متین و دارای کوههای محکم و حصین و مرزهای استوار

۱. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۱.

۲. پیشین، ص ۴۵.

۳. اسفزاری، ص ۸۴.

۴. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۳.

۵. پیشین، ص ۴۵.

۶. حدود العالم، ص ۵۸.

۷. قزوینی، ص ۴۲۵. نیز د.ک به حافظ ابرو، هرات، ص ۳۸.

۸. طبری، ج ۵، ص ۴۹۶ و ۳۸۷ (وقایع سال ۱۰۷).

۹. بیهقی، ص ۱۱۹ و...

بوده است.^۱

غرجستان از طرف شرق به سرزمین غور و از طرف مغرب به شهر مرکزی هرات و از شمال به مروالرو و از جنوب به غزنه محدود بوده است. از قرن چهارم هجری دین اسلام در غرجستان منتشر شد و سلسله بومی آنجا در قرن پنجم به دست سلطان محمود غزنوی منقرض گردید.^۲

مرکز این شهر «بشین» بوده و بزرگترین شهر آن «شار»^۳؛ و چون آب مرغاب در آن جریان داشته محصولات زراعتی فراوان دارا بوده است.^۴ از نواحی تابع آن: بیوار و سنجه است که در کوه قرار داشته اند.^۵

غور — به عقیده گروهی عمارت و آبادانی غور به دست فرزندان ضحاک انجام شده و آن پس از فرار از دست فریدون انجام پذیرفته، چه آنان در ابتدا به بابیان ساکن شدند و بعد از آن بتدریج به غور آمدند و در آنجا مسکن گزیدند؛ و می گویند پیش از آن در محل کسی نبوده است، در زبان حافظ ابرو، غور بیش از صد ده و ... تا ۳۰۰ مزرعه داشته است.^۶ این شهر در سال ۱۰۸۰ ه. بوسیله اسد بن عبدالله فتح گردید. اما از کسانی که کاملاً بر غور مسلط شدند، مسعود غزنوی بوده است. بیهقی در این باره گوید: «... و این قصه غور بدان یاد کرده آمد که اندر اسلام و کفر هیچ پادشاه بر غور چنان مسلط نشد که سلطان شهید مسعود...»^۷ با اینکه قبل از مسعود پدرش محمود هم به جنگ غوریان رفته بود: «... امیر محمود به غز و غور رفت...»^۸ در برخی از کتب به غور لقب کافرستان داده اند و می گویند مردم این سرزمین کافرند، و علت اینکه آن را جزو بلاد اسلامی می شمارند این است که در بین سرزمینهای اسلامی چون هرات، فره داور، رباط کروان، قرار گرفته است؛ لذا غور را که در وسط مملکت اسلامی است جزو آنها بشمار آورند.^۹ لکن مؤلف حدود العالم

۱. اسفزاری، ص ۳۶۵.

۲. بارتولد، تذکره، ص ۸۸-۹.

۳. حدود العالم، ص ۵۸. نیز ر.ک به بارتولد، تذکره، ص ۸۸.

۴. حافظ ابرو، هرات، ص ۳۵. نیز ر.ک به حدود العالم، ص ۵۸.

۵. یاقوت، معجم البلدان، ماده بیوار. نیز ر.ک به لسترنج، ص ۴۵۸.

۶. حافظ ابرو، هرات، ص ۳۶ و ۳۷.

۷. بیهقی، ص ۱۲۰.

۸. پیشین، ص ۱۱۱. نیز ر.ک به Barthold, *Turkestan* p. 330.

۹. استخری، ص ۲۷۲. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۸.

این نظر را رد می‌کند و می‌گوید، مردم این سرزمین در زمان گذشته کافر بودند ولی اکنون بیشتر مسلمانند: «... غور را پادشاهی است که او را غور شاه گویند، وی تابع امیرگوزگانان است و مردم این سرزمین در زمان قدیم کافر بودند و اکنون بیشتر مسلمانند...»^۱ اسفزاری در باره اسلام اهل غور می‌نویسد: «... مردم غور دعوی آن‌کنند که در زمان خلافت علی (ع) تشرف اسلام یافته و حاکم ایشان از نژاد ضحاک ماران است و منشور حکومت به خط مرتضی علی (ع) حاصل کرده و آن منشور را داشته‌اند، تا زمان بهرام‌شاه بن سلطان مسعود، و بدان مباحثات می‌کرده‌اند.»^۲

سرزمین غور دارای معدنهای نقره و طلا بوده که مهمترین آنها در نزدیکی خرخیز^۳ قرار داشته و بنا به گفته استخری این ناحیه آباد بوده و چشمه‌ها و باغها و نه‌رهای بسیار داشته است.^۴

غور دارای روستاهای تابع زیاد است که اهم آنها عبارتند از:

خشت — در فاصله دو روز راه از اوفه قرار گرفته است.^۵

خوست — شهری است از شهرهای غور، نزدیک بامیان.^۶

در اینجا باید یاد آور شد هم اکنون «غور» خراب و جزو بلاد افغانستان

است و در ۱۲۰ میلی هرات قرار گرفته است.^۷

غوروان — بلوک غوروان در شمال هریرود و در بالای شهر هرات قرار

داشته و از روستاهای آن است: باسین، بام، بغنی، بوطلحه، جاورس، جندخان،

خواجه غریبان، زیرک، سرای حسن خواجه، علی افغان، غوروان کنار.^۸

کروخ — در قدیم بسیار معمور بوده و گویند قریب ۵۰۰ قریه داشته است،

زمین کروخ به سرزمین «بادغیس» متصل می‌شود.^۹

۱. حدود العالم، ص ۳-۶۲.

۲. اسفزاری، ص ۳۵۵.

۳. ر.ک به همین ماده.

۴. استخری، ص ۲۷۲. نیز ر.ک به ابن حوقل، ص ۱۷۸. حدود العالم، ص ۳-۶۲.

۵. لسترنج، ص ۴۵۳.

۶. قزوینی، ص ۳۶۵.

۷. ندوی، ص ۳۹.

۸. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۴.

۹. پیشین، ص ۲۸.

کمبراق — در جنوب رود هرات قرار گرفته و از قرای مشهورش اینها را می‌توان نام برد: آسیاچه، بیجقی، داشان، دشت بام، رود ماهی، سنگ سوراخ، سیاه‌گرد، شهرک، صراف، کندر، گل‌میر، لکلک‌خانه، منزل، میان دو جوی.^۱

گداره — در جنوب رود هرات قرار دارد، مرکز آن مالان است.^۲ گداره دارای قریه‌های بسیار است: تبرکن، تلاس، جویان، خلجان، دیزه، سترمان، سنوجرد، سیاوشان، کنجان، کونان، کورت، گواشان، مرغاب، میان ده، ملیسی، کشین، نهر جدید، نهرزنگی، وره.^۳

هرات رود — این ناحیه دارای آب و زمین و باغهای بسیار است و از توابع آن اینها را می‌توان نام برد: اسفرز، تخت، تکلپ، جوان، حصارک، در تخت، دری، دوان، فیروزکوه، مارآباد (در ده فرسنگی هرات قرار داشته است، بیهقی گوید: «... امیر محمود به هرات بازگشت و به «مارآباد» که در ده فرسنگی از هرات است...»^۴) ملصح^۵ و دیگر حوادث که در شمال شهر هرات واقع بوده و کوه کازرگاه که محل مزار خواجه عبدالله انصاری است در همانجاست. قرای مشهور این بلوک عبارتند از: پروانه، تغوز رباط، جرجرک، غرقاب، کاریزنو، کنده آب.^۶

۱. حافظ ابرو، هرات، ص ۲۸.

۲. پیشین، ص ۲۶.

۳. پیشین، ص ۱۶ و ۱۷.

۴. بیهقی، ص ۱۲۰ (در حاشیه کتاب آمده که مارآباد همان است که امروزه «مروه» گویند).

۵. حافظ ابرو، هرات، ص ۳۱-۲۹.

۶. پیشین، ص ۲۵.

کتابنامه

- آرزو (سراج‌الدین علی بن حسام‌الدین)، فرهنگ چراغ هدایت، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۸ ش.
- ابن‌الاثیر (علی بن محمد)، تاریخ‌الکامل، ترجمه عباس خلیلی، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۴ ش. ده مجلد.
- ابن‌الاثیر (علی بن محمد)، اللباب فی تهذیب الانساب، چاپ اول، قاهره، ۱۳۵۷ هـ. ق. سه جلد در دو مجلد.
- ابن‌الاثیر (علی بن محمد)، الکامل فی التاریخ، چاپ اول، بیروت، ۱۳۸۵ ق.
- ۱۹۶۵ م. ۱۲ مجلد + یک جلد فهرس.
- ابن بطوطه (محمد بن عبدالله)، الرحله [تحفة النظار وغرائب الامصار وعجائب الاسفار]، چاپ اول، مصر، ۱۳۵۷ ق. / ۱۹۳۸ م. دو جلد در یک مجلد.
- ابن حوقل (محمد بن حوقل)، صوذة الارض، چاپ دوم، لیدن، ۱۹۳۸ م. دو مجلد.
- ابن حوقل (محمد بن حوقل)، صوذة الارض، ترجمه جعفر شعار، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۵ ش.
- ابن خلکان (احمد بن محمد)، وفيات الاعیان، چاپ اول، قاهره، ۱۳۶۷ ق.
- ۱۹۴۸ م. شش مجلد.
- ابن عساکر (علی بن الحسین)، التهذیب (التاریخ‌الکبیر)، چاپ اول،

روضة الشام، ۱۳۳۱ ق. هفت مجلد.

ابن منظور (محمد بن مكرم)، لسان العرب، چاپ اول، بيروت، ۱۳۷۴ ق. / ۱۹۵۵ م. پانزده مجلد.

ابن ندیم (محمد بن اسحاق)، الفهرست، چاپ اول، بيروت، ۱۹۶۴ م.
ابن ندیم (محمد بن اسحاق)، الفهرست، ترجمه م. رضا تجدد. چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۶ ش.

ابوریحان بیرونی (محمد بن احمد)، الآثار الباقیه، چاپ اول، بغداد، ۱۹۲۳ م.
ابوالفداء (اسماعیل بن محمد)، تقویم البلدان، چاپ اول، بغداد، ۱۸۴۰ م.
ابوالفرج اصفهانی (علی بن الحسین)، الاغانی، چاپ اول، قاهره، ۱۳۸۹ ق. / ۱۹۶۹ م. ۲۶ مجلد.

ابوالفرج رونی (ابوالفرج بن مسعود)، دیوان، چاپ اول، شوروی، ۱۳۰۴ ش.

ابوسعید ابوالخیر، حالات و سخنان، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۹ ش.

اثیر اخسیکشی، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۷ ش.

استرابو، دایرة المعارف جغرافیایی.

اسدی (علی بن احمد)، لغت فارس، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۶ ش.

اسفزاری (معین الدین محمد)، دوضات الجنات، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۸ ش.

استخری (ابراهیم بن محمد)، المسالك والممالك. چاپ اول، لیدن، ۱۳۸۱ ق. / ۱۹۲۷ م.

استخری (ابراهیم بن محمد)، المسالك والممالك، ترجمه ایرج افشار، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۰ ش.

اعتماد السلطنه (محمد حسن بن علی)، مطلع الشمس، چاپ اول، تهران، ۱۳۰۲ ق. سه مجلد.

اعتماد السلطنه (محمد حسن بن علی)، مرآة البلدان، چاپ اول، تهران، ۱۲۹۷ ق. سه مجلد.

امین احمد، فجر الاسلام، چاپ نهم، قاهره، ۱۹۶۴ م.

- انوری (علی بن محمد)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۰ ش. دو مجلد.
- بارتولد (واسیلی ولادیمیروویچ)، آبیاری دد ترکستان، ترجمه کریم کشاورز، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۰ ش. ۱۹۷۱/م.
- بارتولد (واسیلی ولادیمیروویچ)، تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، چاپ اول، تهران، ۱۳۰۸ ش.
- البکری (عبدالله بن عبدالعزیز)، معجم ما استعجم، چاپ اول، قاهره، ۱۳۶۴ ق. ۱۹۴۵/م. چهار مجلد.
- برهان (محمد حسین ابن خلف)، برهان قاطع، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۱ ش.
- البلاذری (احمد بن یحیی)، فتوح البلدان، چاپ اول، قاهره، ۱۹۰۱ م. ۱۳۱۹/ق.
- البلاذری (احمد بن یحیی)، فتوح البلدان، ترجمه آذرنوش، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- بیات (بایزید)، تذکره همایون و اکبر، چاپ اول، کلکته، ۱۳۶۰ ق. ۱۹۴۱/م.
- بیهقی (محمد بن حسین)، تاریخ بیهقی، چاپ اول، تهران، ۱۳۲۴ ش.
- پاشایی (ع)، بودا، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۷ ش.
- بوسورث (سی.ای)، سلسله‌های اسلامی، ترجمه فریدون بدره‌ای، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۹ ش.
- ثعالبی (عبدالملک بن محمد)، یتیم‌الدهر، چاپ اول، مصر، ۱۳۵۲ ق. ۱۹۶۳/م. چهار جلد در دو مجلد.
- ثعالبی (عبدالملک بن محمد)، غرر الاسیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۲ ش. ۱۹۶۳/م.
- جبلی (عبدالواسع بن عبدالجامع)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- جوینی (عطاملک بن محمد)، تاریخ جهانگشا، چاپ اول، لیدن، ۱۳۲۹ ق، سه مجلد.
- حافظ ابرو (عبدالله بن لطف‌الله)، جغرافیای تاریخی خراسان.
- حاجی خلیفه (مصطفی بن عبدالله)، کشف الظنون عن اسامی الكتب الفنون، چاپ سوم، استانبول، ۱۳۸۷ ق. ۱۹۶۷/م. دو مجلد.

- مؤلف؟، حدود العالم، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۲ ق.
- حسن غزنوی (حسن بن محمد)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۲۸ ش.
- حقی (مدوح)، الایوددی، چاپ اول، دمشق.
- حمدالله مستوفی (حمدالله بن ابی بکر)، قادیخ گزیده، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۹ ش.
- حمدالله مستوفی (حمدالله بن ابی بکر)، نزهت القلوب، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۶ ش.
- خاقانی (بدیل بن علی)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۱۷ ش.
- دهخدا (علی اکبر)، لغت نامه، چاپ اول، تهران.
- دیاکونوف (میخائیل میخائیلویچ)، قادیخ باستانی ایران، چاپ اول، ۱۹۵۷ م.
- الدینوری (احمد بن داود)، الاخبار الطوال، چاپ اول، لیدن، ۱۸۸۸ م.
- الدینوری (احمد بن داود)، اخبار طوال، ترجمه صادق نشأت، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۶ ش.
- الذهبی (محمد بن احمد)، العبر فی خبر من غبر، چاپ اول، کویت، ۱۹۶۰ م. / ۱۳۸۰ ق. سه مجلد.
- رشیدی (عبدالرشید بن عبدالغفور)، فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۷ ش.
- الزکلی (خیرالدین)، اعلام، چاپ دوم، بیروت، ۱۳۷۳ - ۱۳۷۸ ق.
- / ۱۹۵۴ م. ده مجلد.
- سامی (شمس الدین)، قاموس الاعلام ترکی، چاپ اول، تهران، ۱۳۰۶ ق. / ۱۸۸۹ م. شش مجلد.
- سروری (محمد قاسم بن حاجی محمد)، مجمع الفرس، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۰ ش. سه مجلد.
- سرکیس (یوسف الیاس)، معجم المطبوعات العربیه، چاپ اول، مصر ۱۳۶۴ ق. / ۱۹۲۸ م. دو مجلد.
- السمعانی (عبدالکریم بن محمد)، الانساب، چاپ اول، هند، ۱۳۸۲ ق.
- / ۱۹۶۲ م. شش مجلد.
- سنایی (مجدود بن آدم)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۶ ش.

- سیف فرغانی (محمد)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۱ ش.
- شاد (محمد پادشاه بن غلام محی الدین)، آندداج، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۵ ش. هفت مجلد.
- شرف الدین (علی یزدی)، ظفرنامه، به تصحیح محمد عباسی، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۶ ش. دو مجلد.
- طبری (محمد بن جریر)، تاریخ الرمل والملوک، چاپ اول، بیروت، ۱۹۶۵ م. پانزده مجلد.
- طبری (محمد بن جریر)، تاریخ الام والملوک، چاپ اول، قاهره، ۱۳۵۷ ق. هشت مجلد.
- ظهوری (نورالدین)، دیوان، چاپ اول، هند، ۱۳۱۵ ق. / ۱۸۹۶ م.
- مؤلف؟ عالم آدای صفوی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۰ ش.
- عتبی (محمد بن عبد الجبار)، تاریخ یمنی، ترجمه ابوالشرف سعد جرفادقانی، به تصحیح علی اکبر قویم، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۴ ش.
- عطار (محمد بن ابراهیم)، تذکرة الاولیاء، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۴۶ ش. دو جلد در یک مجلد.
- عوفی (محمد بن محمد)، لباب الالباب، تصحیح ادوارد براون انگلیسی، چاپ اول، لیدن، ۱۳۲۱ ق. / ۱۹۰۳ م. دو مجلد.
- عنصری (حسن بن احمد)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۵ ش.
- غریبال (محمد شفیق)، الموسوعة العربية المیسرة، چاپ اول، مصر، ۱۳۸۵ ق. / ۱۹۶۵ م.
- غیاث الدین رامپوری (محمد بن جلال الدین)، غیاث اللغات، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۷ ش. دو مجلد.
- فرخی (علی بن جولوغ)، دیوان، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۱ ش.
- فرای (ریچارد نلسون)، بخادا، ترجمه محمود محمودی، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۸ ش. / ۱۹۶۹ م.
- فردوسی (ابوالقاسم)، شاهنامه، چاپ اول، شوروی، ۱۳۴۵ ش. / ۱۹۶۶ م. نه مجلد.
- فرشته (محمد قاسم بن غلامعلی)، تاریخ فرشته، چاپ اول، هند، ۱۲۸۱

ق. دو جلد در یک مجلد.

قزوینی (محمد)، آثار البلاد و اخبار العباد، چاپ اول بیروت، ۱۳۸۰ ق. / ۱۹۶۰ م.

القلقشندی (احمد)، صبح الاعشی، چاپ اول، مصر، ۱۳۳۲ ق. / ۱۹۱۴ م.

چهارده مجلد.

کمال خجندی (مسعود)، دیوان، چاپ اول، تبریز، ۱۳۳۷ ش.

کلاویخو، سفرنامه، ترجمه مسعود رجب نیا، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۷ ش.

گدار (آندره)، هنر ایران، ترجمه بهروز حبیبی، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۵ ش.

گردیزی (عبدالحی بن محمود)، ذین الاخبار، چاپ اول، تهران، ۱۳۲۷ ش.

گوستاواوی (فن)، وحدت و تنوع در تمدن اسلامی، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۲ ش.

لسترنج (گی)، بلدان الخلافة الشرقية، ترجمه بشیر فرنسیس و کورکیس

عواد، چاپ اول، بغداد، ۱۳۷۳ ق. / ۱۹۵۴ م.

مارکوپولو، سفرنامه، ترجمه حبیب الله صحیحی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۰

ش.

مجله دانشکده ادبیات، دانشگاه تهران، شماره ۳، سال ۲۳، ۱۳۵۵ ش.

محمد بن منور، اسرار التوحید، چاپ اول، تهران، ۱۳۳۲ ش.

مدرس (محمد علی)، دیحانة الادب، چاپ اول، تهران، هشت مجلد.

مسعودی (علی بن الحسین)، مروج الذهب، چاپ پنجم، مصر، ۱۳۹۳

ق. / ۱۹۷۳ م. چهار جلد در دو مجلد.

معین (محمد)، حاشیه برهان قاطع، چاپ اول، تهران.

معین (محمد)، فرهنگ فادسی، چاپ اول، تهران، شش مجلد.

مفتی (احمد بن زینی رحلان)، الفتوحات الاسلامیة، چاپ اول، مصر، ۱۳۵۴

ق. دو مجلد.

المقدسی (محمد بن احمد)، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، چاپ دوم، لیدن،

۱۹۰۶ م.

منوچهری (احمد بن قوص)، دیوان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۸ ش.

میرخواند (محمد بن خاوند شاه)، دوضه الصفا، چاپ اول، تهران، ۱۲۷۰ ق.

پنج جلد در یک مجلد.

میرزایف (عبد الغنی)، ابو عبدالله دودکی و آثار منظوم دودکی، چاپ اول، شوروی،

تاجیکستان، استالین آباد، ۱۹۵۸ م.

نامه دانشوران ناصری، چاپ دوم، قم، ۱۳۳۸ ش. نه مجلد.
 نخجوانی (محمد)، تجارب السلف، چاپ دوم، تهران، ۱۳۴۴ ش.
 نخجوانی (محمد)، دستور الکاتب، چاپ اول، مسکو، ۱۹۶۴ م.
 ندوی (ابوالحسن علی)، معجم الامکنه، چاپ اول، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۳

ق.

ندوی (ابوالحسن علی)، تذکرة النوادر من المخطوطات العربیه، چاپ اول،
 حیدرآباد دکن، ۱۳۵۰ ق.

نسوی (محمد)، سیرت جلال الدین منکبرتی، چاپ اول، تهران، ۱۳۴۴
 ش. ۱۹۶۵/ م.

نصرآبادی (محمدطاهر)، تذکره، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۲ ش.
 نفیسی (علی اکبر)، فرهنگ، چاپ اول، تهران، ۱۳۱۸ ش. پنج مجلد.
 وصاف الحضرة (عبدالله بن فضل الله)، تجزیة الامصادر و تزجیة الاعصار، چاپ اول،
 تهران، ۱۳۳۸ ش. پنج جلد در یک مجلد.
 ویل دورانت (اریل)، تاربخ تمدن.

یاقوت الحموی (یاقوت بن عبدالله)، معجم البلدان، چاپ اول، بیروت، ۱۳۷۶
 ق. پنج مجلد.

یاقوت الحموی (یاقوت بن عبدالله)، معجم البلدان، چاپ اول، پاریس،
 ۱۹۲۴ م. شش مجلد.

یاقوت الحموی (یاقوت بن عبدالله)، معجم الادباء، چاپ دوم، بیروت ۱۹۲۲
 م. بیست جلد در ده مجلد.

یاقوت الحموی، (یاقوت بن عبدالله)، معجم الادباء. چاپ دوم، بیروت،
 ۱۹۲۲ م. بیست جلد در ده مجلد.

یعقوبی، (احمد بن اسحاق)، البلدان، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، چاپ دوم،
 تهران، ۱۳۴۷ ش.

یعقوبی، (احمد بن اسحاق)، تاربخ یعقوبی، چاپ اول، بیروت، ۱۳۷۹
 ق. ۱۹۶۰/ م. دو مجلد.

Barthold, W. *Turkestan*. 2 d. Ed, London, 1928.

Bosworth, C.E. *The Islamic dynasties*.

Encyclopadia of Britanica.

Encyclopadia of Islam. new Ed, 1960.

Frye, Richard. *The heritage of Persia*. [history of Civilisation] 2 d. imp.
London, 1965.

Kosminskii, Ewgenij Alekseevich. *Dictionnaire, Arabe*.

Lestrang. G. *The lands of eastern Caliphate* - [From the moslem Conquest
to the time of timor First Ed. Cambridge, 1905, 1930.]

فهرست نام کسان

۱۵۶، ۱۶۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۰، ۲۱۴،
 ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۷۸، ۲۷۹،
 ابن خلکان ۳۰، ۳۴، ۱۵۰، ۲۴۹
 ابن خیاط (ابوبکر محمد بن احمد بن منصور
 خیاط) ۱۷۴
 ابن سریق ۲۳۶
 ابن سینا ۶۱، ۶۲، ۸۱، ۱۳۵
 ابن الصباغ ۱۵۴
 ابن عامر ۲۷، ۹۹، ۱۳۰، ۲۳۱، ۲۵۴، ۲۶۰،
 ۲۶۴
 ابن عساکر ۱۶۴
 ابن فارض ۲۱۲
 ابن فراء (امام ابو محمد حسین بن مسعود بغوی)
 ۲۳۷
 ابن فقیه ۱۱۲
 ابن مقفع ۹۰
 ابن منده ۳۰
 ابن منور ۳۳
 ابن الندیم ۱۱۷، ۲۵۷
 ابواحمد سامی هروی ۲۶۹
 ابواحمد مروزی ۲۳۵
 ابواسحاق ابراهیم بن یوسف باهلی بلخی ۱۰۷
 ابواسحاق قبایسی (ابراهیم بن علی بن حسین)

ت

آخسونور ۱۷
 آدم علیه السلام ۱۱۰
 آشوکا (پادشاه هند) ۱۰۲
 آلتونتاش ۱۳۱
 آلکسی بوخاروف ۲۸
 آنتیوخوس اول ۲۳۰
 آنتیوخوس دوم ۱۶۶
 آندره گدار ۱۱۶

الف

ابراهیم ۱۰۴، ۲۵۷
 ابراهیم خلیل ۱۰۴
 ابراهیم مرغینانی ۲۱۰
 ابرو ۴۷، ۴۸
 ابن اثیر ۱۱، ۳۳، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۹۶،
 ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۴۴، ۲۰۷، ۲۳۰،
 ابن بطوطه ۱۲، ۵۵، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۴،
 ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۸۲،
 ۱۹۸، ۲۳۵، ۲۶۵
 ابن حجر ۶۰
 ابن حوقل ۱۷، ۳۷، ۳۸، ۷۰، ۷۶، ۸۱، ۸۳،
 ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۱۱۲، ۱۳۶، ۱۴۴

ابوسعدا ابالمکارم رزق الله بن محمد بن ابی-
الحسن بن عمر القباہی ۲۲۳، ۲۱۰
ابوسعید ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۵۶
ابوسعید ابن ابی روح میهنی ۱۷۲
ابوسعید ابوالخیر ۱۵۱، ۲۵۶
ابوسعید شیخ محمد نساج ۱۷۲
ابوسلمه باوردی ۳۲
ابوسلیمان جغری بیک داود بن میکائیل بن
سلجوق ۲۴۹
ابوطاهر محمد بن عبدالله بن محمد بن عباس...
وراق اباوردی (ابن ابی القطری) ۳۲
ابوطیب طاهر بن محمد بن جعفر بن خیرالمخزومی
خواقندی ۲۱۳، ۲۲۱
ابوالعباس احمد فرغانی ۲۰۹
ابوالعباس باوردی ۳۱
ابوالعباس حسن بن سفیان نسایی ۲۵۸، ۲۶۰
ابوالعباس فضل بن سهل سرخسی ۱۵۲
ابوالعباس مأسون ۱۳۱
ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب بن علی نسایی
۲۵۸
ابوعبدالله اوشی ۲۱۷
ابوعبدالله باذنی ۳۳
ابوعبدالله بکر بن محمد بن... البهارزی ۱۲۰
ابوعبدالله جیهانی ۶۱
ابوعبدالله خوارزمشاه ۱۳۱
ابوعبدالله بخاری (محمد بن اسماعیل) ۶۰،
۷۱
ابوعبدالله مختار بن احمد هروی ۲۶۸
ابوعلی بلعمی ۶۱
ابوعلی چغانی ۱۷۴
ابوعلی سیمجور ۲۷، ۱۳۱
ابوعلی سینا ۶۱
ابوعلی عالی بن ابراهیم بن اسماعیل غزنوی
بلقی ۲۰۳
ابوعلی عبدالله بن محمد بن بلخی ۱۰۷

۲۲۳، ۲۱۰
ابواسحاق مروزی ۲۳۶
ابوبکر قفال ۲۳۶
ابوبکر محمد بن ابی سعید بن محمد درغانی ۱۴۳
ابوبکر محمد بن جعفر نرشی ۶۰
ابوبکر محمد بن علی بن احمد بامیانی ۱۱۶
ابوبکر محمد بن منصور بن محمد بن عبدالجبار
سمعانی (ابوبکر سماعی) ۲۳۷
ابوبکر محمد سرخسی ۱۵۴
ابوبکر وراق ۱۷۴
ابوجعفر الخروی الجبلی ۳۳
ابوجعفر محمد بن جریر طبری ۱۳۵
ابوجعفر محمد بن علی النسوی ۲۵۷
ابوحامد احمد بن یحیی بن هشام اوبری ۱۱۵
ابوحامد اسفراینی ۱۵۴
ابوحرب طبیب غزنوی (ابوحرث) ۲۰۲
ابوالحسن شهید بلخی ۶۸
ابوالحسن فوشنجی هروی ۲۶۸
ابوحفص عمر بن محمد بن طاهر اندکانی ۲۱۲،
۲۱۵
ابوحفص عمر النسفی (نجم الدین عمر بن
محمد بن احمد بن اسماعیل بن لقمان، مفتی-
الثقلین) ۶۳، ۹۰
ابوحنیفه ۹۶
ابوالخصیب وهیب بن عبدالله نسایی ۲۵۴
ابوخیثمه زهیر بن حرب ۲۵۷
ابوداود ۵۳
ابورشاد احمد بن محمد بن قاسم ۲۱۱
ابوریحان ۱۲۸
ابوریحان بیرونی (محمد بن احمد) ۱۲۹، ۱۳۱
۱۳۴
ابوزیاد احمد بن سهل بلخی ۱۰۷
ابوزید بلخی ۱۳
ابوزید عبدالله بن عمر بن عیسی حنفی (دبوسی)
۱۷۴

ابوعلی فضیل بن عیاض باوردی ۳۲
 ابوعلی محمد بن محمد جیهانی ۶۱
 ابوعلی... مروودی (خیرالامه) ۲۳۶
 ابو عمران... مؤدب خجندی ۲۲۱، ۲۱۲
 ابو عمر محمد... المطرز الباوردی ۳۱
 ابو الفتح، ناصر مطرزی خوارزمی ۱۳۵
 ابو الفتح، نصر بن حسن تنکنی ۱۷۸
 ابو الفتح مسعود بن احمد الاسفینقانی ۲۶۰
 ابو الفرج بستی ۲۷
 ابو الفرج رونی ۱۹۶
 ابو الفضل بلعمی ۶۰
 ابو الفضل بیهقی ۱۳۲ (نیز رک به بیهقی)
 ابو الفضل حسن ۱۵۱
 ابو الفضل صدقه مروزی ۲۳۵
 ابو الفضل عبدالکریم... الازجاهی ۳۳
 ابو الفیض خان ۵۵
 ابو القاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی ۲۲۵
 ابو القاسم ابن بکر الیشی ۱۷۶
 ابو قاسم حسین بن محمد بن حسین باسیانی ۱۱۵
 ابو القاسم حکیم سمرقندی ۱۷۴
 ابو القاسم خزاعی علی بن احمد بن محمد بلخی
 ۱۰۷
 ابو القاسم خلیلی احمد بن محمد دهقان ۱۱۰
 ابو القاسم سمرقندی ۹۵
 ابو القاسم عبدالله بن احمد بن محمد نسایی ۲۵۸
 ابو القاسم عبدالله بن احمد بن محمود کعبی بلخی
 ۱۰۷
 ابو محمد احمید بن حسین بن... سلمی بامیانی
 ۱۱۶
 ابو محمد حسن بن سهل... سرخسی ۱۵۲
 ابو محمد عبدالله بن احمد بن جعفر ۲۱۰
 ابو محمد عبدالله بن محمد بن عقیل باوردی ۳۲
 ابو مسلم ۲۷، ۵۳، ۱۵۱، ۱۶۷، ۲۰۸
 ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۳۴
 ابو مسلم خراسانی ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۵۱، ۲۵۴

ابو مطیع الحکم بن عبدالله بلخی ۱۰۷
 ابو المظفر سمعانی (علامه) ۲۳۷
 ابو المظفر محمد بن احمد اموی ابیوردی ۳۰
 ابو المظفر محمد بن احمد کوفی (ابیوردی) ۳۴
 ابو معشر بلخی (جعفر بن محمد بن عمر، منجم بلخی) ۱۰۶
 ابو منصور احمد بن عبدالله ۲۱۰
 ابو منصور ثعالبی ۵۹
 ابو منصور حسن بن نوح القمری البخاری ۶۱
 ۶۲
 ابو منصور سمعانی مروزی ۲۳۷
 ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق هروی ۲۶۹
 ابو نصر زهیر بن حسن سرخسی ۱۵۴
 ابو الوفا محمد بن محمد بن قاسم اخسیکی ۲۱۱
 ابو یزید بسطامی ۲۶۸
 ابو یعقوب یوسف بن احمد بن علی اللؤلؤی النخدی
 ۱۱۵
 ابی بکر صدیق ۲۱۲، ۲۲۲
 ابی جعفر منصور ۲۴۶
 ابی داود خالد بن ابراهیم ۲۴۶
 ابی علی بن شاذان ۱۷۸
 ابیوردی (ابوالمظفر) ۳۰، ۳۱ (نیز رک به باوردی)
 اتسزین قطب الدین محمد بن نوشتکین ۱۴۷
 ۱۴۸
 اتسزین محمد ۱۳۲
 اثیر اخسیکی ۲۱۱
 احمد ۷۵
 احمد بن ابی خالد ۳۷
 احمد بن اسد ۲۰۸
 احمد بن سهل ۲۶۸
 احمد بن طاهر ۱۳۱
 احمد بن طیب سرخسی ۱۵۳
 احمد بن عبدالله خجستانی ۲۷۰
 احمد بن محمد بن سعید ۲۰۲

۱۳۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،
 ۱۸۰، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۵۳،
 ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۵ (نیز رک به سکندر)
 اسماعیل ۵۹، ۶۹، ۱۳۱، ۲۵۷
 اسماعیل سامانی ۶۰، ۶۹، ۷۵، ۱۰۰، ۱۶۸
 اسماعیل بن احمد علی ۱۶۷
 اشرف الدین، ابومحمد حسین بن محمد حسین
 غزنوی (اشرف) ۲۰۱
 اشک بن دارا ۲۶۳
 اصم ۱۷۷
 اعتماد السلطنه ۱۴۴ (نیز رک به صنیع الدوله)
 افراسیاب ۴۷، ۷۸، ۸۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۰،
 ۲۵۰
 افشین ۳۹، ۱۸۸
 اکسیارت ۱۶۶
 الب ارسلان (سلطان) ۵۴، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۵۱،
 ۲۱۱
 الب تکی ۱۹۷
 الغ بیگ ۱۷۰
 الیاس ۲۶۴
 امام ابوعلی زاهر ۱۵۴
 امام فخر رازی ۲۶۶
 امام قفال ۲۵۶
 امام قلیخان ۱۹۰، ۱۱۰
 امام الهدی، نصر بن محمد (ابوالیث) ۱۷۶
 امیه بن عبدالله ۵۱
 امیر بن احمر ۲۳۱
 امیر ارغون ۹۲
 امیر تیمور (گورکانی) ۱۷۴، ۱۸۰
 امیر حسین (ملف تیمور) ۱۰۲
 امیر خسرو دهلوی ۲۶۷
 امیر سامانی ۱۶۶
 امیر عمید موفق ۱۷۲
 امیر محمد بن انوشترکین ۱۳۲
 امیر محمود ۱۳۲، ۲۸۲، ۲۸۴

احمد حسن میمندی ۲۰۶
 احتف بن قیس ۲۷، ۱۳۰، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۱،
 ۲۶۴، ۲۷۸
 اخشید غورک ۱۶۷، ۱۹۳
 اخشید فرغانه ۲۰۸
 ادیس بن مبارک بن هیثم بن زیاد (ابوعلی-
 انصاری) ۲۷۰
 ادیسی حافظ (ابوسعید عبدالرحمن محمد بن
 محمد استرآبادی) ۱۷۷
 ادلاردبائی ۱۳۶
 ادیب زوزنی ۲۶۷
 ادیب کالفی ۱۲۴
 اردشیر چهارم ۱۶۵
 ارسلان شاه ۲۰۱
 ارسلان طغرل ۲۱۱
 ارشک ۲۴
 ارغو ۱۳۲
 ارنست کونل ۵۴
 استاد ابوعلی دقاق ۲۵۶
 استاد عوض سمرقندی ۱۷۹
 استخری ۱۳، ۱۷، ۳۹، ۶۹، ۷۴، ۷۵، ۷۷،
 ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۵۶،
 ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۵،
 ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۴۳،
 ۲۴۴، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۳
 استرابو ۱۶۲، ۱۶۴
 اسدین سامان ۱۶۷، ۲۰۸
 اسدین عبدالله ۱۰۰، ۲۸۲
 اسدی طوسی ۱۲۴
 اسفزاری ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۳
 اسفزاری (ابوحاتم مظفر) ۲۷۳
 اسفندیار ۲۶۳
 اسکافی (ابوجعفر محمد بن عبدالله) ۱۷۴، ۱۷۵
 اسکندر (اول، ذوالقرنین، رومی، کبیر، مقدونی)
 ۱، ۴۶، ۵۸، ۹۸، ۹۹، ۱۱۸، ۱۲۹

برمک ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۳
 برهان الدین ۲۱۲
 البزاز سرخسی ۱۵۴
 بس ۱۶۵
 بغاتکین ۱۶۸
 بقای علیم ۶۶
 بکری ۴۵
 بلاذری ۲۷، ۵۰، ۷۷، ۸۰، ۸۸، ۱۴۴
 ۱۸، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۴۸
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۴
 بلاش بن فیروز ۲۴۱
 بنجهیری ۱۲۰
 بنولیت صفار ۲۳۲
 بویللال ۲۶۶
 بوحنیفه ۲۰۴
 بوداسف ۱۰۳
 بوسورث ۱۳۳
 بهاء الدین نقشبندی ۵۸
 بهرام ۴۹، ۶۹، ۹۹
 بهرام چوبین ۵۰
 بهرامشاه بن سلطان سعود (غزنوی) ۲۰۱
 ۲۸۳
 بهرام گور ۱۳۰، ۲۴۶، ۲۵۳
 بهمن ۲۶۲، ۲۶۳
 بهمنه ۲۷
 بیرونی ۱۳۵ (نیز رک به ابوریحان)
 بیهقی ۲۱، ۷۳، ۸۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۶،
 ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۹۵، ۱۹۷،
 ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۷، ۲۵۰، ۲۵۱،
 ۲۵۴، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴
 (نیز رک به ابوالفضل بیهقی)

پ

پاشائی ۱۰۳
 پشنگ ۷۹

امیرمسعود ۱۹۹
 امیر نوح بن منصور سامانی ۷۳
 امیرنصر ۵۸
 انوری ایبوردی ۲۹، ۳۰، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱
 ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۴۹
 انوشیروان ۹۹، ۲۰۷، ۲۵۳
 اوردین گودرز ۲۶
 اورود ۲۲۹
 اوکتای ۱۳۲
 اولی کیا ۱۶۷
 اوهرمز دیک (هرمز دی) ۲۵۶
 اهرمن ۹۸
 ایاز ۱۹۶
 ایرج افشار ۳۱
 ایلبارس خان ۵۵
 ایلدگز ۲۱۱
 ایلک خان ۱۹۲
 ایوب علیه السلام ۹۷

ب

بابر ۱۷۰
 باخرزی ۷۰
 بارتولد ۱۴، ۲۳، ۲۸، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۷۴
 ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۲
 ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۹۸، ۲۱۴
 ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۲۹
 ۲۳۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷
 ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۴
 ۲۷۶، ۲۷۷
 بامی ۹۵
 باوردین گودرز ۲۶
 باوردی ۳۱ (نیز رک به ایبوردی)
 بدخشی ۱۱۹
 بدیع الزمان همدانی ۶۷
 برکیارق ۱۳۲

جوینی ۱۱، ۴۴، ۷۱، ۸۲، ۸۸، ۹۲، ۹۳

۱۲۲

جهمین عطیه ۱۳۱

ج

چانگ چیئن ۴۸

چنگیز (چنگیزخان، چنگیز تاتاری) ۱۱، ۲۷،

۵۵، ۷۱، ۸۲، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۳۸،

۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۰۹، ۲۵۵،

۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹

ح

حاجی یحیی شاعر ۱۸۵

حاطب بن نعمان ۲۳۱

حافظ ۶۵، ۲۲۰

حافظ ابرو ۱۳، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۶۵، ۲۷۱،

۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۲

حافظ الدین ابوالبرکات ۶۵

حافظ ذهبی ۱۸۸، ۲۴۳

حافظ نسایی ۲۵۸

حبیب ۵۱

حبیب بن قره الیربوعی ۱۰۰

حجاج ۵۲، ۱۱۷، ۲۳۲، ۲۷۵

حجاج بن یوسف ۱۰۰

حزقیل نبی ۱۰۴

حسن بن سهل ۱۵۲، ۱۵۳

حسن پادشاه ۱۷۰

حسین بن طاهر ۲۳۳

حسین بن واقد مروزی ۲۳۵

حضرت امیر ۱۰۶

حضرت پیغمبر ۱۰۴

حکیم انوری ۲۹ (نیز رک به انوری)

حکیم برقی ۲۷۶

حکیم رکنی ۱۷۲

حکیم سنایی ۱۹۵

پطر کبیر ۵۵

پطروشفسکی ۱۵

پل اول ۵۵

پیرهری ۲۶۶

پیغمبر ۲۵۶

ت

تایب بخاری ۶۶

تابع ۱۶۳، ۱۶۴

ترخون ۱۶۷

ترسل (پادشاه) ۱۲۲

تکش بن آلب ارسلان ۱۳۲

تولوی ۲۷، ۷۱

تولی خان ۲۶۴

تیرداد (اشکانی) ۲۵۳

تیمورلنگ (صاحبقران، امیر تیمورخان) ۱۱،

۱۲، ۱۸، ۲۴، ۱۰۲، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،

۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۷۹

ث

ثابت بخاری ۶۶

ثعالبی (ابومنصور) ۴۷، ۱۶۴، ۱۹۶، ۱۹۸،

۲۶۳

ج

جارالله زمخشری (ابوالقاسم محمود بن عمر)

۱۴۳

جاماسب (حکیم) ۹۸، ۲۷۹

جبرائیل بن یحیی ۱۶۷

جغتای ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳

جغری بیک ۱۲۲، ۲۳۳ (نیز رک به ابو-

سلیمان جغری بیک)

جمشید سلطان ۲۸

جنید ۵۳، ۱۹۰

جوزجانی (فرمانروای جوزجان) ۱۲۱

داود بکری ۱۰۰
 داود بن رشید ابوالفضل خوارزمی ۱۳۴
 داود بن عباس بن هاشم بن ماهجور ۱۰۰
 دبوسی (قاضی علامه) ۱۸۸
 دقیقی طوسی ۹۶، ۹۸، ۱۰۳
 دکتر معین ۱۲۸
 دیاکونوف ۱۷، ۲۴، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۸
 ۱۶۲، ۱۶۴
 دیزولی ۴۹
 دیودوتس ۱۶۶، ۲۲۹

ذ

ذعار ۱۵۰
 ذوریاستین ۱۵۲
 ذوالقرنین ۱۵۰، ۱۶۴، ۲۲۸ (نیز رک به اسکندر)

ر

رابعه بنت کعب (مگس روین) ۲۰۰
 رازی ۶۱
 رستم ۴۷، ۱۹۷
 رستم دستان ۶۴
 رستم کرد ۱۴۸
 رشیدالدین فضل‌الله ۱۱
 رشیدالدین وطواط ۱۴۸
 رشیدی ۱۶۰، ۱۶۱
 رفیع‌الدین نسوی ۲۵۸
 رکن‌الدین ارسلان بن طغرل ۲۱۱
 رودکی سمرقندی ۵۳، ۶۷، ۱۴۹، ۱۷۳
 ۱۸۸
 رهنی ۲۶۳
 ریچارد فری ۱۵ (نیز رک به فری)

ز

زال ۱۹۶

حکیم لایق بلخی ۱۰۹
 حمزة الشاری ۲۷۵
 حمیدالدین سمرقندی ۱۷۵
 حنظله (بادغیسی) ۲۷۰، ۲۷۱

خ

خاتون ۵۱
 خاقان ۱۹۰
 خاقان حسن ۱۵۴
 خاقانی شروانی ۲۱۱
 خالد بن برمک ۱۰۳
 ختک ۵۱ (نیز رک به قبخ)
 خلید بن عبدالله حنفی ۲۳۱
 خواجو ۶۵
 خواجه ابوبکر خطیب ۲۳۶
 خواجه ابوحفص ۵۸
 خواجه ابوالخیر ۱۷۰
 خواجه ابوطاهر ۱۵۱
 خواجه ابوالعباس ابن حنوذ مروزی ۲۳۵
 خواجه ابوعلی ۱۵۵
 خواجه امام ابومحمد عیاری ۲۵۶
 خواجه سمیع سمرقندی (شاداب) ۱۷۸
 خواجه عبدالله انصاری ۳۲
 خواجه علی حسن ۲۳۶
 خواجه علی عیار ۲۳۶
 خواجه محمد ابوالید ۲۶۶
 خواجه نظام‌الملک ۱۴
 خوارزمشاه ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۲۰۹
 خوارزمی، جمال‌الدین محمد بن عباس مکنی
 به ابوبکر (طبرخزی) ۱۳۵
 خورین ۱۶۶
 خیام ۲۷۳

د

دارا ۲۶۳

زاهر سرخسی ۱۵۴

زرتشت (زردشت، زردهشت) ۹۷، ۹۸، ۱۰۳

۲۰۷

زرکلی ۲۰۲

زمخشری (جارالله) ۱۳۴

زهیر بن محمد (باب التین) ۳۲

زیاد بن ایبه ۵۱، ۲۳۱

زیاد بن صالح ۲۰۸

زکریای رازی ۶۱

ژ

ژنرال کوفمن ۱۷۱

ژوکوسکی ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۴۷

س

سامان خدا ۲۶۴

سباع بن نعمان ازدی ۱۶۷

سبحان قلی خان ۱۷۷

سبحان قلی سلطان ۱۰۹

سبکتکین ۱۹۷، ۲۰۴

سپیتامن ۱۶۵، ۱۶۶

سراج الدین علی بن عثمان اوشی (ابوالحسن)

۲۱۲

سراج الدین عمر بن اسحاق ابن احمد هندی ۲۰۲

سرخس بن گودرز ۱۵۰

سرقویتی ۷۱

سروری ۱۶۴

سعاده الخازن ۲۷۳

سعدالدین تفتازانی ۶۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۵۹

۲۶۱

سعدی ۱۹۶، ۲۱۳، ۲۳۷

سعید ۱۸۰

سعید بن عثمان بن عفان ۵۱، ۱۶۶

سعید الحشری ۲۰۸

سعیدالدین محمد بن احمد بن محمد (ابوعبدالله)

۲۱۲

سکندر ۱۲۴ (نیزرک به اسکندر)

سلصائیل (فرشته) ۱۰۴

سلطان ابوسعید گورکان ۱۱۸

سلطان ابوسعید بن محمود سلطان بن بیرام میرزا

۱۷۰

سلطان احمد خان بن ابوسعید خان ۱۷۰

سلطان حسین میرزای بایقرا ۱۷۰

سلطان سنجر ۲۹، ۱۰۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۸

۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۸۰ (نیزرک)

به سنجر سلجوقی)

سلطان محمد خوارزمشاه ۱۳۷، ۲۶۴

سلطان محمود غزنوی ۲۷، ۱۰۱، ۱۲۸

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۶۸، ۲۰۶، ۲۴۰

۲۵۴، ۲۸۲

سلطان مسعود غزنوی ۳۵، ۳۶، ۱۹۷، ۲۰۲

۲۵۴، ۲۸۲

سلطان ملکشاه سلجوقی ۵۴، ۱۴۷، ۲۴۹

منمان ساوجی ۶۵

سلم بن احور ۱۳۰، ۱۶۶

سلوکوس دوم ۲۴

سلیمان بن صول ۲۸۱

سلیمان قیس السلمی ۲۵۴

سمر ۱۶۲، ۱۶۴ (نیزرک به سمر)

سمعانی ۲۲

سنایی غزنوی (مجدود بن آدم) ۲۰۱، ۲۱۳

سنجر (سلجوقی) ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۴۸

۱۶۸، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۷۳ (نیزرک به

سلطان سنجر)

سندباد گبری ۱۴

سوآن تسان ۱۰۳

سوزنی ۹۴

سیاوش ۴۷، ۹۹، ۱۲۵، ۱۸۲، ۲۲۹

سید الاولین والآخرین (حضرت محمد ص) ۱۳۰

سید شریف جرجانی ۲۵۹

سیدمرتضی، ابوالمعالی محمد بن... علوی
حسینی حافظ ۱۷۸
سیف فرغانی ۲۱۳
سیفی (سیف بن محمد بن یعقوب) ۲۶۹
سیفی هروی ۲۶۵

ش

شاپور اول ۲۲۹
شاکری بلخی ۱۲۴
شاه اسماعیل صفوی ۲۸، ۱۰۲، ۱۷۰
شاهپور ملک ۹۳
شاهرخ سلطان ۲۶۷
شاهزاده ماتیکان بن جغتای خان ۱۱۷
شاه عباس کبیر ۱۲، ۲۸، ۲۳۴
شاهی بیگ خان بن ابوالخیر خان ۱۷۰
شبلی ۳۱
شرف‌الملک ۲۳۴
شریف بخاری ۶۶
الشریف... موسی خیلامی ۲۱۲، ۲۲۲
شفیعی بخاری ۶۶
شقیق بلخی ۱۷۱
شمر ۱۶۰، ۱۶۱ (نیز رک به سمر)
شمر بن افریقش بن ابرهه ۱۶۱
شمس‌الدین محمد بن اشرف الحسینی ۱۷۵
شمس قیس رازی ۱۹۶
شمس‌الملک ۷۳
شمیران (دختر بهمن) ۲۶۳
شهاب‌الدین ابوالنجیب عمق بخارایی ۶۳
شهاب‌الدین تکش ۱۰۱
شهاب‌الدین خیوقی ۱۴۲
شهاب مؤیدنسفی ۶۴
شهید بلخی ۶۷
شیبانی خان (رئیس مملکت اوزبک) ۵۵، ۱۳۳
شیخ ابراهیم متنبه هروی ۲۶۸

شیخ ابوبکر واسطی ۲۱۰
شیخ ابوتراب نخشی ۹۰
شیخ ابوسعید ۳۵، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۷۲، ۲۳۶
شیخ ابوالفضل... سرخسی ۱۵۳
شیخ ابونصر سراج ۱۵۳
شیخ الاسلام ۲۱۲
شیخ جنید ۲۱۰
شیخ شبلی ۴۰، ۲۲۵
شیخ عطار ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۹۶
شیخ کبیر، ابویه قوب... یوسف همدانی ۲۳۷
شیخ لقمان سرخسی ۱۵۴
شیخ محمد جوینی ۲۳۶
شیخ محمد نساج ۱۷۲
شیخ ناصر مروزی ۲۳۶
شیدای نسفی ۶۶
شیده ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷
شیرکشور ۴۷
شیروانی ۱۸
شیرین ۲۱۱

ص

صاحب بن عباد ۶۷، ۱۳۵
صالح ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳
صالح بن مسلم (برادر قتیبه) ۲۰۸، ۲۱۶
صهاربن فلان العبدی ۲۶۴
صنیع الدوله ۲۶، ۱۴۲، ۲۴۱ (نیز رک به اعتماد السلطنه)

ض

ضحاك ۲۶۲، ۲۸۲، ۲۸۳

ط

طاهر بن حسین ۱۵۲، ۲۷۷
طبری ۳۷، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۵، ۸۸، ۱۱۹

عزالملک بن نظام الملک ۱۳۲

عزیر پیغمبر ۲۲۸

عضدالدوله دیلمی ۲۶۸

عطار ۲۱۳

عکاشه بن محسن اسدی ۱۰۴

علاء بن حرث ۱۳۱

علاءالدین ترمشیرین ۹۰

علاءالدین غوری ۱۹۸

علی (پسر مأمون بن محمد) ۱۳۱

علی بن ابی بکر عبدالجلیل فرغانی (مرغینانی)

۲۱۱

علی بن ایبطالب ۲۸۳، ۱۰۵

عنی بن حسین بن سفیان ۲۳۵

علی بن حسین واقدی ۲۳۵

علی بن عیسی ماهان ۲۵۴

علی بن محمد ۲۷۵

علی تکین ۱۶۸، ۸۲

علی خان ۲۸

علی محمد نسوی ۲۶۱

علی میرزاخان ۱۷۰

عمران ۲۱۷، ۲۱۲

عمر بن موسی الاوشی ۲۱۷، ۲۱۲

عمر خلیفه ۲۶۴

عمرولیت صفاری ۱۹۷، ۱۰۰

عمید بولوق ۱۷۲

عنصری ۱۱۹

عوفی ۲۷۰، ۲۰۵، ۶۷، ۶۴

العیاشی، ابونصر محمد بن مسعود ۱۷۶

عیسی بن علی بن عیسی ۲۷۵

غ

غزنوی ۲۰۲

غورشاه ۲۸۲

ف

فتحعلی شاه ۱۲

۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۷،

۱۹۰، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۶۱، ۲۷۵، ۲۸۱،

طغتمور ۱۵۶

طغرل بک ۲۵۴

طغرل تکین ۱۱۱

طهمورث ۹۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۶۳،

ع

عالی بن ابراهیم بن اسماعیل غزنوی (تاج-

الشریعه) ۲۰۲

عاملا ۱۰۸

عبدالجبار ۷۳

عبدالرحمن بن سمره ۲۷۶

عبدالرحمن... ابوبکر قفال مروزی ۲۳۶

عبدالرحمن بن عوف ۶۴

عبدالعزیز بن محمد سرخسی (ابوطالب) ۱۵۳

عبدالعزیزخان ۱۷۸

عبداللطیف بخاری ۶۶

عبدالملک ۲۱۷

عبدالواسع جبلی ۲۶۷، ۱۵۰

عبدالله (پسر قتیبه بن مسلم) ۱۶۷

عبدالله بن اشکام ۱۳۱

عبدالله بن طاهر ۲۴، ۵۹، ۶۸، ۲۳۲، ۲۵۵

عبدالله بن عامر ۲۶، ۲۳۱، ۲۶۰، ۲۷۸

عبدالله خازم ۲۶۰

عبدالله خان ۲۸

عبدالله خوارزمشاه ۲۷

عبدالله عمر ۱۱۰

عبیدالله بن احمد جیهانی ۶۱

عبیدالله بن زیاد ۵۰، ۵۱

عبیدالله خان ۱۷۰

عتبی ۷۲، ۱۹۲

عتیق بن محمد... الشوکالی ۳۴

عثمان ۱۰۰، ۲۶۴، ۲۷۸

عزرائیل ۲۶۹

۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۲.
قزوينی ۲۶، ۶۹، ۹۷، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۷،
۱۴۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۰۷،
۲۵۳، ۲۵۵
قطن بن قتيبه ۵۳
قطب الدين محمد ۱۳۲
قفال ۲۳۶، ۲۳۷
قلقشندی ۸۵، ۸۹، ۲۷۸
قيس بن هيثم ۲۳۱

ك

كاترين دوم ۵۵
الكاغذی... سمرقندی ۱۷۵
كاووس ۲۲۸
كرمانی ۲۴۸
كسری نوشینروان ۱۸۲
كلويخو ۱۱۴، ۱۶۹
کمال خجندی ۲۱۳، ۲۲۱
کمیت ۷۷، ۸۷، ۲۱۸
کندی فیلسوف ۱۵۳
کورخر ۲۴۰
کوروش ۱۲۹
کوشان ۴۸
کیخسرو ۸۳، ۹۶، ۹۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹
کیقباد ۱۲۳
کیکاوس ۲۶، ۹۷، ۹۹، ۱۵۰، ۱۶۳
کیومرث ۹۷

گ

گبک خان جغتای ۱۰۲
گردیزی ۱۹۶، ۲۰۴
گرسیوز ۴۷
گرشاسب ۱۸
گشتاسب ۱۵، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹
۱۰۲، ۱۸۰، ۲۰۷، ۲۵۴، ۲۶۲

فرخ زادین مسعود ۲۰۲
فرخی سیستانی ۹۴، ۲۰۰
فردوسی ۴۹، ۷۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۸۲،
۱۹۵، ۱۹۹، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۵۰
فرعون ۲۷۹
فرهاد ۲۱۱
فری ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۶۹،
۷۲، ۷۳، ۸۴، ۲۵۲ (نیز رک به ریچارد
فری)
فریدون ۵۷، ۷۸، ۲۸۲
فریمان ۲۶۲
فضل سلیمان ۲۶۱
فیروز ۱۷
فیروزین یزدجرد ۲۵۳

ق

قابوس و شمشگیر ۱۳۵
قایل ۱۱۰
قاسم بن محمد... فرغانی (ابوعبدالرحمن) ۲۱۰
قاضی ابوعلی... التلوخی ۶۴
قاضی ابومحمد... کوفنی ۳۴
قاضی حمیدالدین... بلخی ۱۰۷، ۱۰۸
قاضی عبدالسلام... لامغانی ۲۰۶
قاضی لطف الله ۶۶
قاضی محمد بن محمود غزنوی (معین الدین)
۲۰۳
قاضی ناصر بخاری ۶۶
قباد ۱۷
قبخ ۵۱ (نیز رک به ختک)
قبلاي قآن ۱۷۵
قتاده ۲۲۷
قتيبة بن مسلم ۳۸، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۷۰، ۷۳،
۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۸، ۸۹،
۹۱، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۰،
۱۴۷، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۱۹

گودرز ۹۹، ۱۰۰
گورخان خطای ۱۶۸
گوهرشاد ۲۶۸
گیجیک میرزا ۳۱

ل

لسترنج ۲۱، ۳۳، ۸۷، ۱۲۱، ۲۴۳، ۲۴۴
۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۷۲
لقمان سرخسی ۱۰۰
لقمان مجنون ۱۰۰
لهراسب ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۸۰، ۲۶۲

م

ماخ ۴۹، ۵۶
مارکوپولو ۱۲، ۱۷۲، ۱۸۴
مأمون بن محمد ۱۳۱
مأمون عباسی ۲۴، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۶۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۲، ۲۵۴، ۲۶۴
مایوس بخاری ۶۶
محمد ۱۰۱، ۲۵۷
محمد امینی (سرافراز) ۱۷۹
محمد بن احمد ۲۶۹
محمد بن احمد بن علی بن خالد ۲۱۲، ۲۱۷
محمد بن احمد نخشبی ۵۸
محمد بن ادريس شافعی ۱۵۳، ۱۷۵
محمد بن اسماعیل ۱۷۴
محمد بن جعفر صادق (ع) ۱۵۱
محمد بن خاقان بروقانی ۱۲۰
محمد بن رضی الدین سرخسی ۱۰۰
محمد بن زهیر (ابوبکر نسائی) ۲۵۸
محمد بن عبدالله ابوجعفر فرغانی ۲۱۰
محمد بن عبدالله بن حمزه ۱۷۵
محمد بن عبدالله بن طاهر ۱۸۵
محمد بن عقیل بن ازهر بلخی ۱۰۷

محمد بن عمر رادویانی ۶۳
محمد بن عیسی سرخسی ۱۰۳
محمد بن کثیر فرغانی ۲۱۰
محمد بن موسی (ابوعبدالله) ۱۳۵، ۱۳۶
محمد تیمورخان ۱۷۰
محمد حسنی ۲۳۹
محمد شاه خوارزمی ۱۰۱
محمد صالح (نشأة) ۱۷۸
محمد عوفی ۶۴
محمد نسفی (برهان الدین) ۶۳
محمد هرثمه ۲۶۶
محمود (غزنوی) ۱۰۱، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۷، ۲۸۲
(نیز رك به سلطان محمود غزنوی و محمود بن سبکتکین)
محمود بن داود بخاری ۴۳، ۶۸
محمود بن سبکتکین ۱۳۱، ۱۹۵
محمود بن غیلان ۲۳۵
محمود صانع غربال ۷۹
محمود وراق هروی ۲۷۰، ۲۷۱
مرتضی علی (ع) ۲۸۳ (نیز رك به علی بن-ایبطالب)
مرزبان کیسفی ۱۹۳
مروزی ۵۸
مزدك ۱۴
مستوفی ۳۷، ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹
مسعود ۲۱۲، ۲۱۷
مسعود البلال ۲۴۰
مسعود سعد سلمان ۲۰۱
مسعود غزنوی ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۶۸، ۱۹۷، ۲۵۴، ۲۸۲
مسعودی ۹۷، ۱۰۳، ۱۴۰
مسلم بن احوز ۵۳

- مسلم بن سعید ۲۰۸
مسلم بن عبدالرحمان مسلم ۱۰۰
مسلم بن قتیبه ۹۲
مسلم بن ولید ۲۲۸
معاویة بن ابی سفیان ۳۵، ۵۱، ۱۰۰، ۱۶۶، ۲۷۶
معتصم عباسی ۱۷۴
معتضد عباسی ۱۵۳
المعتمد بالله ۱۸۵
معروف کرخی ۳۱
مفضل بن محمد ۲۷۵
مقتدر ۲۶۸
المقتفی لامرالله ۲۴۰
مقدسی ۲۳، ۲۴، ۳۵، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۵۳، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۴۸
مقنع ۵۷
ملا آثار ۶۶
ملا اسد ۶۶
ملا افکار سمرقندی ۱۷۶
ملا بدیع ۱۷۷
ملا بقا انوار ۶۶
ملا ترابی بلخی ۱۰۹
ملا حاجی بهرام بخارایی ۶۶
ملا رفعا ۶۶
ملا زاده ۱۵، ۴۴، ۶۹، ۷۰، ۹۰
ملا سمیعی بلخی ۱۰۹
ملا سیلی بلخی ۱۰۹
ملا عالی ۶۶
ملا غماز ۱۷۸
ملا کمال بدخشی ۱۱۹
ملا محمد زاهر سمرقندی ۱۷۷
ملا محمد شریف ۱۷۴
ملا محمد عابد (ممتاز) ۱۷۷
ملا مفید بلخی ۱۰۹
ملا منصور ۶۶
ملا مؤتمن ۱۷۸
ملا نخلی بخارایی ۶۶
ملا ندر آگاه نسفی ۶۶
ملا نظمی بلخی ۱۲۳
ملا نکهت سمرقندی ۱۷۶
ملا یکتای بلخی ۱۰۹
ملا یگانی بلخی ۱۱۰
ملکاتکین ۱۴۷
ملکشاه (سلجوقی) ۱۰۱، ۱۳۲، ۲۳۳، ۲۴۸
ملک شمس الدین جوزجانی ۲۶۴
مدوح حقی ۳۰
منتش سلطان ۱۰۲
منصور اوشی ۲۱۲، ۲۱۷
منصور بن علی منطقی رازی (مورد) ۶۷
منکوقاآن ۹۲
منوچهر بن ایرج بن افریدون ۹۷، ۱۰۳
منوچهری (دامغانی) ۱۸۰، ۱۹۵
مودود (پسر مسعود غزنوی) ۱۹۷
موریس دو کورتزبوئه ۱۲
موسی ۲۷۹
موسی بن کعب ۲۷
الموفق بالله ۱۰۶
موفق الدین کحال ۱۷۲
مولا (ع) ۱۰۶ (نیز رک به علی بن ابیطالب (ع))
مولانا تاج الدین پوریهای جامی ۲۳۳
مولانا بدیع سمرقندی (ملیح) ۱۷۴
مولانا جلال الدین جامی ۲۶۷
مولانا شوکت بخاری ۶۶
مولانا قلی ۶۶

۹۳، ۸۶
 نسایی (زن شاعرنسا) ۲۵۹
 نصر ۱۳۱، ۱۵۱، ۲۸۱
 نصرآبادی ۱۰۸، ۱۱۹
 نصر بن ابراهیم ۷۳
 نصر بن احمد سامانی ۵۳، ۱۳۱، ۲۲۱
 نصر بن سیار ۲۰۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۵۴
 نصر بن شمیل مازنی ۲۳۵
 نظام الملک ۲۶۶
 نظامی عروضی ۲۷۰
 نفیس بن عوض کرمانی ۱۷۶
 نوح ۵۸، ۱۳۱، ۲۶۲
 نوح بن اسد ۷۲
 نوح بن منصور سامانی ۲۷، ۲۵۴
 نوح بن نصر ۷۵
 نورالدین ظهوی ۱۹۵
 نورمحمدخان اوزبک ۲۳۴
 نوشتکین غرچه ۱۴۷
 نوشینروان ۹۵، ۲۵۳
 نی پیه ۵۵

و

و.ا. ششکین ۵۶
 واعظ بلخی ۹۵، ۱۰۴، ۱۱۴
 واهب بخاری ۶۶
 وردان خدات ۵۲
 وصال ۱۲۸
 ولید بن عبدالملک ۲۰۸
 ویل دورانت ۱۶۹، ۱۷۲

ه

هاییل ۱۱۰
 هارون (عباسی) ۲۰۸، ۲۳۲
 هدایت ۲۷۱
 هرات (دختر ضحاک) ۲۶۲

مولانا وصفا ۶۵
 مولانا یوسف بلخی ۱۰۹
 مولای متقیان ۱۰۶ (نیزرک به مولای ع)
 مولوی بخاری ۶۶
 مونس بخاری ۶۶
 مؤید ۲۵۴
 مؤیدالدین نسفی ۶۴
 مهدی خلیفه عباسی ۱۶۷
 مهلب ۵۱، ۸۹، ۲۵۰
 میخایل تیخونوف ۲۸
 میر (امیر) ۱۱۸
 میرحسین باوردی ۳۱
 میرزا افضل بخارایی ۶۶
 میرزا عالم بخاری ۶۶
 میرزا عبدالرحمن ۶۶
 میرزا مقیم بخاری ۶۶
 میرشریف سمرقندی (بابا خواجه، موزون) ۱۷۷

ن

ناپلئون ۵۵
 نادرشاه افشار ۱۲، ۲۳، ۲۸، ۵۵، ۱۰۲
 ۱۴۷
 نادرمحمدخان ۱۲۳
 ناصر بخارایی ۶۵
 ناصر خسرو (قبادیانی) ۱۲، ۱۱۸، ۱۲۲
 ۲۴۹، ۲۳۳، ۱۲۴
 ناصرالدوله سبکتکین ۱۰۱
 نافع بن خالدطاهی ۲۳۱
 ناکام بخاری ۶۶
 نایب علی خان ۱۰۵
 نجم الدین کبری ۱۴۲
 نجم الدین نسفی ۶۵
 نجیب الدین سمرقندی... ۱۷۵، ۱۷۶
 نرسی ۹۹
 نرشخی ۱۵، ۴۴، ۴۷، ۵۰، ۶۰، ۸۲، ۸۵

یحیی (تعمیددهنده) ۱۷۲
 یزدگرد (یزدجرد بن کسری) ۹۹، ۲۳۱، ۲۴۲
 ۲۴۳، ۲۴۴
 یزید ۲۷۵
 یزید بن مهلب بن ابی صفره ۲۱۸
 یسارنسایی ۲۵۷
 یعقوب بن اسحاق بن صباح کندی ۱۰۶
 یعقوب لیث (صفاری) ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۱۷
 ۲۶۹
 یعقوبی ۳۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۸۵
 ۲۴۵، ۲۴۶
 یغما سمرقندی ۱۷۸
 یمین الدوله بهرامشاه ۲۰۱
 یمین الدوله محمود ۱۰۱
 یمینی ۲۱۶، ۲۷۷

هرمز چهارم ساسانی ۵۰
 هشام بن عبدالملک ۱۰۰
 همای چهارزاد ۲۶۳
 هندوشاه نخجوانی ۹۹، ۲۰۶
 هوان ۱۶۳
 هیثم چاچی ۱۷۵

ی

یاقوت (حموی) ۱۳، ۲۳، ۲۶، ۳۰، ۳۳
 ۳۵، ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۷۲، ۷۴، ۱۲۱
 ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷
 ۱۵۴، ۱۶۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۳
 ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸
 ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳
 ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۹

فهرست نام جایها

الف	ت
اپاورد ۲۲	آبادہ ۲۷۴
اپردانہ ۲۴۸	آب راہہ ۹۷
ابشین ۲۰۶	آب گنگ ۱۲۸
ابغر ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۸۴	آپاوارکتیکن ۲۴
ایلہ بصرہ ۱۹۰	آزادان ۲۷۴
ایبورد ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸	آزادوارجوین ۲۰۱
۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶	آسیاچہ ۲۸۴
۱۴۷، ۲۶۱	آسیای مرکزی ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۶۹، ۱۲۸
اتحاد جماہیر ازبکستان ۲۰۹	۱۳۳، ۱۴۱
اتحاد جماہیر شوروی ۲۰۹	آسیای میالہ ۱۶۳، ۲۲۹
اترار ۱۳۸	آلین ۲۴۱
اخسیسکٹ ۲۱۴	آمل ۷۱، ۷۲، ۷۹، ۸۷، ۱۴۳
اخسیسکٹ ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۲	آمل جیحون ۷۱
ادران ۲۷۴	آمل زم ۷۱
ادرسکر ۲۷۲	آمل شط ۷۱، ۷۲
ادرسکن ۲۷۲	آمل مازندران ۷۱
ادوان ۲۷۱	آمل سفازہ ۷۱
اربجن ۸۲	آمو ۷۱، ۷۲، ۱۲۶
ارتخان ۲۸۱	آمل دریا (جیحون) ۵۶، ۷۲، ۷۴، ۱۰۱
ارٹخشمیشن (رخشمیشن) ۱۳۸، ۱۴۰	آموہ ۷۱، ۷۲
ارجان ۱۳۵	آمیریجی ۲۸۰
ارد ۲۷۸	آوارہ ۹۷

اسفرنگ ۲۱۴	اردخشمیثن (خشمیثن) ۱۴۲، ۱۳۸
اسفزار ۲۷۲	اردلانکث ۲۱۹، ۲۱۴
اسفس (اسبس) ۲۳۸	ارزلقاباد ۲۳۸
اسفورقان ۱۱۵	ارسابند ۲۳۸
اسفیداسنج ۲۷۳	ارسکن ۲۷۲
اسفینقان ۲۶۰	ارسو ۲۷۸
اسکجکت ۴۷	ارسیانیکث (آرسوبانیکث) ۳۸
اسکجکت ۷۲، ۷۳، ۷۶	ارغان ۸۹
اسکلنجه ۲۷۴	ارقود ۸۵
اسکندریه مرکیانا ۲۴۷	ارم کیلیق ۲۳۸
اسکیفغن (سکیفغن) ۸۹	اروان ۷۲، ۷۵
اسنان ۲۷۳	اریامیثان ۴۶
اسند ۱۱۵	اریامیثن ۷۲
اشت ۲۱۵	ازاب ۲۷۱
اشتاخنج ۱۸۵	ازبکستان ۵۶
اشتاخوست ۲۳۸	ازجاه (ازگاه) ۳۳
اشترج ۲۳۸	ازکایرون ۲۷۷
اشترج الاسفل ۲۳۸	اسبره ۲۱۴
اشترج الاعلی ۲۳۸	اسبزار ۲۷۲
اشنیخن ۷۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳	اسپیجه ۲۰۶
اشتیقان ۲۱۵	اسپانیا ۵۸
اشجن ۱۸۵	اسپریس ۱۰۴
اشحنجان ۲۱۵	اسپیجاب (اسفیجاب) ۷۲
اشکجکت ۷۲	استادند ۱۱۵
اصفهان ۳۱، ۳۲	استریبان ۲۷۱
افشنه ۶۲، ۷۳، ۸۱	استریبان ۲۷۲
افغانستان ۱۳، ۱۸، ۴۸، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۹۸	استونان ۲۷۸
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۸۳	استیا کند ۲۱۴
الکساندرو پول ۲۵۳	استیقان ۲۱۵
النجان ۲۷۳	اسروشنه (اشروشنه، سروشنه) ۳۷، ۳۸، ۳۹
امام بابا ۲۴۵	۴۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۴
ام البلاد ۱۰۲	اسفر ۲۱۴
امدیزی ۷۳	اسفرا ۲۱۹
ام القری ۲۲۷	اسفراین ۲۱۰
انبار (انییر) ۱۲۱	اسفرز ۲۸۴

اوه ۲۷۸
اهواز ۲۷۶
ایخان ۱۴۰
ایران ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۵،
۳۶، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱،
۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۲،
۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۷،
۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۷،
۱۹۹، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۹، ۲۳۰،
۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷،
۲۶۱، ۲۷۵
ایران باستان ۱۵
ایران شهر ۲۳۰
ایرتام ۴۶
ایسوانه ۴۷
ایغان ۲۴۹

ب

بابان ۲۴۸
باب چارک ۲۱۷
باب حوض ۲۷۴
باب شورستان ۲۳۹
بابشیر ۲۳۹
بابل ۱۷۱
باجخوست ۲۳۹
باجگیر ۲۵۶
باجگیران ۲۶۱
باختر ۹۴، ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۴
باخل ۹۴
بادام تو ۲۷۷
بادخیز ۲۷۴، ۲۷۵
بادغیس ۲۱، ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۷۴، ۲۷۵،
۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۳
بادمرغان ۲۷۴
بادن ۳۳

انجیر ۲۷۳
انجیل ۲۷۳، ۲۸۰
انداق ۲۳۹
اندخود ۱۱۵
اندخوی ۱۱۵
اندرابه ۲۳۹
اندرستان ۱۴۰
اندرغاز ۷۳
اندکان ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۵۸
اندمان کوه ۲۷۴
اندمن ۲۳۹
انديارکندهان ۷۴
انديان کنديان ۷۴
ايديجاراغ ۷۴
انديجان ۲۲۵
انديشاراغ ۷۴
انقلقان ۲۳۹
انکت کند ۲۱۶
انکت کند ۲۱۶
انکلکان ۲۳۹
اوال ۲۱۶
اوبر ۱۱۵
اوبه ۲۶۳، ۲۷۴
اوپسالا ۳۱
اورست ۲۱۶
اورشت ۲۰۸، ۲۱۶
اورگنج ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۲
اوزکند ۱۱۹، ۱۵۴، ۲۱۶
اوزگند ۲۱۶، ۲۱۷
اوش ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۴
اوشر ۷۴
اوشیخن ۱۸۵
اوفر ۱۸۶
اوفه ۲۷۴، ۲۸۳
اوق ۱۱۰

بتم ۲۱۸	بادنه ۳۳
بتمان ۲۲۴، ۲۱۸	باذخیز ۲۷۵
بتمان اندرونی ۲۱۸	باران ۲۳۹
بتمان بیرونی ۲۱۸	باربایه (باراب) ۷۴
بتمان میانه ۲۱۸	بارکث ۱۸۶
بجمزا (بکمز) ۲۴۰	بارناباد ۲۳۹
بجوار ۲۴۰	باری ۲۰۳
بجواز ۲۴۰	باریاب ۲۳۳
بحیرآباد ۲۴۰	بازرگان ۱۵۸
بخارا ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴	باسبیان ۱۱۵
۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲	باسند ۷۴
۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰	باسین ۲۸۳
۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸	باشان ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۷۳، ۲۷۷
۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶	باغ ۲۳۹
۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵	باغ برزن ۲۳۹، ۲۴۰
۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳	باغدشت ۲۷۴
۱۰۷، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۵	باغون ۲۷۸
۱۵۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۸	باکترس ۹۴
۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰	باکتريا ۱۶۵
بخارا ۴۵، ۸۷	بالا ۲۳۹
بخار جفر ۷۵	بالامرغاب ۲۳۴
بخار ختفر ۷۵، ۸۱	بالقان ۲۴۰
بخاریه ۹۱	بالک ۲۷۷
بخجرمیان ۲۴۰	بالوجوزجان ۱۵۸
بخرنک ۲۲۵	بالوز ۲۵۸، ۲۶۰
بخشون (وخسون) ۷۶	بالیان ۲۷۴
بدخشان ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴	بام ۲۸۳
بدکد ۷۶	بامکاخس ۲۱۴
بدلو ۲۸۱	بامکاخش ۲۱۷، ۲۱۹
بدنه ۲۹	باسی ۹۵
بذیس ۲۴۰	بامیان ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۰۰، ۲۸۲، ۲۸۳
براتکین ۱۴۰	بانب ۷۲، ۷۴
برادقان ۲۴۰	باورت ۲۸
برارجان (برادرجان) ۲۴۰	باورد ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۱
برانه ۱۱۹	۳۲، ۳۵، ۲۵۴، ۲۷۵

برجمین ۱۱۹	بسادق ۲۷۳
برخ ۹۵	بسان (بستان) ۲۸۰
برخشه (فرخشه، ورخشه) ۷۵	بست ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۴
برخشی ۷۵	بسطام ۱۳
بردق ۷۶، ۷۵	بسغورفند ۱۱۷
برز ۲۴۰	بسفر ۲۱۸
برزن ۲۴۰	بسیام ۵۷
برزوز ۱۲۲	بسینه ۲۴۱
برسانجرد ۲۴۱	بشاز ۲۴۱
برسخان ۲۱۶	بشباشان ۲۱۸
برغر ۲۱۸	بشبق ۲۴۱
برغندز ۷۶	بشبه ۲۴۱
برقان (برقان خوارزم) ۱۴۰	بشکان ۲۸۰
برقان گرگان ۱۴۰	بشواذق ۲۴۱
برک ۱۸۲	بشوران ۲۷۳
برکد (براکدان) ۷۶	بشین ۲۸۲
برکدعلویان ۷۶	بغ ۲۴۸
برکدیز ۲۴۵، ۲۴۶	بغا ۲۳۷
برماکان ۲۴۱	بغاباد ۲۸
برنگ ۲۱۸	بغاوزجان (غاوزجان) ۱۵۸
برواز ۱۱۹	بغداد ۳۱، ۶۱، ۱۴۰، ۱۵۳
بروان ۱۱۹	بغسکین ۲۱۶
بروانه ۱۲۱	بغلان ۱۳
بروقان ۱۱۹، ۱۲۰	بغنی ۲۸۳
برون ۲۰۳	بکتر ۹۴
برونجرد ۲۴۱	بکتريا ۹۴
بریان ۲۷۳	بکراآباد ۲۷۴
بزان ۲۷۳	بکرد ۲۴۱
بزدان ۲۷۳	بلادایران ۱۰۰
بزده ۹۱	بلادترک ۱۱۸
بزرگترین ۲۷۷	بلادغز ۳۹
بزماقان ۲۴۰، ۲۴۱	بلاد صغد ۴۶
بزنان ۲۴۱	بلاشجرد ۲۴۱
بزه ۹۱	بلخ ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۲۷، ۴۷، ۹۴، ۹۵، ۹۶
بزیان ۲۷۳	۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳

بونجکث ۳۹	،۱۰۹ ،،۱۰۸ ،،۱۰۷ ،،۱۰۶ ،،۱۰۵ ،،۱۰۴
بونجیکث ۳۹	،۱۱۵ ،،۱۱۴ ،،۱۱۳ ،،۱۱۲ ،،۱۱۱ ،،۱۱۰
بوی برسلیس ۲۷۸	،۱۲۲ ،،۱۲۱ ،،۱۲۰ ،،۱۱۹ ،،۱۱۷ ،،۱۱۶
بوی ماسان ۲۷۳	،۱۸۰ ،،۱۶۸ ،،۱۶۶ ،،۱۴۰ ،،۱۲۴ ،،۱۲۳
بوی مرغ ۲۸۱	۲۶۳ ،،۲۳۳ ،،۲۳۰ ،،۲۲۹ ،،۲۲۸ ،،۱۹۶
بهار ۲۴۲	بلخ باسی ۹۵ ،،۹۴
بهارزه ۱۲۰	بلخ البهیه ۹۹ ،،۹۵
بهارهند ۴۲	بلغار ۱۱۹
بهارین ۲۴۲	بلق ۲۰۳
بهل ۹۴	بلندآب ۲۷۴
بهونه ۲۴۹	بلوریان ۱۰۰
بی تاک ۲۷۵	بمبکث ۷۶ ،،۴۵ ،،۴۴
بیت المقدس ۲۶۹	بنادیز ۲۷۸
بیچغیال ۲۷۳	بنان ۲۴۲
بیچقی ۲۸۴	بنجکث ۱۸۶
بیسکند ۲۱۸	بنجهار ۱۲۰
بیغجر ۲۱۸	بنجهیر ۱۲۰ ،،۱۲۱
بیگان ۲۱۹	بنجیکث ۱۸۶ ،،۴۶
بیکنده ۷۸ ،،۷۷ ،،۷۳ ،،۵۲ ،،۵۱ ،،۵۰ ،،۴۷ ،،۹۰ ،،۸۴ ،،۸۰	بنسارق (کوسارقان) ۲۴۲
بیگان ۲۱۹	بنیرقان ۲۴۲
بیوار ۲۸۲	بوته ۲۴۲
بیوقان ۱۵۸	بودن ۲۰۳
	بوران ۲۷۷
	بورین ۱۲۰
پ	بورق ۷۶
پارت (پاورت) ۲۲	بورنمذ (فورنمذ) ۱۸۶
پارتونیس ۲۵۲	بوزماجن ۱۹۲ ،،۱۸۶ ،،۸۹
پاشتان ۲۸۰	بوزنجر ۲۴۲
پاشتان خواجه احمد ۲۸۰	بوشنج ۲۷۹ ،،۲۷۸ ،،۲۷۷ ،،۲۶
پاشتان خواجه مودود ۲۸۰	بوطلحه ۲۸۳
پرکدر ۲۴۲	بوکنده ۲۱۸
پروان ۲۶۵ ،،۲۰۴	بومبکث ۷۶ ،،۵۸ ،،۴۵ ،،۴۴ ،،۳۹ ،،۳۸
پروانه ۲۸۴	بومکث ۷۶
پنجد (پنجدی) ۲۴۹ ،،۲۳۴	بومه ۷۷
پنجهیر ۱۲۰	بونجکث ۳۹ ،،۳۸

- پنجیکت ۳۹
 پندی ۲۴۹
 پوستین ۲۸۰
 پوشنج ۲۳۱، ۲۷۹ (نیزرك به پوشنج)
 پوشنگ ۲۱، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، (نیزرك به پوشنگ و فوشنج)
ف
 تاجیکستان ۱۳۷، ۲۰۹
 تاراب ۷۹
 تاشکند ۷۲، ۱۸۵
 تاماخش ۲۱۹
 تاناییس ۱۶۲
 تاوه بریان ۲۸۱
 تایاد ۲۷۸
 تبادکان ۱۸۴
 تبت ۹۲، ۲۱۶
 تبرکن ۲۸۴
 تبریز ۱۷۰
 تخت ۲۸۴
 تخت ملک ۲۷۷
 تراوچه ۴۷
 ترک آباد ۲۷۳، ۲۷۸
 ترکان ۲۷۴
 ترکستان ۱۸، ۴۸، ۵۱، ۵۵، ۷۲، ۹۳، ۹۵، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۵، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۹
 ترکستان افغان ۱۰۵
 ترکستان شرقی ۱۷۲
 ترکستان شوروی ۱۳۳
 ترکمنستان شوروی ۲۳، ۲۸، ۱۵۶
 ترمذ ۴۶، ۹۷، ۱۲۸
 ترناباد ۲۷۷
 تریاق ۲۸۰
 ترباک ۲۸۱
 تسحی ۲۷۳
 تشوخ ۲۱۹
 تغاری ۲۷۴
 تغازی ۲۸۱
 تغوز رباط ۲۸۴
 تفتازان ۲۶۱
 تکلب ۲۸۴
 تکیناباد ۲۰۴
 التل ۱۲۱
 تلاب ۲۷۳
 تلابه ۲۷۴
 تلاس ۲۸۴
 تلخ آب ۱۲۱
 تلیان ۲۴۲
 تمجکت ۷۹
 توبکار ۲۱۹
 توٹ ۲۷۸
 تودن ۲۷۷
 توران ۱۸، ۱۸۰، ۲۸۰
 تولک (قولک) ۲۸۰
 توشکت ۷۹، ۸۰، ۸۸
 تونیان ۲۸۰
 تویک ۲۴۲
 تهران ۲۵۰
 تیزان ۲۸۰
 تیسخان ۲۱۹
 تیسکیهان ۲۱۵
ج
 جا ۱۲۱
 جاده ۲۷۳
 جاذوا (جاذوا) ۲۷۶
 جاربايه ۱۲۱
 جاز ۱۴۰
 جاکران ۲۷۳

جیت ۱۴۱
جیحون ۱۷، ۷۲، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۹۵، ۱۲۳،
۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳،
۱۴۴، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۷۰
جیرنج (گبرنگ، گیرنگ) ۲۴۲
جیزک ۳۹

چ

چاچ ۲۸، ۳۸، ۱۸۲، ۲۲۰
چاچ قدیم ۱۸۵
چارشنبه راسیتان ۴۶
چاکران ۲۷۱
چذغل ۲۱۹
چری ۲۷۳
چغانکر ۲۸۱
چغانیان ۲۷
چکان ملاحان ۲۷۴
چل دختران ۲۷۷
چهارکفتران ۲۷۱
چین ۴۸، ۵۵، ۵۸، ۹۸، ۱۷۱، ۲۳۱

ح

حاد ۲۷۷
حجاز ۲۲۷
حجره ۲۷۸
الحسناء ۹۶
حسه ۲۳۸، ۲۵۰
حش ۲۰۴
حصارك ۲۸۴
حفصان ۲۷۳
حكيم اتا ۱۴۲
حلب ۱۵۵
حلیل ۲۷۷
حمراندژ ۲۶۰
حموكت ۴۸

جان ۲۷۴
جاورس ۲۸۳
جبریل ۲۷۴
جدغل ۲۱۹
جذغل ۲۱۹، ۲۲۰
جراشان ۲۷۲
جرجانیه ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱،
۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶
جرجانیه خوارزم ۱۳۴
جرجرک ۲۸۴
جرغ ۸۰
جرغر ۸۰
جرمقان ۲۶۰
جزغنكت ۸۰
جزه ۸۰
جشیره ۱۴۱
جغاره ۲۷۳
جغرتان ۲۷۳
جکربند ۱۴۱
جلواجه ۲۷۴
جمهوری ازبکستان ۱۷۱
جمهوری ازبکستان شوروی ۱۸۴
جمهوری شوروی خلق خوارزم ۱۳۳
جندخان ۲۸۳
جندیشاپور ۲۳۰
جنکاکت ۳۹، ۴۰
جنگان ۲۷۸
جواشان ۲۷۲
جوان ۲۸۴
جوزجان ۱۲۱، ۱۲۲، ۲۶۴
جوزجانان ۱۲۱
جوزجان بلخ ۱۲۲
جوم ۱۱۸
جویان ۲۸۴
جوی بولیان ۵۳

خ

خراسان قدیم ۱۶، ۹

خرتوشان ۲۷۳

خرخیز ۲۸۳

خردزدان ۲۷۳

خرساب ۲۲۱

خرشاب ۲۲۱

خرق ۲۴۳، ۲۳۸

خرقان ۵۲، ۴۷

خرقائکت ۹۰، ۸۱

خرقانه ۴۰، ۳۹، ۳۸

خرقانه پایین ۵۲

خرقانه سفلی ۸۱

خرقانه علیا ۸۱

خرگرد ۲۷۹

خرمیش ۸۱، ۶۲

خروالجبل ۳۳

خروزه ۸۹

خزار ۸۹

خزارود ۸۹

خشت ۲۸۳

خشکاب ۲۲۱

خشکت ۲۲۱

خلجان ۲۸۴

خلخ ۲۱۶

خلقانی ۲۰۴

خمس القرى ۲۴۹

خنبون ۸۲

خنبه ۲۷۳

خواجه غریبان ۲۸۳

خارزم ۱۲۸

خوارزم ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵، ۷۵، ۵۵، ۲۷

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳

۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰

۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶

۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۶، ۲۴۷، ۲۵۴

خابران ۳۴، ۳۳

خاس ۱۴۲

خاکستر ۲۵۰

خامه ۸۰

خانانی ۲۸۰

خانچه باد ۲۶۹

خاندرد ۲۷۳

خاوران ۱۸۰

خاور نزدیک ۵۸

ختا ۱۲۴

ختل ۲۸۱، ۹۲

ختلان ۱۱۸، ۲۷

ختن ۱۲۴

خجاده ۸۰

خجادی ۸۰

خجند ۲۲۵، ۲۲۳، ۲۲۰، ۲۱۳

خجنده ۲۲۰، ۲۰۸

خدیمکن ۹۰، ۸۱

خذه ۸۱

خراسان ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۴، ۱۱، ۱۰، ۹

۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۶

۵۰، ۵۱، ۵۶، ۶۱، ۷۰، ۷۱، ۸۲، ۸۷

۸۹، ۹۰، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳

۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۳۰

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۴

۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۸، ۱۹۹

۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۵

۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴

۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲

۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲

۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹

خراسان بزرگ ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۳، ۹

۱۹، ۲۲، ۲۵، ۹۴، ۱۴۹، ۱۹۵، ۲۰۷

۲۰۹، ۲۲۸، ۲۵۲، ۲۶۲

دزه ۲۴۳	خواست ۲۰۴
دستجرد ۲۷۳	خواقند ۲۲۱، ۲۱۳
دسکاخان ۱۴۳	خواکند ۲۲۱
دشت بام ۲۸۴	خوزان ۲۵۰
دشت خابران ۳۲	خوزستان ۲۷۶
دشت خطا ۱۷۰	خومت ۲۸۳
دگر کر (دکر کر) ۲۲۲	خوشباشان ۲۸۱
دمراخی ۲۰۴	خو کند ۲۲۱
دمشق ۱۵۵، ۹۱	خومجرد ۱۴۲
دندانقان (دمدانقان) ۲۴۷، ۲۴۳، ۲۳۸	خیابان ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۶۳
دوان ۲۸۴	خیر ۱۴۱
دوستامای ۲۷۷	خیزآباد ۱۲۲
دولتآباد ۱۲۲	خیسار ۲۸۰، ۲۷۳
دومالک ۲۷۱	خیلام ۲۲۴، ۲۲۱، ۲۱۲
دهران ۲۷۸	خیوق ۱۴۲
دهستان ۲۷۶، ۲۶۱	خیوه ۲۸، ۵۵، ۵۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۸
دهنو ۲۷۱	۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۲
دیزک (چیزک) ۱۸۸، ۳۹، ۳۸	د
دیزک سفلی ۲۵۰	دارالفقاهه ۹۵
دیزه ۲۸۴	داشان ۲۸۴
دیوانچه خرد و بزرگ ۲۷۴	دامن کوه ۲۸۱
دیه سفیدنج ۲۴۳	دبوسه (دبوسی، دبوسیه) ۱۸۸، ۸۲
ذ	دبوسیه ۱۸۸
ذات الطوایس ۸۵	دخفاندون ۷۵
ذر ۸۲	دراحنف (دزاحنف) ۲۵۱
ذره ۲۵۰	دربستیان ۲۰۴
ذره باران ۲۳۹	درتخت ۲۸۴
ز	درغان ۱۴۲
راشت ۳۸	درغم ۱۹۳، ۱۸۸، ۱۸۵
رامتین ۸۳، ۸۲، ۵۰، ۴۷	درقرا ۲۷۳
رامش ۸۳	درون ۲۸
رامند ۸۳	دره برادران ۲۶۳
رامیثان ۴۶	دری ۲۸۴
	دز ۸۲

روزوند ۱۴۳
روستاق احنف ۲۵۱
روس ۲۰۹، ۱۷۱، ۱۵۶، ۵۶
روسیه ۲۸، ۳۵، ۵۵، ۵۶، ۱۳۳، ۱۴۱
۱۷۱، ۱۵۶
ریامیشان ۴۶
ریامیشن ۷۲
ریودد ۱۹۰، ۱۹۳
ریوقان ۸۳
ریوند ۲۸۰

ز

زابل ۱۸
زابلستان ۱۹۹، ۲۰۰
زارکان ۲۲۲
زارمند ۱۴۳
زاغول ۲۵۰
زامین ۳۸، ۳۹، ۴۰
زاوش ۸۳
زاولستان ۱۹۷
زاوه ۱۳، ۸۳، ۱۵۶، ۲۰۴
زرافشان ۴۶
زردوخ ۱۴۳
زرشت ۲۷۳
زرق ۲۴۲، ۲۴۴
زربان ۱۹۰
زریق ۲۴۴
زعفران ۲۷۷
زم ۵۲، ۷۲، ۷۹، ۸۱، ۱۲۶، ۲۱۴
زمخشر ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۶
زندرامش ۲۲۵
زندران ۲۷۴، ۲۸۰
زندنه ۸۳، ۸۴
زندهجان ۲۷۸
زیرک ۲۸۳

رامیشن ۷۵
رامیثنه ۸۳
رامدین ۷۷، ۵۱
رامنی ۵۰
راون ۱۲۳
رباط ۲۸۱
رباط غوریان ۲۸۱
رباط کرنال ۲۰۴
رباط کروان ۲۸۲
ربنجان ۱۸۸
رزیق ۲۴۴
رشتاق ۲۲۴
رشتان ۲۲۴، ۲۲۵
رفدونه ۸۳
روج ۲۷۸، ۲۷۹
روجنگ ۲۷۸
رود آسودریا ۷۲
رود اترک ۲۳
رود اندراب ۲۳۹
رود بالقان ۲۴۰
رود بخارا ۱۸۲، ۱۹۳
رود بلخ (باکترس) ۹۹، ۵۱
رود تباغر ۲۱۶
رود تجن ۱۵۶
رود جیجون ۷۱، ۱۳۷، ۱۷۰، ۲۱۵
رودخانه یا کسارتس ۱۶۲
رود خشرت ۲۱۴
رود ک ۱۷۳، ۱۸۸
رود کاسان ۲۳۹
رود کرددر ۱۴۶
رود گاوخواره ۱۴۴
رود ماهی ۲۸۴
رود مرغاب ۲۶۵
رود سرو ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷
رود هرات ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۴

سرخس روس ۱۵۶
 سرخیز ۲۷۳
 سروستان ۲۷۴
 سرهون ۲۰۴
 سغد ۳۹، ۵۱، ۵۲، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۰،
 ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۰،
 ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۱
 سغد سمرقند ۱۹۰
 سغدیان ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶
 سغدیانا ۴۶، ۱۶۱، ۱۹۰
 سفجه ۲۸۱
 سفنه ۴۷
 سفیدروان ۲۸۱
 سفیدکوه ۲۰۰
 سق سلمان ۲۸۱
 سکاوند ۱۱۷، ۲۰۵
 سکیره ۲۰۶
 سلیم ۱۲۳
 سمران ۱۶۰
 سمرقند ۱۵، ۱۸، ۳۸، ۴۶، ۵۳، ۵۵، ۶۵،
 ۷۴، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۱۶۰،
 ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،
 ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲،
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸،
 ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸،
 ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۵۹، ۲۶۰
 ۲۷۴
 سمرکند ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵
 سمیتن ۴۷
 سنج ۲۴۳، ۲۴۴
 سنجان ۲۳۸، ۲۴۴
 سنجدرد ۵۷
 سنج عباد ۲۴۴
 سنجرغن (سنجر فغن) ۱۹۲
 سنجه ۲۸۲

زین آباد ۲۷۱
 س
 ساباد ۲۷۸
 ساباط ۳۸، ۴۰
 ساتراپی پارت ۲۳۰
 سافردز ۱۴۳
 سالت ۲۲۲
 سامجن مادون ۸۴
 سامجن ماوراء ۸۴
 سام خاش ۸۴
 ساموکیان ۱۶۳
 ساواط ۴۰
 ساودار ۱۹۰، ۱۹۲
 سبزوار ۲۷۲
 سبقر ۲۸۱
 سبول ۲۷۸
 سپاهان ۱۲۸
 سپیجباب ۱۸۲
 ستجن ۸۴
 سترمان ۲۸۴
 سنجستان ۱۱۷، ۲۰۰
 سحاو ۲۷۷
 سخر ۸۴
 سدان ۲۷۱
 سدور ۱۴۳
 سراب ۲۷۱
 سرای حسن خواجه ۲۸۳
 سرای نو ۲۷۴
 سرتل ۲۷۴
 سرخس ۱۳، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۲،
 ۳۳، ۱۱۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۲۱۵،
 ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۷۸
 سرخس ایران ۱۵۶

شادپتره ۲۷۴
شادمانه ۲۷۳
شاده ۲۷۸
شادی آباد ۲۰۰
شادی حجام ۲۸۱
شار ۲۸۱
شافلان ۲۸۱
شال ۲۰۶
شام ۲۵۸، ۹۵
شامات ۹۵
شام کوچک ۲۵۷
شامیستیان ۱۰۷
شاوژان ۲۲۲
شاودار ۱۹۳، ۱۹۰
شاهرود ۱۸
شبرغان ۱۲۲
شبرنج ۲۴۵
شبلیه ۴۰
شبورغان ۲۳۳
شبورقان (اشبورقان) ۱۲۲، ۱۲۱
شپورقان ۱۲۲
شجکاو ۲۰۰
شرغ ۴۷
شش گاو ۲۰۰
شعب بوان ۱۹۰
شفورقان (اشفورقان) ۲۳۹، ۱۲۲
شق الجرد ۲۵۱
شقینه ۹۲
شکت ۲۲۲
شکبان علیا و سفلی ۲۷۸
شلات ۲۲۲
شمر کند ۱۶۱، ۱۶۰
شمعان ۲۷۳
شنگ عبادی ۲۴۵
شورمین ۲۸۱

سند ۹۸
سنگ ۲۴۴
سنگ سوراخ ۲۸۴
سنگ عبادی ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۵
سنوان ۲۵۰
سنوجرد ۲۸۴
سویخ ۸۹
سوخ ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۴
سودار ۱۹۰
سور رود ۸۹
سوریه ۳۰
سوسان ۲۷۴
سوسقان ۲۳۸
سوسنده (سرسنده) ۳۹
سوسقان ۲۴۵
سونخ ۹۱
سویدك ۳۹، ۴۰
سیام ۸۹
سیاوشان ۲۸۴
سیاه جرد ۱۱۲
سیاه گرد ۲۸۴
سیبیره ۱۴۱، ۱۸۴
سیردریا (سیحون) ۷۴
سیرکی ۲۷۷
سیروان ۲۷۴
سیستان ۱۸، ۱۹۷، ۲۰۰
سیشکت ۸۵
سیکت ۸۵
سیمگران بلخ ۱۲۳
سینان ۲۴۵، ۲۷۴
سیوه ۲۰۶

ش

شابخش ۸۵
شابرنجی ۲۴۵

ع

عراق ۱۸، ۹۵، ۱۹۳، ۲۳۲، ۲۶۷
عراق عجم ۲۱۱
عروان ۸۶
عزیزرود ۲۷۴
عسقلان ۱۲۳
عشق آباد ۲۳، ۲۸، ۲۷۱
عقاب ۲۷۴
علوی ۲۷۴
علی آباد بلخ ۱۲۳
علی افغان ۲۸۳
عیشاه ۲۸۰
عورم ۲۸۱

غ

غارامخشه ۱۴۴
غانکث ۸۶
غاوردان ۲۸۱
غرجستان ۲۶۶، ۲۸۱، ۲۸۲
غردمان ۱۴۴
غرشستان ۲۸۱
غرق ۴۰
غرقاب ۲۸۴
غرقند ۸۶
غریان ۲۷۹
غریبان ۲۷۱
غز ۲۸۲
غزق ۳۸
غزنو ۱۹۵
غزنه ۱۱۶، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸،
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۸، ۲۸۲
غزنی ۱۹۵، ۲۰۶
غزنین ۱۶۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸،
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵

شوروی ۲۳۴، ۲۶۱
شوکان ۳۳، ۳۴
شومان ۳۸، ۵۲، ۱۲۳
شهررویین ۷۷
شهر فیروز ۲۵۳
شهرک ۲۸۴
شیخان ۲۷۴
شیراز ۲۱۳، ۲۵۹
شیرنخجیر ۲۴۵
شیرین ۲۷۳

ص

صراف ۲۸۴
صحرای لوت ۱۸
صفد ۴۷
صفانیان (چغانیان) ۷۴
صنعا ۱۶۴

ط

طارکان ۱۲۳
طالقان (تالقان) ۲۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۲۲۹،
۲۳۱، ۲۳۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۴
طاهریه ۱۴۳، ۱۴۶
طاهریه بغداد ۱۴۳
طبرستان ۱۸، ۱۳۵
طبسین ۲۶۴
طخارستان (تخارستان) ۱۸، ۲۷، ۹۵، ۱۰۰،
۱۱۸، ۲۳۱
طراز ۴۸، ۷۲
طلخاب (تلخاب) ۱۵۸، ۱۵۹
طماخس ۲۱۴
طواویس (طوایس) ۵۳، ۷۶، ۷۹، ۸۵، ۸۶،
۸۷، ۸۸
طوس ۱۳، ۲۱، ۲۷، ۳۳، ۱۵۱، ۱۵۶، ۲۳۲،
۲۷۵

فرمل ۲۰۵
 فره داور ۲۸۲
 فره ۲۷۸
 فریزن علیا و سفلی ۲۷۳
 فغرسین ۸۷
 فغکت ۳۸، ۴۰
 فلخار ۲۵۰
 فلور ۱۲۳
 فنگان ۱۸۸
 فوشنج ۲۳۲، ۲۶۸، ۲۷۷
 فوشنگ ۲۷۸
 فیروز آباد ۲۷۴
 فیروز کوه ۲۸۴
 فیض آباد ۱۱۸
 فیل ۱۲۸، ۱۴۴، ۱۹۲

ق

قاشان ۲۱۲، ۲۱۵
 قاهره ۲۵۸
 قاین ۱۸
 قبا ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۲
 قبادیان (قوادیان) ۱۲۳
 قبة الاسلام ۶۰، ۷۱، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱
 قبیچاقان ۲۷۳
 قتلغشاه ۲۸۰
 قراباغ ۲۷۷
 قراتکین ۱۴۴
 قرقیزستان (قرغیزستان) ۵۴، ۲۰۹
 قرینین ۲۴۵، ۲۴۶
 قزل آراوات ۲۵۵
 قصدار (قزدار) ۲۰۵
 قصر ابوبکر ۲۸۱
 قصر احنف ۲۳۸، ۲۵۱
 قصر جولاه ۲۸۰
 قصر شیرین ۲۷۴

۲۰۶
 غشه ۲۸۱
 غلوار ۲۷۴
 غلوان ۲۷۴
 غنج آباد ۲۷۸
 غوبذین ۹۱
 غور ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳
 غوروان ۲۸۳
 غوروان کنار ۲۸۳
 غوره ۲۷۴
 غوطه دسحق ۱۹۰
 غیزان علیا و سفلی ۲۷۴

ف

فاخره ۴۴
 فاراب ۷۴، ۱۱۹
 قاریاب ۱۲۲، ۲۳۱
 فاز (فاس) ۲۳۸
 فاقس ۲۶۱
 فراشان ۲۷۳
 فرانسه ۵۵
 فراوز سفلی ۸۶
 فراوز علیا ۸۶
 فراوه ۲۵۴، ۲۶۱
 فرایه ۸۶
 قرب ۴۷، ۸۶
 فربر ۸۴، ۸۶، ۸۷
 فرخشه ۴۶
 فرخشی ۴۷
 فرغانه ۳۸، ۳۹، ۱۶۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱
 ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۸۱
 فرک ۲۸۱
 فرگرد ۲۷۹

کردران خواش ۱۴۵
 کرکانج ۱۴۱
 کرکث ۴۰، ۳۸
 کرمان ۲۶۹، ۲۳۶، ۱۸
 کرمینیه ۱۹۲، ۸۸، ۸۷، ۸۶، ۸۱، ۸۰
 کرنوا ۲۷۸
 کروان ۲۲۳
 کروخ ۲۸۳
 کره ۲۷۹
 کس ۸۹
 کسبه ۹۱
 کش ۸۱، ۵۷، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۳۸، ۲۷
 ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۲۵۰
 کشانی ۱۹۳
 کشانیه ۱۹۲
 کشفغن ۸۹
 کشک رود ۸۹
 کشماهن ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۳۲
 کشمیهن ۲۴۷، ۲۴۶
 کشنه ۹۰
 کشور ایران ۱۸
 کشوکت ۲۲۳
 کشیمان ۲۴۷
 کشین ۲۸۴
 کعبه ۳۱
 کلات ۲۴
 کلار ۱۲۲
 کلان ۱۲۲
 کلکان ۲۲۴
 کلکته ۲۶۹
 کمبراق ۲۸۴
 کمجکت ۹۰
 کناعان ۲۷۳
 کنجان ۲۸۴
 کنجده ۷۴

ک

قصر عمرو ۲۴۶
 قطوان ۱۹۲
 قنات قریقل ۲۸۱
 قنات مختار ۲۸۱
 قندوس ۱۳
 قندهار ۲۷۴، ۱۹۸، ۱۰۲
 قندید ۸۷
 قنقرات ۱۴۴
 قورمان ۲۷۸
 قیمان ۲۷۳
 کابرون ۲۷۶
 کابل ۲۰۴، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۶۵
 کابلستان ۲۰۰، ۱۹۷
 کاث ۱۴۴، ۱۴۰، ۱۳۴، ۱۲۸، ۱۲۷
 ۱۴۶، ۱۴۵
 کاخشتوان ۸۷
 کارتبه ۲۷۴
 کاردار ۱۴۵
 کاردچه ۲۷۸
 کاریز بادغیس ۲۷۶
 کاریز لو ۲۸۴
 کاژ ۱۴۵
 کاسان (کاشان) ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۱۴، ۲۰۸
 کاشکان ۲۷۲
 کالف ۱۲۳
 کانغ کومند ۱۶۳
 کاویل ۲۰۵
 کبرزان ۲۷۳
 کبودنجکت ۱۹۴، ۱۹۲
 کتوانی ۲۸۱
 کجایه ۲۸۰
 کردر ۱۴۶، ۱۴۵
 کردران خاس ۱۴۵

گردیس ۲۰۵
 گرکالا ۲۳۰
 گرگان ۲۵۳، ۱۸
 گرگانج ۱۴۱
 گرگنج الصغری (جرجانیة الصغری) ۱۴۱
 گرگنج الکبری ۱۴۱
 گریکو- باکترین ۱۶۶
 گزه ۲۷۸
 گلمیر ۲۸۴
 گنج روستا ۲۷۵، ۲۵۱، ۲۱
 گنگ ۱۸۲
 گنوگرد (جنوگرد) ۲۴۷
 گواشان ۲۸۴، ۲۷۲
 گواشانچه ۲۸۰
 گورنو- بدخشان ۱۱۸
 گوزگان ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۱
 گوزگانان ۲۸۳، ۱۲۱، ۹۵
 گوش علیاوسفلی ۲۸۰
 گوشه میر ۲۸۰

ل

لار ۲۱۱
 لامغان ۲۰۶
 لاو کند ۹۲
 لب کاریز ۲۷۷
 لجر ۲۰۶
 لخراب ۱۱۷
 لشکری بازار ۱۹۹
 لکلک خانه ۲۸۴
 لمجکث ۴۴
 لمغان ۲۰۶
 لنگرامیر غیاث الدین ۲۷۷
 لنگرشیخ بورا ۲۷۷
 لنگه ۲۲، ۲۱
 لوسان ۲۷۳

کنج روستاق ۲۵۱
 کنج روستاه ۲۵۱
 کند ۲۲۳، ۲۲۰
 کندبادام ۲۲۳
 کندر ۲۸۴
 کندز ۷۸
 کنده آب ۲۸۴
 کواران ۲۷۲
 کواشان ۲۷۲، ۲۶۳
 کوالا ۲۳۹
 کورت ۲۸۴
 کوزنگیان ۲۷۴
 کوژد ۲۷۲
 کوسری ۲۷۹
 کوسنان ۲۷۳
 کوسوی ۲۷۹
 کوشک ۲۸۱، ۲۷۲
 کوغنا باد ۲۷۷
 کوفن ۳۵، ۳۴، ۳۰، ۲۴
 کوفه ۹۶
 کوقن ۳۵
 کوکث ۲۲۴
 کونان ۲۸۴
 کوههای آراخوسی ۱۶۵
 کهدستان ۲۸۰
 کهرکی ۲۷۳
 کهنه اورگنج ۱۳۷
 کیرنگ ۲۳۸

ک

گازرانچه ۲۸۰
 گبرقلعه ۲۳۰
 گداره ۲۸۴
 گرازان ۲۷۳
 گردیز ۲۰۵، ۲۰۴

مراغز ۲۷۳
 سرجیاباد ۹۶
 سرزبان ۱۹۳
 سرخاب ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۸۲
 ۲۸۴
 سرغینان ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۵
 سرقند ۱۶۲، ۱۶۴
 سرکنده ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵
 سرو ۱۷، ۲۳، ۲۷، ۲۹، ۵۲، ۵۹، ۷۱
 ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۴
 ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۲۲۷، ۲۲۸
 ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴
 ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰
 ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶
 ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳
 ۲۵۴، ۲۷۹
 سروبالا ۲۳۰
 سروبزرگ ۲۳۰
 سروپایین ۲۳۰، ۲۴۸
 سروچاق ۲۳۴
 سروذ (سروز) ۲۲۷، ۲۴۸
 سرورود (سروالرود) ۲۷، ۹۷، ۱۲۱، ۲۲۷
 ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸
 ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰
 ۲۵۱، ۲۸۱
 سروشاهجان (سروشهبان، سروشاهگان) ۱۸،
 ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷
 ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
 ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸
 سروالصغری ۲۲۸، ۲۴۷، ۲۴۸
 سروالکبری ۲۲۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸
 مزداخقان ۱۴۶
 مزدوران ۱۵۹
 مزرعه باسه بریان ۲۸۰
 مزرعه سلیمان ۲۸۰

لوکر (لوکرا) ۲۳۸، ۲۵۱
 لهوکر ۲۰۶

م

ماچین ۹۸
 ماخان (ماخوان) ۲۴۷
 مارآباد ۲۸۴
 مارگلان ۲۱۶
 ماس چاکران ۲۸۰
 ماشان ۲۴۷
 مالان ۲۸۴
 مالن ۲۷۱
 ماو بالق ۱۱۷
 ماوراء خزر ۲۴، ۱۵۶
 ماوراءالنهر ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۶، ۱۷
 ۱۸، ۱۹، ۳۷، ۴۳، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۸
 ۵۹، ۷۰، ۷۶، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۱۳۱
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۴
 ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۵
 ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۳۶
 مایمرغ ۸۹، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴
 متری دات کرت (مهرداد کرد) ۲۵۲
 محروقه ۵۲
 محله کهندز ۲۷۲
 محله نو ۲۷۲
 محله یحیی آباد ۲۷۲
 محمدآباد ۲۲
 مدامیشن ۱۴۵
 مدوا ۲۲۴
 مدینه ۲۶۹
 مدینه الاسلام ۷۱
 مدینه التجار ۴۴، ۷۷
 مدینه الصفریه ۴۴
 مذمینیه ۱۴۶
 مذیامجکت ۹۰

ن

نامکاخس ۲۱۷
 نجار ختفر ۷۵
 نجف اشرف ۱۰۵
 نجم ۲۲۴
 نخشب ۹۱، ۹۰، ۵۸، ۵۱
 نسا ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۲
 ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷
 ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۵
 نصف ۲۷، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۶۳، ۶۵
 ۸۱، ۹۰، ۹۱
 نسیا ۲۲۴
 نسیای بالا ۲۲۴
 نسیای پایین ۲۲۵
 نشر ۸۸
 نصرآباد ۲۲۵، ۲۷۲
 نقاد ۲۲۵
 تقرینه ۹۱
 نمجکت ۷۹
 نموجکت ۹۱
 نمیجکت ۴۴
 نوبادان ۲۸۱
 نورک ۲۷۸
 نوبهار ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۵
 نوبهار بلخ ۹۵، ۱۰۰
 نوچکت ۳۸، ۴۰
 نوذوار ۱۴۶
 نور ۴۷، ۹۲
 نور بخارا ۷۳
 نوسان ۲۸۱
 نوشان ۹۴، ۹۵، ۱۰۰
 نوقاد ۲۲۵
 نوقدقروش ۸۹
 نوکفاغ ۱۴۶
 نومجکت ۳۹

مزرعه لامال ۲۸
 مساسان ۱۴۶
 مستنک ۲۰۶
 مسفری ۲۴۷
 مسکان ۲۲۴، ۲۲۵
 مسکرد ۲۷۳
 مسکوان ۲۷۸
 مشهد ۱۳، ۱۵۶، ۱۸۴
 مشهدالرضا ۱۵۴
 مصر ۲۵۸، ۲۷۹
 معانک ۲۷۱
 معشوقه ۹۵
 مفکان ۹۰
 مقمیتن ۴۷
 مکه ۳۲، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۱، ۲۲۷، ۲۴۹
 ۲۶۹
 مکیزان ۲۷۳
 ملدم ۲۷۳
 ملسه ۲۵۶، ۲۶۰
 ملصح ۲۸۴
 ملیدان ۲۷۳
 ملیسی ۲۸۴
 ماستین ۴۷
 منار ۲۷۱
 منزل ۲۸۴
 منکوره خارجی ۸۹
 منکوره داخلی ۸۹
 مولتان ۱۱۷
 مویزک ۲۷۸
 میان دوجوی ۲۸۱، ۲۸۴
 میان ده ۲۸۴
 میان رودان ۲۲۱، ۲۲۴
 میان روذیه ۲۲۴
 مهنه ۳۵
 میهنه ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۵، ۳۶

وخان ۹۲
 وخش ۹۲، ۹۳، ۱۲۴
 وذار (ویذار) ۱۹۴
 ورخشه ۴۶، ۹۳، ۵۰
 وردان ۵۲
 وردانه ۴۷، ۹۳
 ورزرو ۲۳۰
 ورغسر ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴
 ورکی ۹۳
 وره ۲۸۴
 وزان ۱۹۴
 وزریشن ۹۳
 وسیج ۱۴۶
 ویذار ۱۹۳

ه

هرا ۲۶۲
 هرات ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۷، ۱۱۶، ۱۵۶
 ۱۵۸، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۶۲
 ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸
 ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴
 ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰
 ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴
 هرات رود ۲۸۴
 هرخانه ۲۰۷
 هرمزفره (مسفره) ۲۳۸، ۲۴۷
 هری ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۶۲، ۲۷۸
 هری رود ۱۵۶، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۰
 ۲۸۱، ۲۸۳
 هزاراسب ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸
 هفتدیه ۲۲۵
 هلاورد ۹۲
 هلی ۲۲۵
 همدان ۶۲، ۲۱۱
 هند ۱۳، ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۳۴

نومجکث ۴۴، ۴۵
 نومسکث ۴۴
 نومشکث ۷۹، ۸۳، ۹۲
 نومی ۴۴
 نوه ۲۰۶
 نویان ۲۸۱
 نویدک ۹۲
 نویده ۱۲۳
 نهراسروز ۸۹
 نهراشتیخن ۱۸۵
 نهرباروان ۷۴
 نهر بلخ ۱۴۰
 نهر جدید ۲۸۴
 نهر جیحون ۱۲۲
 نهر حلوائی ۲۸۰
 نهر دهاس ۱۰۲، ۱۱۲
 نهرزنگی ۲۸۴
 نهرسغد ۸۴، ۱۸۴
 نهر فراوز سفلی ۷۴
 نهر فراوز علیا ۸۳
 نهرگازران (قصارین) ۸۹
 نهر مرغاب ۲۳۵، ۲۵۰
 نهر نوکنده ۸۶
 نیشابور (نشابور) ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲۷،
 ۳۱، ۵۹، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۲، ۲۲۸
 ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۰
 ۲۶۴، ۲۷۷

و

واسط ۱۰۶، ۲۱۰
 واشت ۲۲۵
 واشجرد ۳۸، ۱۲۳
 واشگرد ۱۲۳
 واغزیه ۲۲۵
 وانکث ۲۲۴

ی	۱۹۹
یارکت ۱۸۶، ۱۹۴	هندوان ۲۷۳
یبره ۲۷۳	هندوستان ۵۰۰، ۹۰، ۱۳۴، ۱۹۵، ۱۹۷
یمگان ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴	۲۰۰
یمن ۱۶۱	هندو کش ۱۶۵، ۱۹۷، ۲۲۷
یوکنند ۲۲۶	هوادشتک ۲۸۴
یونان ۹۴، ۱۶۶، ۲۷۵	هوطه ۱۲۴
یهودیه ۱۲۳	هیتال ۴۹
یهوه ۲۷۳	

فهرست نام قبیله‌ها، طایفه‌ها، خاندانها، نسبتها، دینها، مذاهبها و مسلکها

امرای قراخانیان ۷۳
انگلیسها ۱۹۸
ایرانیان ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۶، ۹۵، ۹۸،
۱۰۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۲۳۳
ایرانیها ۶۹، ۹۹

ب

بخاراییان ۶۶
بخارخداها ۵۸، ۷۵
براسکه ۹۵
بنی عباس ۵۷
بوداییان ۱۰۳
به‌افریزیان ۲۴۲

پ

پادشاهان ایران ۱۷۰
پادشاهان ایرانی ۱۰۳، ۱۷۱
پادشاهان پارت ۲۵۳
پادشاهان ترک ۱۶۴
پادشاهان تیموری ۲۶۵
پادشاهان سامانی ۵۳، ۵۴، ۱۶۷
پادشاهان سلسله ساسانی ۲۵۳
پادشاهان صفوی ۱۰۲

ت

آل سامان ۶۶، ۲۱۷
آل طاهر ۲۷۰

الف

ازبکان ۲۸، ۱۰۲، ۱۱۸
ازبکان بخارا ۲۸
ازبکها ۱۱۵
ازبکیه ۱۳۷
ازبکیه قنقرات ۱۴۴
اشکانیان ۱۷، ۲۵۳
اعراب ۱۰، ۱۷، ۵۱، ۵۷، ۵۹، ۱۱۸، ۲۳۰،
۲۴۷، ۲۵۳
افاغنه ۲۳۴
افتالیت‌ها ۱۷
افریغیان ۱۳۱
افغانها ۱۰۲
افغانیها ۲۳۴
امپراتوری تزاری ۵۴
امرای ایرانی ۱۱۲
امرای بخارا ۱۷۱
امرای سامانی ۶۹
امرای طاهری ۱۷

پادشاهان عراق ۵۵

پادشاهان غزنوی ۱۰۱، ۱۹۹

پادشاهان کیانی ۱۲۹، ۱۵۱، ۲۶۲

پادشاهان یمن ۱۶۰، ۱۶۱

پادشاه زاده های ازبک ۱۷۰

پادشاه ساسانی ۲۴۲، ۲۴۴

پادشاه کیانی ۲۵۴

پادشاهی بامیان ۲۰۰

پادشاه یمن ۱۶۱

ت

تاتار ۱۰۱، ۱۱۲، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۶۴

تازیان ۹۷

ترکان ۱۴۵، ۱۶۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲

ترکان غز ۱۰۱، ۲۴۳

ترکمان ۲۶۱

ترکمانان ۵۶، ۱۲۲

ترکمنان ۲۵۴

ترکها ۲۸، ۲۴۹

ترکهای غز ۱۰۱

تورانیان ۱۲۵

تیموریان ۵۴، ۵۵، ۱۰۲، ۱۱۸، ۲۰۹

۲۴۹

چ

چغانیان ۱۷۵

ح

حکام سلجوقی ۲۳۳

حکمرانان ایرانی ۹۹

حکومت عباسیان ۲۵۸

حنفی ۱۴۲

حنفی ها ۲۳۴

خ

خاندان ایرانی ۲۳۱

خاندان جیهانی ۶۱

خاندان سامان ۱۶۷

خاندان سامانی ۶۹

خاندان مصطفی ۱۱۱

خاندان یسارنسایی ۲۵۷

خانهای ازبک ۲۰۹

خانهای ازبکيه ۲۴۲

خاورشناسان ۱۲۹

خراسانیان ۲۲۷

خلافت عثمان ۱۹۷

خوارج ۲۷۱، ۲۷۲

خوارزمیان ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۲۵۴

خوانین خيوه ۱۴۴

خیوه بیان ۲۸

د

دوره اشکانی ۲۴

دوره پالئولیت ۱۷

دوره حجر ۱۷

دوره ساسانی ۱۰۴، ۱۹۹

دوره ساسانیان ۱۳۷

دوره عباسیان ۱۱۶

دولت اموی ۱۹۷

دولت امویان ۲۵۸

دولت روس ۱۳۳

دولت روسیه ۱۳۳، ۲۳۴

دولت سامان ۱۶۷

دولت شوروی ۱۳۳

دین اسلام ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۳۳

دین زردشتی ۱۳۳

ر

روسها ۲۸، ۵۵، ۵۶، ۲۳۴

ز

زبان سانسکریت ۱۳۴

زردشتی ۲۵۶

س

ساسانیان ۱۷، ۵۹، ۱۰۳، ۱۳۷، ۲۳۰
سامانیان ۱۰، ۱۷، ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۶۱، ۵۹، ۶۱
۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۱
۱۳۱، ۱۶۷، ۱۷۴
سانسکریت ۱۳۵
سپیدپوشان ۵۸
سپیدجامگان ۵۷
سربداران ۱۵۶
سلاجقه ۱۳۲
سلاجقه خوارزمشاه ۱۴۷
سلاجقه عراق عجم ۲۱۱
سلاطین خوارزمیه ۱۳۷
سلاطین کرت ۲۶۹
سلجوقیان ۱۰، ۵۴، ۱۰۱، ۱۳۲، ۲۲۷
۲۳۳، ۲۵۴
سلسله افریغیان ۱۲۹
سلسله سامانیان ۲۴۳
سلسله سامانیان ۲۶۴
سلسله طاهریان ۲۷۷
سلسله غزنویان ۱۹۷
سلسله نقشبندیه ۱۴۲
سلطنت هخامنشی ۱۰۴
سلوکیان ۲۳۰
سلوکیها ۱۶۶
سمعانیها ۲۳۴
سیاهجامگان ۵۷

ش

شافعی ۱۳۳
شافعی‌ها ۲۳۴، ۲۳۷
شاهزادگان چینی ۱۷۰

ص

صحابه رسول ۶۴
صفاریان ۱۰، ۱۶۷، ۱۹۷، ۲۶۸

ط

طاهریان ۱۰، ۱۷، ۵۹، ۱۳۰، ۱۶۷، ۲۳۲
۲۶۸، ۲۷۹
طایفه برامکه ۱۰۳
طایفه زهیریه ۳۲
طایفه قنقرات ۱۴۴
طایفه قیات ۱۴۴
طایفه مغولان ۱۳۲
طوایف ازبک ۱۴۴

ع

عباسیان ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۶۸
عربها ۱۱۷، ۱۶۵
عصر حجر و مفرغ ۴۶

غ

غز ۳۶
غزان ۱۸، ۳۶، ۱۳۶، ۱۴۰، ۲۱۱
غزنویان ۱۰، ۷۰، ۷۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲
غزها ۲۹، ۳۶
غوریان ۱۹۸، ۲۶۷، ۲۸۲

ف

فرزندان تیمور ۱۳۲
فرقه معتزله ۱۰۷
فرقه نقشبندی ۵۸
فرمانروایان اسلامی ۱۶۶
فرمانروایان افغانی ۲۶۵
فرمانروایان ایرانی ۹۶، ۱۳۷
فرمانروایان بزرگ ایران ۱۹۵

فرمانروایان خراسان ۹۹، ۱۰۰
فرمانروایان ساسانی ۱۱۲
فرمانروایان سامانی ۵۴
فرمانروایان کیانی ۱۱۲
فرمانروایان هخامنشی ۱۱۲

ق

قاجاریه ۵۵
قبایل ترکمن ۵۴
قبیله بخارخدا ۴۸
قراخانیان ۵۸، ۱۰۱، ۱۵۴
قرمطی ۲۶۶
قوم آریا ۱۳۷

ک

کعبیه ۱۰۷
کوشانها (کوشانیها) ۴۸، ۵۷

م

ماسونیان ۱۳۱، ۱۳۲
مانویان ۱۷۱
مذهب ارتودوکس (ملکانیون) ۱۳۳
مذهب اسماعیلی ۱۱۸
مذهب بودائی ۱۰۴، ۱۱۶
مذهب تسنن ۲۶۵
مذهب حنفی ۱۳۳، ۱۷۲
مذهب زردتشت ۱۰۳
مذهب شافعی ۱۴۲، ۱۷۲، ۲۵۶

مزدکی ۲۶۶

مسلمانان ۵۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۲۱،

۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۲

معاذیان ۱۳۰

معتزله ۱۳۳

مغول ۱۰، ۱۸، ۵۴، ۷۱، ۱۱۲، ۱۱۷،

۱۱۸، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۷، ۲۴۸

مغولان ۱۱۶، ۲۶۴، ۲۶۵

مغولها ۵۴

ملوک ترک ۱۳۱

ملوک طاهریه ۲۷۱

ملوک صفاریه ۲۷۱

ملوک فرس ۱۰۶

ن

نغوشاک ۱۷۱

نوکیشان ۱۳۳

ه

هخامنشیان ۱۷، ۵۸، ۹۴، ۱۲۹

هفتالیان ۴۹، ۵۷، ۶۹

هیتالیان ۴۹

هندیان ۱۱۷

ی

یونانیان ۲۷۵

یهودیان ۱۱۳

فهرست آثار و بناهای تاریخی، مساجد، قبور، دروازه‌ها و کتابخانه‌ها

آ

آتشخانه ارشک ۲۶۶
آتشکده نوبهار ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲

ب

باب (بنی‌اسد، بنی‌سعد، حدید، حفره، قهندز،
مدینه، نور) ۹۱، ۹۲
بتخانه مولتان (بتکده) ۱۱۶، ۱۱۷
بوکرد (معبد) ۱۹۰

ت

تربت خواجه ابوعلی ۱۵۴
تربت شیخ عبدالله انصاری ۲۶۶
تربت علی محمدنسوی ۲۶۱

ح

حصار شمیران ۲۶۳
حصار قهقهه ۲۴

خ

خانقاه شارستان ۱۵۵
خانقاه شیخ صالح جلال‌الدین سمرقندی ۱۳۷
خنک‌بت ۱۱۷

د

دروازه (زامین، مرسمنده، نوچک، کهاباد)
۳۸
دروازه خواجه سلطان احمد ۱۱۲
دروازه رمه‌اسبان ۱۳۲
دروازه کش سمرقند ۱۶۴
دروازه مروالرود ۲۴۸
دروازه‌های (آهنی، اسپیک، افشین، بخارا،
بختی، چین، رحبه، ریودد، سوخشین،
شست‌من، غداود، فرخشید، کش، کوهک،
نوبهار، ورفشین، هندوان، یهود) ۱۱۲،
۱۸۰
دروازه حجاج ۱۴۱
دروازه شورستان ۲۳۹
دروازه علی ۲۷۸
دروازه قهستان ۲۷۸
دروازه هرات ۲۷۸
دروازه‌های (مغکده، کوه، آب) ۲۱۷
دیوار بلخ ۱۱۴

ر

رباط افراوه (فراوه) ۲۵۵، ۲۶۱
رباط خواجه‌مودود ۲۸۰

رباط خودیسر ۳۹، ۱۸۸

رباط شارستانه ۲۵۵

رباط کهن ۳۵

ریض فتح آباد ۷۰

س

سالن بارعام لشکری بازار ۱۹۹

سرخ بت ۱۱۷

ض

ضمیریه (کتابخانه) ۲۳۴

ع

عزیزیه (کتابخانه) ۲۳۴

ق

قبر ابوالعباس... نسایی ۲۶۰

قبر احمد حمادی زاهد ۱۵۸، ۲۱۵

قبر حزقیل نبی ۱۰۴

قبر خواجه ابوعلی زاهر ۱۵۲

قبر خواجه ابومحمد عیاری ۲۵۶

قبر زمخشری ۱۳۴

قبر سلطان سنجر ۲۳۵

قبر سنایی غزنوی ۱۹۹

قبر عکاشه بن محسن اسدی ۱۰۴

قبر علی (ع) ۱۰۴

قبر علی محمد نسوی ۲۵۶

قبر قاسم بن عباس بن عبدالمطلب ۱۸۲

قبر محمود غزنوی ۱۹۹

قبر ناصر خسرو ۱۲۴

قبر هاییل ۱۱۰

قبر بلخ ۱۰۵

قصر توپراق ۱۳۷

قلعه امکله ۲۶۶

قلعه اورگنج ۱۳۸

قلعه بادغیس ۲۷۵

قلعه خوانکاه ۱۳۸، ۱۴۷

قلعه خیوق ۱۳۸

قلعه خیوه ۱۴۷

قلعه خیوه آباد ۲۸

قلعه دارا ۲۴

قلعه دبوسی ۴۷

قلعه شمیران ۲۶۲

قلعه شمیرم ۲۶۶

قلعه قهقهه ۲۴

قلعه کاث ۱۳۸

قلعه نواکث ۵۷

قلعه هزاراسب ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۸

قلعه هندوان ۱۰۲

قهندز مرو ۲۲۹

ک

کتیبه های پرسپولیس ۱۹۹

کمالیه (کتابخانه) ۲۳۴

کوشک دشت لنگان ۱۹۹، ۲۰۴

گ

گنبد گورخانها ۷۷

گورمیر ۱۸۰

م

مجسمه بودا ۱۰۳

مدرسه امیر تیمور ۱۷۴

مدرسه خانی ۷۱

مدرسه مسعودیه ۷۱

مرقد امیرالمؤمنین (ع) ۱۰۹

مزار ابوالفضل حسن ۱۵۲

مزار امام فخررازی ۱۳۷

مزار خواجه عبدالله انصاری ۲۸۴

مزار خواجه علی رامینی (عزیزان) ۱۳۷

معبد ماخ ۴۵	مزار شریف ۱۰۹، ۱۰۵، ۱۰۴
معبد نوبهار ۱۱۲	مزار نجم‌الدین کبری ۱۳۷
مغاک عطار ۵۷، ۴۵	مزارهای بخارا ۱۵
مقبره اسماعیل سامانی ۶۹	مسجد بی‌بی خانم ۱۸۰
مقبره خاک‌کردیزه ۱۷۴	مسجد ترجمانیه ۱۵۳
مناره کالیان ۵۵	مسجد کالیان ۵۴
موزه ارمنی‌تارلنینگراد ۴۹	مسجد مغاک عطار ۵۶
میدان گشتاسب ۱۱۰	مشهد مبارک علی‌بن ابیطالب ۱۰۵، ۱۰۴

فهرست نام کتابها و رساله‌ها

الاسماء والكنى ٦٠	T
اشارات ٦٢	التأثر الباقيه ١٣٥
الاصباح ٢٥٩	آداب السمرقندی ١٧٥
الاصول ١٠٦	آندراج ٢١٤، ١١٩
اصول الفقه ١٥٤	
الاقاليم ١٠٦	الف
الالوف ١٠٦	اثبات علم النجوم ١٠٦
الامطار والرياح ١٠٧	احسن التقاسيم ١٣٨
انساب ٣٠	اخبار طوال ٢٧
انواء ١٠٦	اختلف واثتلف في انساب العرب ٣٠
انولوطيقا ١٥٣	الاختيارات على منازل القمر ١٠٦
الاقوات على اثني عشرية الكواكب ١٠٦	اختيار المجستی ٢١٠
	الادب ٦٠
ب	ادب الملوك ١٥٣
بخارای نرشیخی ٤٩، ٤٨، ١٥	ادویه قلبیه ٦٢
البخاری الكبير ٢٧٠	الارثماطیقی ١٥٣
بدء الامالی در توحید ٢١٢	ارشاد الهاوی ٢٥٩
بداية المبتدی ٢١٢	اساس البلاغه ١٣٤
برهان ٣٧، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢، ١٩٥	استخلاص بخارا ٩٢
٢٧٧، ١٩٩	الاستغاثة الى اخوان الثلاثة ١٠٨
برهان قاطع ١٢٨، ٤٢	اسرار التوحید ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٢٥٦
بستان السیاحه ١٨	اسرار الفقه ٢٣٦
بستان العارفين (کتاب البستان) ١٧٦	اسلام در ایران ١٥

- البلدان ١٢٠
- پ
- پهلوانان نامه ٦٤
- ت
- التائية الكبرى ٢١٢
- التاريخ الاوسط ٦٠
- تاريخ بخارا ٦٠
- تاريخ بلخ ٩٥
- تاريخ بيهقي ٩، ١١، ٣٧، ٧٠، ١٢٠، ١٥٩، ٢٠٣، ٢٣٢، ٢٦١، ٢٧٧، ٢٨٠
- تاريخ جهانگشای جوينی ١١، ٨٣
- تاريخ الحكمای قفطی ٢٠٢
- التاريخ الصغير ٦٠
- تاريخ طبری ١١، ٦١، ٨٩، ١٣٥، ٢٤٨، ٢٥٠، ٢٥١
- تاريخ فری ٥٠
- التاريخ الكبير ٦٠، ٢٥٧
- تاريخ گردیزی ١١
- تاريخ گزیده مستوفی ٣٧
- تاريخ ملازاده ٥١، ٨٠
- تاريخ ملوک کرت ٢٦٩
- تاريخ ملوک هرات ٢٦٩
- تاريخ نامه هرات ٢٦٥، ٢٦٩
- تاريخ نرسخی ٥٠
- تاريخ نسا و ابیورد ٣٠
- تاريخ وصاف ١٢٨
- التاريخ والعلل ١٠٧
- تاريخ هرات ٢٦٩
- تاريخ یعقوبی ١١
- تجارب السلف ١٥١
- تجربة العلم ٢٠١
- التجنيس والمزيد ٢١١
- تحفة الاعالی علی شرح بدء الامالی ٢١٢
- تحقیق ماللهند ١٣٥
- تذکره ١٠٨
- تذکرة الاولیاء (شیخ عطار) ٢١، ١٠٣، ١٧١
- تذکره نصرآبادی ٦٦
- تذکره همایون ١٢٠
- ترجمان البلاغه ٦٣
- ترکیب الجلیل ٢٦٠
- تعللة المشتاق الی ساکنی العراق ٣٠
- تعللة المقرور فی وصف البرد والنیران ٣٠
- التفاحه ٣١
- تفسیر اسماء القراء ٣١
- تفسیر طبری ٦١
- تفسیر قرآن ٢٠٢
- تفسیر الکشاف عن حقیقة التنزیل ١٣٤
- تفسیر المنامات من النجوم ١٠٦
- التفهیم ١٣٥
- التلویح فی کشف حقایق التتقیح ٢٥٩
- تنبيه الغافلين ١٧٦
- التوشیح فی شرح الهدایة ٢٠٢
- تهذیب المنطق و الکلام ٢٥٩
- ج
- جامع التوارخ رشید الدین فضل الله ١١
- جامع صحیح (الجامع الصحیح) ٦٠، ٧١
- الجبر والمقابله ١٥٣
- الجلساء والمجالسه ١٥٣
- الجمع والتفریق ١٣٦
- الجمهوره ١٠٦
- جوامع الحکایات ٦٤
- جوامع علم النجوم ٢٠٩
- جهانگشای جوينی ١٤١
- ح
- حاشیه ابوالقاسم لیثی سمرقندی علی المطول ١٧٦
- حالات و سخنان شیخ ابوسعید ٢١، ١٥١

ذ
ذخیره خوارزمشاهی ۹۹

ر
رسائل (خوارزمی) ۱۳۵
رسالة الاکراه ۲۶۰
رساله انیس العاشقین ۳۱
رساله بدخشی ۱۱۹
رساله تداییر المنازل ۶۲
رساله چهارتخت ۳۱
رساله درحمیات دائره ۶۲
رساله در علاج امراض صدر ۶۲
رساله در قولنج ۶۲
رساله سمرقندیه ۱۷۷
رساله نبضیه و ارجوزه ۶۲
روضات الجنات فی اوصاف مدینه هراة ۲۷۴، ۲۷۳
روضات الجنات ۱۹۹
روضة اختلاف العلماء ۲۰۲
روضة الرضا فی مدح ابی الرضا ۱۰۸
روضة المتکلمین ۲۰۲

ز
زاد الرفاق ۳۰
زبدة الاحکام فی اختلاف الائمة ۲۰۲
زند و استا ۷۸
الزیج الصغیر ۱۰۶
زیج القرائات والاحتراقات ۱۰۶
الزیج الکبیر ۱۰۶
زیج هزارات ۱۰۶

س
مرالسرور ۲۰۳
السریع ۳۱
سفرنامه (ناصر خسرو) ۱۲۲
سفرنامه از خراسان تا بختیاری ۱۴

۲۶۰، ۲۵۶، ۲۳۶، ۱۷۲، ۱۵۴
حدود العالم ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۹۵، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۲
حدیقة الحقیقه ۲۰۱
الحركات السماویه ۲۰۹
حکم و امثال ۲۲۱
حل المداخل ۳۱
حنین المستجیر الی حضرة المجیر ۱۰۸

خ

خرابه های مروقده ۲۳۴
الخصائص فی فضل علی بن ابیطالب ۲۵۸
خلق فعال العباد ۶۰

د

دائرة المعارف اسلامی و بریتانیکا ۱۶
دائرة المعارف اسلامی ۱۶۴
دائرة المعارفها ۵۰
داستان حی بن یقظان ۶۲
دانشنامه علائی ۶۲
دایره ۳۷، ۴۲، ۴۴، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸
الدرة الثمينة ۳۰
دف النصوص والنقوص ۲۶۰
الدلالة ۱۵۳
الدول والملل ۱۰۶
دیوان انوری ۳۰
دیوان بزرگ سنایی غزنوی ۲۰۱
دیوان حافظ ۲۲۰
دیوان حنظله ۲۷۱
دیوان سیف فرغانی ۲۱۳

صحاح سته ۶۰، ۲۵۸
 صحيح بخارى ۶۰
 صحيح مسلم ۶۰، ۱۷۸
 صحيحين ۶۰
 صور الاقاليم (ابوزيد بلخي) ۱۳
 صورة الارض ۷۵، ۸۸، ۱۳۶، ۲۲۰
 الصور والحكم عليها ۱۰۶
 الصهلة القارح ردفيه على المعري ۳۰

ض

الضعفاء ۶۰

ط

الطبائع ۱۰۶
 طبائع البدان ۷۰
 طبائع الكبير ۱۰۶
 طبقات العلم في كل فن ۳۰
 طريق التحقيق ۲۰۱
 طريقة الرضويه ۱۵۵

ظ

ظفرنامه ۲۴

ع

عالم آرا ۱۷۰
 عالم آراي صفوي ۱۱
 عالم آراي عباسي ۱۱
 العبر ۲۰۸
 عراقيات ۳۰
 عشقنامه ۲۰۱
 العقايد النسفيه ۶۳
 عقل نامه ۲۰۱
 العمدة في اصول الدين ۶۵

غ

غرر السير ۴۷

سفرنامه ماركوپولو ۱۲

سفرنامه مرو ۱۰۸

سفرنامه موريس دو كورتزبوئه ۱۲

سقط الزند ۳۰

السنن في الفقه ۶۰

سواثر الامثال ۱۳۴

سهام الماكولات والملبوسات ۱۰۷

السهمين و اعمار الدوله ۱۰۶

السياسة ۱۵۳

سياستنامه (خواجہ نظام الملک) ۱۴، ۸۴،

۲۶۶، ۲۷۶

سيرت جلال الدين ۲۵۴

سيرالعباد ۲۰۱

سيرملوك عجم ۱۳۰

ش

الشاكين ۱۵۳

الشامل ۱۵۴، ۲۰۲

شاهنامه فردوسي ۱۵، ۷۹، ۱۲۵، ۱۲۶،

۱۲۷، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۹۷، ۲۲۸، ۲۵۳

شرح بديع الاصول ۲۰۲

شرح التصريف ۲۶۰

شرح رسالة الوضعيه ۱۷۷

شرح الزيارات ۲۰۲

شرح السیر الكبير ۱۵۴

شرح شعراي تمام ۱۳۵

شرح شمسيه ۲۶۰

شرح الفصيح لشعرب ۳۱

شرح كشاف زمخشرى ۲۶۰

شرح المغنى ۲۰۲

الشطرنج ۱۵۳

شفا ۶۲

ص

صبح الاعشى ۵۴، ۷۲

القیان ۱۵۳

ک

- کارنامه بنخ ۲۰۱
الکامل (فی التاریخ) ۱۱، ۵۲، ۲۰۹، ۲۳۱
الکامل والشامل ۱۰۶
کتاب اخبار الشعراء ۲۵۷
کتاب الاعراب ۲۵۷
کتاب ابن شبيب فی الوعيد ۱۷۵
کتاب الابواب والشیوخ ۱۷۷
کتاب اثبات خلق القرآن ۱۷۵
کتاب الاسباب والعلامات ۱۷۵
کتاب الاشریه ۱۷۵
کتاب اغذیه المرضی ۱۷۵
کتاب الاقربا بآذین ۱۷۵
کتاب البدل علی النظام ۱۷۵
کتاب بودا ۱۰۳
کتاب بیان المشکل علی برغوث ۱۷۵
کتاب الیبوع ۳۱
کتاب التاریخ ۱۳۶
کتاب ترکستان ۳۹، ۲۱۵
کتاب تفسیر اسماء الشعراء ۳۱
کتاب التمویه ۱۷۵
کتاب التنویر ۶۲
کتاب الجرجانی ۳۱
کتاب جمل قول الحق ۱۷۵
کتاب حساب ۱۳۶
کتاب حساب الجبر والمقابلہ ۱۳۶
کتاب الحضری فی الکلمات ۳۱
کتاب الرخامه ۱۳۶
کتاب الرد علی المشبهه ۱۷۵
کتاب الرد علی من انکر خلق القرآن ۱۷۵
کتاب الزیج ۱۳۶
کتاب الساعات ۳۱
کتاب السنن الکبری ۲۵۸

غریب الحدیث ۳۱

غنی ومنی در طب ۶۲

غیاث اللغات ۱۶۰

ف

- فائت الجمهوره ۳۱
فائت العین ۳۱
فائت الفصیح ۳۱
فائت المستحسن ۳۱
الفتاوی السراجیه ۲۰۲، ۲۱۲
فتح الباری ۶۰
الفتوحات الاسلامیه ۱۱
فتوح البلدان ۸۰، ۲۴۴
الفرائض ۲۱۱
فرهنگ (رشیدی) ۱۶۱
فصول النفس فی علم الجدل ۶۳
فضائل بلخ ۹۵، ۹۷، ۱۱۳
الفقه الاکبر ۱۰۷
فن سوم از کتاب اول قانون ۶۲
الفهرست ۱۷۶

ق

- قابوسنامه ۲۷
قاموس الاعلام ۲۵۸
قانون ۶۲
قانون مسعودی ۱۳۵
قبسة العجلان فی نسب آل ابی سفیان ۳۰
قدح المغنی فی مدح المعنی ۱۰۸
قرآن ۲۵۶
القرانات ۱۰۶
قران النحسین فی برج السرطان ۱۰۶
قرة العیون ومفرح القلب المحزون ۱۷۶
قسطاس ۱۳۴
قسطاس المیزان در منطق ۱۷۵
القواطع علی العلامات ۱۰۶

کتاب الموجز ۱۷۴
کتاب الموضع ۳۱
کتاب میراث ایران ۱۵
کتاب الننف فی الفتاوی ۲۰۲
کتاب النعیم ۱۷۵
کتاب النقض لکتاب الحسین النجار ۱۷۵
کتاب یوم وليلة ۳۱
کشف الظنون ۲۰۲
کلیله و دمنه ۶۱
کنز الدقائق (شرح) ۱۷۷
کوکب المتأمل یصف فی الخیل ۳۰

ک

گشتاسب نامه ۱۰۳، ۹۶

ل

اللباب ۲۰۳، ۲۲
لباب الالباب ۶۷، ۶۴
اللهو والملاهی ۱۵۳

م

مبداء و معاد ۶۲
مثنوی مولوی ۶۶، ۴۹
مجالس النقایس ۳۱
المجتبی فی رجال کتاب ابی عبدالرحمن-
النسائی ۳۰
المجتبی فی مختصر السنن الکبری ۲۵۸
مجمع الفصحاء ۲۷۱
مجل التواریخ ۱۱
مجل فصیحی ۲۳۱
مجموعه ای در ادویه مفرده ۶۲
محاجات ۱۳۴
المحصل ۱۳۴
محیط الرضوی ۱۵۵
مختارات النوازل ۲۱۱

کتاب سیره ابوبکر ۱۷۶
کتاب سیره عثمان ۱۷۶
کتاب سیره عمر ۱۷۶
کتاب سیره معاویه ۱۷۶
کتاب الشوری ۳۱
کتاب الضعفاء ۲۵۸
کتاب العشرات ۳۱
کتاب العطب ۱۷۵
کتاب علل العلل ۶۲
کتاب العلم ۲۵۷
کتاب علی حین فی الاستطاعة ۱۷۵
کتاب علی هشام ۱۷۵
کتاب عمل الاسطرلاب ۱۳۶
کتاب العمل بالاسطرلاب ۱۳۶
کتاب عمل الرخامات ۲۱۰
کتاب الفرج بعد الشده ۶۴
کتاب الفصول ۲۱۰
کتاب فضایل علی (ع) ۱۷۵
کتاب القبائل ۳۱
کتاب القرائة خلف الامام ۶۰
کتاب القن ۵۹
کتاب اللطیف ۱۷۵
کتاب ما اختلف فی المتکلمون ۱۷۵
کتاب ما ائکرت الاعراب علی ابی عبیده ۳۱
کتاب المبسوط ۱۵۴
کتاب المتیمین ۲۵۷
کتاب المخلوق علی المجبره ۱۷۵
کتاب المسند ۲۵۷
کتاب معانی القرآن ۱۷۴
کتاب معیار الاخبار ۱۷۶
کتاب المقامات فی تفضیل علی علیه السلام ۱۷۵
کتاب المقنع ۱۷۴
کتاب المکنون والمکتوم ۳۱
کتاب ملازاده ۱۵
کتاب منظومه در مسائل اخلاقی ۶۳

مقاله در مرض استسقاء ٦٢
 مقامات حمیدی ١٠٨
 مقتطفات من شعر الایوردی ٣٠
 مقدمة الادب ١٣٤
 المقدمة المختصره ٢٠٢
 المکنت ١٠٦
 الملاحم ١٠٦
 مناسک الحج ٢١١
 المنار فی اصول الفقه ٦٥
 المنتفی ٢١١
 منتهی المدارک ٢١٢
 منظومه ٩٠
 منیة الراجی فی جوهر القاجی ١٠٨
 موالید صغیر ١٠٦
 موالید کبیر ١٠٦
 الموشح ٣١
 المؤلف ١٣٤

ن

ناسخ التواریخ سپهر ١١
 نامه دانشوران ناصری ١٦٤
 الننف فی الفتاوی ٢٠٢
 نجات ٦٢
 نجدیات ٣٠
 النحو الکبیر ١٥٣، ١٧٤
 نزهة القلوب ١٨٠
 نقض کتاب حفص ١٧٥
 النوادر ٣١

و

الواضح والمقدمة فی علم الخلاف ٦٣
 وجدیات ٣٠
 وسیلة العفاة الی اکفی الکفاة ١٠٨

مختار الاشعار والآثار ١٣٥
 مختصر المعانی ٢٦٠
 المختلف والمؤتلف ٣٠
 المداخل فی اللغة ٣١
 مدارک التنزیل وحقایق التأویل والتفسیر ٦٥
 مدخل صغیر ١٠٦
 المدخل فی علم الموسيقى ١٥٣
 المدخل الکبیر ١٠٦
 مذهب الصابئین ١٥٣
 مرآة البلدان ٢٦
 المرجان فی اللغة ٣١
 المزاجات ١٠٦
 مزارات بخارا ٦٠
 مسائل ١٠٦
 مسالك و ممالك ١٣، ٥٧، ٦١، ٧٧، ١٥٣، ٢٤٤
 المستحسن فی اللغة ٣١
 مستخلص الحقائق ١٧٧
 المستقصى ١٣٤
 المسند والتاریخ ١٠٧
 مسند هیثم ١٠٧، ١١٠
 المصباح ٢٥٩
 مطول ٢٦٠
 معالجات منصورى ٦٢
 معجم ٤٥
 معجم البلدان ١٣
 معجم ما استعجم ٨٧
 معجم المطبوعات ٢١١
 المعزة المنیفة فی ترجیح مذهب ابی حنیفه ٢٠٢
 المفصل ١٣٤
 مفید العلوم ومبید الهموم ١٣٥
 مقاصد ٢٦٠
 المقالات ١٠٦
 مقاله اول از فصل پنجم کتاب شفا ٦٢
 مقاله در بحر ان ٦٢

الهيلاج والكخددا ١٠٦

وفيات الاعيان ٣٥، ٢١

ي

هـ

يتيمة الدهر ٦٧، ٦٦، ٥٩

الهداية في شرح البداية ٢١١

اليواقيت في اللغة ٣١

هيئت فلك ١٠٦

